اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۷۲
چهارشنبه ۳۰ اردیبهشت ۱۳۸۸
بها ۳۵۰۰ ریال

گفتگویی صمیمانه با مادر مرحوم پیمان ابدی

تلاش کرزای برای ریاست جمهوری دوباره

علی کفاشیان: اینجا سکوی پرتاب من نیست

منحصر به فردترین نقطه جهان در ایران

پایان یک سوپراستار

خدا قوت

گزارش تصویری خبرنگار اعزامی مجله اطلاعات هفتگی. فصل برنج‌کاری ـ استان گیلان

عکس: محمد ذبیحیان

بسم الله الرحمن الرحیم

رحلت جانسوز عالم ربانی، حضرت آیت الله العظمی بهجت مرجع عالیقدر شیعیان جهان را به محضر حضرت ولی عصر (عج) و همه دوستداران آن زاهد عالِم و فقیه عرفانی، تسلیت می گوییم.

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه گانه ---------- ٨
زبانشناسی ---------- ٩
دیدنیهای ایران ---------- ١٠
خاطرات روانپزشک ---------- ١٢
داستان زندگی ---------- ١٤
یک هفته حادثه ---------- ١٦
از ناکجا ---------- ١٧
گزارش خارجی ---------- ١٨
لطائف ---------- ١٩
مشاور خانواده ---------- ٢٠
جنگ جهانی اول ---------- ٢٢
سوژه ---------- ٢٤
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ٢٥
ماجراهای خواستگاری ---------- ٢٦
در پیچ و خم دادگاه ---------- ٢٧
گزارش از زندان ---------- ٢٨
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ٣٠
عکسها و حرفها ---------- ٣٢
اطلاعات مفتکی ---------- ٣٣
از گوشه و کنار جهان ---------- ٣٤
ترازو ---------- ٣٦
باریکتر از مو ---------- ٣٧
پاورقی ایرانی ---------- ٣٨
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤٠
خواندنیهای تاریخی ---------- ٤١
تماشاگه راز ---------- ٤٢
تب زیبایی ---------- ٤٤
نکات خواندنی ---------- ٤٥
نوشته های ناب ---------- ٤٦
جدول شرح در متن ---------- ٤٧
جدول متقاطع ---------- ٤٨
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ٤٩
جنگ هنر ---------- ٥٠
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ٥٤
در قلمرو داستان ---------- ٥٥
سرگذشت واقعی ---------- ٥٦
فرهنگ مردم ---------- ٥٧
ورزشی ---------- ٥٨
تعبیر خواب ---------- ٦٢
پیغامهای آشنایی ---------- ٦٣
گفتگوی پزشکی ---------- ٦٤
پیام از شما چاپ از ما ---------- ٦٥
نقاشی های شما ---------- ٦٦
از نگاه دیگر ---------- ٦٧

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان تابان غربی- پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۷۲ - چهارشنبه ۳۰ اردیبهشت ۱۳۸۸
۲۵ جمادی الاول ۱۴۳۰ ۲۰ مه ۲۰۰۹

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

عکس روی جلد: محمد ذبیحیان

یاد و یادواره

فتح بزرگ خرمشهر

در سوم خرداد سال ١٣٦١ هجری شمسی، خرمشهر شهر شهیدان و عاشقان آزاده به دست رزمندگان دلیر اسلام از اشغال متجاوزان بعثی عراق آزاد شد. این شهر مدت ٢٠ ماه در اشغال ٣٠ هزار تن از نیروهای بعثی بود. قوای دشمن با ایجاد استحکامات مجهز در این منطقه، نفوذ به درون شهر را امری ناممکن جلوه داده بودند، اما رزمندگان اسلام با محاصره کامل شهر و سپس حمله‌ای برق‌آسا و سریع، بعثی های عراقی را غافلگیر و شهر را با عملیاتی موفقیت‌آمیز از لوث وجود دشمن بعثی پاک کردند. در عملیات آزادسازی خرمشهر بخش اعظم نیروهای دشمن کشته و عده ای نیز اسیر شدند. فتح خرمشهر از بزرگترین عملیات ظفرمندانه نظامی جمهوری اسلامی ایران در دوران جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و نشانه قدرت جمهوری اسلامی به شمار می رود.

عملیات شوش، امام علی(ع) و حضرت مهدی(عج)

در ٣١اردیبهشت ماه سال ١٣٦٠ هجری شمسی، سه عملیات شوش، امام علی (ع) و حضرت مهدی (عج) به طور همزمان در محورهای شوش، غرب سوسنگرد و ارتفاعات الله اکبر آغاز شد. این عملیات با رشادتهای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و ارتش جمهوری اسلامی و نیروهای نامنظم تحت فرماندهی شهید چمران انجام گرفت. در مجموع سه عملیات، قوای ظفرمند اسلام بیش از ٢٢ کیلومتر پیشروی کرد و بیش از ٧٠دستگاه تانک و نفربر دشمن منهدم شد. همچنین بسیاری از ارتفاعات منطقه سوسنگرد از لوث وجود بعثی ها پاک شد.

شهادت محمد بروجردی

در اول خرداد ١٣٦٢ هجری شمسی، محمد بروجردی فرمانده قرارگاه حمزه سیدالشهدا بر اثر انفجار مین به شهادت رسید. بروجردی در جوانی برای آموزش نظامی و فراگیری فنون چریکی عازم سوریه و لبنان شد و بعد از آن به نیروهای تحت فرماندهی شهید چمران پیوست.

شهید بروجردی بعد از فرمان امام خمینی (ره) برای سرکوبی ضدانقلابیون عازم کردستان شد و در آنجا به پاسداری انقلاب اسلامی پرداخت. گفتنی است که همه ساله کنگره سرداران شهید استان تهران (٣٦٠٠٠شهید سپاه تهران) به پاس قدردانی از مقام والای این عزیزان برگزار می شود.

تحریم اقتصادی جمهوری اسلامی ایران

در اول خردادماه سال ١٣٥٩هجری شمسی دولت آمریکا تحریم اقتصادی جمهوری اسلامی ایران را آغاز کرد. دولت آمریکا که با پیروزی انقلاب اسلامی ضربه های سیاسی شدیدی متحمل شده بود، برای فشار وارد آوردن به مردم مسلمان و مبارز ایران، محاصره اقتصادی کشورمان را آغاز کرد. گفتنی است که در آن سال بازار مشترک اروپا نیز در این تحریم اقتصادی شرکت کرد.

تسلیت به همکاران

همکاران گرامی جناب آقای **سید احمد شهابی** و **حمید دانش اندوز** مصیبت وارده را به شما و خانواده گرامی تسلیت عرض نموده برای بازماندگان صبر جزیل و برای روح درگذشتگان غفران الهی مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

اگر این دنیا فانی است، پس این اعتماد چیست؟

● امام صادق(ع)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@yahoo.com

چند یادداشت

۱- حضرت آیت‌الله العظمی محمد تقی بهجت به رحمت حق پیوست.

این خبر برای همه مومنان مسلمان و همه آحاد قاطبه مردم گیلان شاید مهمترین خبر هفته باشد.

آنهاکه آن بزرگوار را می شناختند با مراتب بالای فقهی و عرفانی آن عزیز صفا می کردند و از او درس می گرفتند. مرد مبارز و نستوهی که همواره سعی کرد منشأ فیض باشد. در طول زندگی نود و اندی ساله خود از کسی شنیده نشد که سخنی درباره آن مرد خدا جز به خیر و تحسین بگوید. خبر درگذشت آیت‌الله بهجت بدون تردید برای همه حوزه‌های علمیه و همه مردم مسلمان و معتقد این سرزمین خبر دردناکی است. درباره زندگی آن بزرگوار که همه به درس و بحث و فحص گذشت و نیز مراتب علمی و عرفانی و دینی و حالات و کمالات او در طول زندگی و درس و تحصیل در گیلان و قم و عتبات عالیات و سپس اقامت طولانی در قم، در شماره‌های آینده مطالبی خواهیم داشت و در این مجال اندک ارتحال آن فقیه وارسته و مرجع بزرگ تقلید را تسلیت می گوییم.

۲- حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، رهبر انقلاب، سفری به استان کردستان داشته‌اند که امروز این سفر ۸ روزه به آخر رسید. درباره این سفر و آثار آن می توان مباحث متعدد و متنوعی را مطرح کرد. اولین اثر این سفر، تحکیم وحدت ملی بوده است که در صحبت‌های رهبری در اجتماع مردم و بویژه در اجتماع عظیم مردم سنندج متجلی شد. نخستین اثرش اینکه بر خلاف تصوری که بیگانگان می کردند، مردم کردستان در استقبال از رهبری نشان دادند که چون همه مناطق دیگر ایران، پیوندی ماندگار با نظام اسلامی دارند. استقبال خوب از ایشان در سنندج و نیز در **مریوان** و **بیجار** و **سقز** موید همین مطلب است و نشان می دهد که درباره کردستان و ذهنیتی که درباره آن هنوز هم گاهی وجود دارد باید تجدید نظر اساسی کرد. واقعیت این است که کردستان به دلیل موقعیت خاص جغرافیایی خود و نیز موقعیتی که در جوار و همسایگی دو کشور ترکیه و عراق دارد در ابتدای انقلاب محل سوءاستفاده گروههای ضدانقلاب قرار گرفت. در ابتدای پیروزی انقلاب سران بسیاری از گروهها و گروهکها به این منطقه آمدند و با استفاده از محرومیت منطقه و نیز صداقت مردمانش چادر فعالیت خود را پهن کرده و بسترهایی ساختند. جالب اینکه در میان این افراد که با لباس کردی در خیابانهای سنندج و بوکان و بانه و پاوه و مریوان می گشتند و فعالیت می کردند، کمتر کردی پیدا می شد. اکثر آنان اصلاً کرد نبودند و یا کرد ایران نبودند، اما به هر حال در ابتدای انقلاب کردستان صحنه جنگ و درگیری گسترده‌ای بود و گروهکهای مختلف از جمله کومله، دمکرات، پژاک، خلق کرد و... کردستان را ناامن کرده بودند و جوانان بسیاری از سپاه و ارتش و بسیج جان بر سر امنیت کردستان گذاشتند. مجاهدتهای شهید چمران، شهید صیاد، شهید بروجردی، شهید کاوه و شهدای سرافراز خطه کردستان گواه صادقی بر این مساله است. اما واقعیت امروز کردستان این است که دیگر نباید این استان را یک استان امنیتی دانست. امنیتی کردن کردستان صدمات فراوانی به این منطقه زد چرا که فرصت‌های بزرگ سرمایه گذاری بویژه سرمایه گذاری بخش خصوصی را از این خطه گرفت و از ترس عدم امنیت، انگیزه برای سرمایه گذاری کمتر شد و اثرات امنیتی کردن منطقه را همین حال هم می توان دید. بیکاری گسترده‌ای که در این استان به دلیل همین فقر سرمایه گذاری وجود دارد و به وضوح در شهرهای این استان دیده می شود، از نتایج همان درگیریهای ابتدای انقلاب است. هنوز اثرات آن نگاه دیده می شود. کردستان منطقه سرسبزی است و امکانات بالقوه بسیاری برای گسترش گردشگری و توریسم دارد اما در همین زمینه هم اقدامات کافی و بسترسازیهای لازم صورت نگرفته است. طبیعت این منطقه واقعاً زیباست و می توان آن را با خطه شمال کشور مقایسه کرد اما به نسبت میزان گردشگرانی که از منطقه شمال دیدن می کنند استقبال گردشگران برای سفر به شهرهای این منطقه بسیار کم است و با توجه به میزان اشتغالی که صنعت توریسم می تواند ایجاد کند توجه به جاذبه‌های فراوان

نامه های
بدون واسطه

کیستم من؟

برای امام عصر (عج)

کیستم من ای که در هر روز و شب، می کنی از حق حضورم را طلب
کیستم من دیدی آیا روی من، یا مشامت حس نموده بوی من؟
کیستم من غرق احسان منی، میهمان سفره خوان منی
کیستم من عاشق دیوانه‌ام کو نشانی تو از میخانه‌ام
کیستم من لاف عشقم می زنی نام من بر لوح قلبت می کنی
می کنی گه یاد من گه بسوزانی دل ناشاد من
کیستم من ساعتی با من خوشی ساعتی با نفس اهریمن خوشی
گه تویی در کوی من گاه خنجر می کشی بر روی من
گاه با ما دوستی، گاه بنمایی به اعداء دوستی
قدر من نشناختی، آمدی اندر حریمم تاختی
مخفی القدری منم، مصطفی (ص) و حیدر و زهرا من

پایگاه مقاومت بسیج شهرک نبوت

در راه معرفت

-بزرگی گفت: عید از آن کسی نیست که رخت نو پوشیده، بلکه از آن کسی است که از وعده خداوند امنیت خاطر دارد.

-حکیمی می گفت: شگفتی نادان از دانا، بیش از شگفتی دانا از نادان است.

-پیامبر (ص) فرموده: کسی که گناهی کند و از آن کار دلش به درد آید حتی اگر استغفار نکند خداوند بر وی ببخشد.

-از سخنان افلاطون: آن کس که هنگام خشنودی از تو، تو را به زیبایی که در تو نیست مدح می گوید، هنگام خشم بر تو، تو را به قبیحی که در تو نیست نکوهش خواهد کرد.

-گدایی به گروهی رسید که طعام می خوردند. گفت: سلام بر شما ای بخیلان! گفتند: ما را بخیل چرا گفتی؟ گفت: با پاره‌ای نان سخنم را تکذیب کنید.

منبع: کشکول شیخ بهایی

فرستنده: بهناز عجم اکرامی -شاهرود

انسان فقط سه درصد هستی را می بیند!

آیا می دانید انسان قادر است فقط حدود سه درصد کل هستی را ببیند؟

تمام اجرام قابل دید انسان در فضا و زمین فقط حدود سه درصد کل جهان را تشکیل می دهد و ۹۷ درصد جهان غیر قابل رویت است. این در حالی است که ۹۷ درصد جهان از انرژی تاریک و ماده تاریک تشکیل شده که آینده هستی نیز به رقابت این دو بستگی دارد.

جالب اینجاست که انرژی تاریک موجب انبساط جهان و افزایش فاصله تمام کهکشانها و اعضای آنها می شود، در صورتی که ماده تاریک موجب انقباض و تمرکز کهکشانها و اعضای آن می شود.

جعفری

نشانه علاقه حق

از بایزید بسطامی پرسیدند: نشانه محبت حق تعالی چیست؟

گفت: نشانه علاقه حق تعالی به کسی که دوستش دارد به سه خصلت بستگی دارد: سخاوتی چون سخاوت دریا، شفقتی چون شفقت آفتاب و تواضعی چون تواضع زمین داشته باشد.

مریم پارسا -کوهبنان

برق

یک شب وقتی برق منزل قطع شد مادرم گفت: معلوم نیست فقط برق منزل ما رفته یا کل برق منطقه قطع شده است.

برادر کوچکترم که کمی شیرین زبان است، از پنجره نگاهی به بیرون انداخت و گفت: مامان فقط برق خانه ما رفته چون چراغ اتومبیل ها روشن است.

بهرام بوادی -یزد

گردشگری کردستان و معرفی آن بسیار لازم و ضروری می نماید. یکی از آثار دیگر سفر رهبری به این منطقه، جلب توجه رسانه‌ای به ویژگیهای این منطقه است. به دلیل همین سفر تمام رسانه‌ها برنامه‌های گسترده‌ای را به این منظور سازماندهی کردند. روزنامه ها و رادیو تلویزیون صفحات زیاد و ساعات فراوانی را به کردستان اختصاص دادند و شخصیت‌های تاثیر گذار کشور، جملگی به این خطه سفر کرده و با مشکلات و مسائل آن آشنا شدند و همه اینها برکات فراوانی را برای کردستان به همراه خواهد داشت. ضمن آنکه رهبر انقلاب در جریان این سفر خود، گروههایی را برای حل مسایل و مشکلات مامور رسیدگی به آنها کردند و دولت هم برنامه‌ریزی‌های جدیدی برای رشد و توسعه منطقه در دست اجرا قرار داده است و همه اینها نشانه‌های خوبی است که کردستان آینده خوبی خواهد داشت.

در پایان این مقال اندک به این نکته نیز باید اشاره کرد که کردستان امروز قابل مقایسه با ۳۰ سال پیش نیست. شهرها بزرگ شده‌اند، جاده‌ها خوب شده‌اند و محرومیت‌ها در حجم گسترده‌ای از منطقه رخت بربسته است، سطح سواد، امید به زندگی، میزان دانشجویان شاغل به تحصیل در دانشگاهها و همینطور تعداد مراکز آموزش عالی در مقایسه با قبل از انقلاب رشد بسیار چشمگیری را نشان می دهد که همگی از آثار و برکات انقلاب است، اما با توجه به ظرفیتی که این منطقه دارد و همین طور رشد جمعیت شهرنشین و تغییر قالب زندگی مردم و بیکاری قابل توجه جوانان، سرمایه گذاری و نیز توجه به ظرفیت‌سازی برای تولید و ایجاد واحدهای بزرگ و کوچک صنعتی و کارگاهی و بسترسازی برای گسترش توریسم ضروری است و سفر مقام معظم رهبری به این منطقه قطعاً از چنان سطحی از برکت برخوردار خواهد بود که در رفع بسیاری از نابسامانیها موثر افتد.

* * *

دولت اعلام کرده است که توانسته تورم را مهار کند و سطح آن را به ۱۵ درصد برساند و امیدوار است که در ماههای آینده تورم به سطح ده درصد هم برسد و برای نخستین بار در چند سال گذشته تک‌رقمی شود، اما واقعیت این است که حتی اگر ادعای مقامات مسوول راپذیریم، آیا حتی همین رقم ۱۵ درصد در شرایط رکود چشمگیر حاکم بر اقتصاد و بازار کار و سرمایه رقم مطلوبی هست؟

پولی در بساط کسی نیست، به هر کسی که مراجعه می کنی می گوید سرمایه‌ای ندارد، بازار مسکن هم که خواب زمستانی را سپری می کند. بازار کار که حسابی چرخهایش زنگ زده است، معمولاً در شرایط رکود نباید تورمی وجود نداشته باشد چرا که دست همه خالی است، بانکها هم که قفلهای محکم به صندوقهای خود زده و اعتباری به کسی نمی دهند. با توجه به جمیع جهات مذکور آیا می توان این شرایط را مطلوب نامید؟ من نمی دانم، اما بهتر است عزیزان بگویند که اگر با چنین سیاستی می خواهند سطح تورم را پایین بیاورند، پس چگونه می خواهند به میلیونها بیکاری که کار جدیدی پیدا نمی کنند و آنها که کارشان را از دست داده و می دهند، پاسخ مناسبی بدهند؟ ■

می خواهم آینده‌ام را بسازم اما...

اینجانب با ۲۸ سال سن از لنگرود تنها فرزند خانواده‌ام و سالها قبل که از تهران به لنگرود آمده‌ام، پدرم به رحمت خدا رفت و مادرم به ناراحتی روحی و روانی دچار شد و دادگاه سرپرستی او را به عهده اینجانب نهاده، در حالی که خودم احتیاج به سرپرست دارم. من دانش آموز ممتاز و المپیادی بودم اما به خاطر ۵۰ هزار تومان پول کتاب، از دانشگاه انصراف دادم و به خاطر مشکل مالی به خواستگاران «نه» گفتم تا از مادرم مراقبت کنم، اما حال که می خواهیم به تهران برگردیم و اتاق اجاره کنیم پولی در دسترس نداریم. ما در لنگرود غریب هستیم و تامین اجتماعی، کمیته امداد، بهزیستی کل کشور و همه جار رفتم و نتیجه نگرفتم. اقوام و فامیل هم که از ثروتمندان تهران هستند، ما را به حال خود رها کرده‌اند. حال می خواهم به تهران برگردم، درسم را ادامه دهم و روی پای خود بایستم و کار کنم اما یک اتاق، یک سرپناه نداریم. به رئیس جمهور هم نامه دادم و بی نتیجه بود و به همین خاطر عاجزانه تقاضا دارم نامه مرا چاپ کنید، شاید دستی برای کمک به ما دراز شود.

م–ح–لنگرود

در شرف ازدواجم

دختری هستم ٢٤ ساله در شرف ازدواج، پدرم راننده مردم بود و با دستمزدی که از صاحب ماشین می گرفت چرخ زندگیمان می چرخید. تا اینکه بالاخره در یک حادثه تصادف، جان خود را از دست داد و پدرم مقصر شناخته شد و هیچ چیز به او تعلق نگرفت. بعد از آن مادرم سرپرستی مرا به عهده گرفت. او هم در خانه‌های مردم کار می کرد. آن زمان من دختری ۳ ساله بودم و او بعد از چند مدت در بستر بیماری افتاد. به بیمارستان رفت و بعد از کلی دارو و درمان تشخیص پزشکان سرطان اعلام شد. تمام اسباب و اثاثیه خانه را فروخت ولی فایده نداشت و سرانجام در یک روز سرد پاییزی مادرم نیز دار فانی را وداع گفت و من ماندم و با دنیایی از مشکلات. پدرم هیچ خواهر و برادری نیز نداشت. پدربزرگم مرا به خانه خودش برد و جای پدر و مادر را برای من پر کرد تا اینکه وقتی ۱۲ ساله بودم او را نیز از دست دادم و سرانجام من ماندم و یک دنیا غم با یک مادربزرگ پیر و داغدار. هر کجا رفتم نتوانستم کاری پیدا کنم و هر وقت برایم خواستگار می آمد تا صبح گریه می کردم، چون حتی یک دست لباس نداشتم که با خودم ببرم و افسوس می خوردم و گریه می کردم و حالا فردی پیدا شده که با او نامزد کرده‌ام، ولی می دانم خانواده او از زندگی پسرشان با من زیاد راضی نیستند. اصلاً من را آدم حساب نمی کنند چون از نظر مالی من چیزی ندارم. فامیل هم ندارم که دستم را بگیرند و به من کمک کنند تا از این وضعیت رهایی یابم. پول یک دست لباس را هم ندارم چه رسد به جهیزیه!! و...

من می دانم مهربانی هموطنانم در تمام جهان بی نظیر است و حالا که در شرف ازدواج قرار گرفته‌ام، نمی دانم چه کاری باید انجام دهم و از شما خواهش می کنم که دست مرا بگیرید و به من کمک کنید تا زندگیمان سامان بگیرد.

با سپاس بیکران –مهسا–ح

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

* * *

حسین فیاضی نوغابی –گناباد خواننده محترم مجله باید عنوان کنم عکسهای برگزیده‌ای که گاه در صفحه دو و گاه صفحه ماقبل آخر به چاپ می رسد را به دلیل علاقه خوانندگان به عکسهای زیبا و جذاب در نظر گرفته‌ایم. در مورد پوستر وسط مجله به دلیل نوع کاغذ آنچنان که باید و شاید جالب و جذاب از کار در نمی آید. پیشنهاد شما را هم در ارتباط با پرداختن به زندگی برخی هنرمندان، به جنگ هنر ارجاع دادم. در ضمن سلام شما را به دوستان نویسنده‌ای که ذکر کرده بودید رساندم. آنها هم متقابلاً به شما سلام رساندند.

محمدرضا مظلومی –شهرضا از این که با نشریه خودتان مکاتبه کرده‌اید خوشحالم، امیدوارم قدر محبت و لطفی که شما خوانندگان عزیز به مجله‌تان دارید را بدانیم و در راستای ارتقاء مطالب و کیفیت مجله بیش از پیش از پیشنهادها و نظرات شما و دیگر خوانندگان فهیم برخوردار شویم.

فروزان قورچی‌زاده –میناب شماره‌های مجله‌های درخواستی‌تان را به آرشیو دادم، اگر موجود بود حتماً برایتان ارسال می شود. برای پیگیری می توانید با روابط عمومی مجله تماس بگیرید.

حمید اکرمی –تهران ما هیچ وقت برای خودمان کارت تبریک نمی فرستیم. شما می توانید با ذکر دلیل از تمام صفحات مجله انتقاد کنید. انتقاد حق خواننده است و بارها و بارها هم در همین ستون، نامه‌های تند و تیزی از خوانندگانی به چاپ رسانده‌ایم که گاه موجب اعتراض بسیاری از خوانندگان نیز شده که تعصب خاصی نسبت به مجله دارند. به هر حال در کمال آرامش، مجله را ورق بزنید و انتقادات و پیشنهادهای خود را بنویسید و برایم ارسال کنید، خوشحال می شوم از نظرات شما مطلع شوم.

فریده شیخی زازرانی –اصفهان و آقای کرمانی –قم نامه‌های شما به مجله رسیده است. امیدوارم بتوانیم در آینده‌ای نزدیک از آنها استفاده کنیم.

مسعود حمزیی اینکه فقط گفته شود کیفیت مجله پایین آمده، و ما فقط به دنبال افزایش قیمت مجله هستیم، کم‌لطفی است و تنها با مقایسه کوتاهی بین مطالب مجله و نشریات دیگر و قیمت ما و آنها این موضوع روشن می شود، اما اگر شما معتقد هستید که مجله ما منتشر نشود بهتر است اجازه بدهید در این باره خوانندگان دیگر هم نظر بدهند.

مرام طلاکوب شعر زیبای شما به همراه پاسخ مسابقه قرآنی و پاسخ جدول به دستم رسید و حیفم آمد خوانندگان دیگر هم این چند بیت صمیمانه را نخوانند:
آنقدر بخندیم تا دور شه غم‌ها، در این بهاران گوییم خدایا، باران بباران، به دشت و کوهها، دل را تکاندیم ز قهر و کین‌ها، همیار و همدرد امروز و فردا، ایرانی هستیم سرشار آوا، آواز ما هست منشور دلها و...

جواب نامه چون جواب سلام، حق لازم است
● حضرت محمد(ص)

ایران و جهان

- رکسانا صابری روزنامه‌نگار ایرانی‌الاصل آمریکایی با نقض حکم دادگاه بدوی آزاد شد.
- لاریجانی توفیق ۹۵ درصدی بنگاههای زودبازده را رد کرد.
- به گفته فرشاد مومنی، در جلسه سفرهای استانی دولت هر ۹۰ ثانیه یک مصوبه تصویب شده است.
- سخنگوی وزارت امور خارجه دریافت نامه از آمریکا را رد کرد.
- انفجار مین در مناطق غرب کشور هشتمین قربانی خود را در سال جاری گرفت.
- به گفته سخنگوی کمیسیون انرژی مجلس، نیروگاه بوشهر شهریور ماه به بهره‌برداری می‌رسد.
- کروبی نسبت به استفاده ابزاری از بسیج برای انتخابات هشدار داد.
- به گفته طهماسب مظاهری، اجرای طرح تحول اقتصادی نرخ تورم را به ۴۰ درصد می‌رساند.
- قشقاوی استقرار موشک‌های ایرانی را در تنگه هرمز تایید کرد.
- پلیس به دلیل نداشتن مجوز محیط زیست خودرو ملی «رانا» را نمره‌گذاری نمی‌کند.
- واردات دولت احمدی نژاد ۲۰۷/۶ میلیارد دلار اعلام شد در حالی که واردات دولت خاتمی ۱۶۶/۵ میلیارد دلار بود.
- امارات خواستار خرید گاز از ایران است.
- بلاروس فروش موشک‌های اس—۳۰۰ را به تهران رد کرد.
- ترکیه اجازه نمی‌دهد اسراییل از خاک این کشور به ایران حمله کند.
- دادستان کل کشور هم نسبت به استفاده از اموال دولتی برای انتخابات هشدار داد.
- اردن مامور ایجاد صلح گسترده در خاورمیانه شد.
- سکولارها در انتخابات پارلمانی اندونزی پیروز شدند.
- فرانسه و آلمان با عضویت ترکیه در اتحادیه اروپا مخالفت کردند.
- ۱۰۰ کودک در حمام خون سریلانکا کشته شدند. گفته می‌شود این حمام خون را ارتش به راه انداخته است.
- در کراچی پاکستان وضعیت فوق‌العاده اعلام شد.
- به دلیل حمایت فاطمه هاشمی از موسوی در انتخابات ریاست جمهوری، بودجه بیماران خاص نصف شد.
- اوباما به خاورمیانه می‌آید.
- اعلام شد طرح ترور چاوز کشف و خنثی شده است.
- تا محاکمه عوامل انفجارهای بمبئی از سوی پاکستان روند صلح هند و پاکستان متوقف است.
- نخست وزیر روسیه مسابقه تسلیحاتی در آسیا را اشتباه خواند.

تفسیر سیاسی

تلاش کرزای برای ریاست جمهوری دوباره

حامد کرزای را باید مشابه شناگری دانست که با دست و پای بسته در صدد شنا در دریای متلاطم می‌باشد

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

یک بام و دو هوا

افغانستان هم نظیر عراق در حال تجربه دوران پس از آشوب و جنگ داخلی با طالبان و گروههای مخالف است که این کشور را به ویرانه‌ای تبدیل کرده و سبب گریز مردم از سرزمین و خانه و کاشانه خود شدند.

انتخابات ریاست جمهوری در افغانستان در حالی برگزار می‌شود که در مقایسه با دوره قبل این وضعیت دچار تغییر و تحول شده و پذیرش رژیم جدید افزایش یافته است.

ولی با این حال آرامش و امنیت خصوصاً در مناطق مرزی حاکم نشده و بیم آن می‌رود در صورت خروج نیروهای بین‌المللی باز هم قدرت به دست طالبان و بقایای القاعده بیفتد.

حوادثی که در **پاکستان** که در همسایگی **افغانستان** قرار دارد مشاهده می‌کنیم گویای این واقعیت تلخ است که طالبان اگرچه رسماً قدرت نداشته و از حاکمیت و دولت دور است اما توانسته سایه خود را بر بخش‌های وسیعی از افغانستان گسترده و دولتی در کنار دولت حامد کرزای ایجاد کند. هر چند آنچه در افغانستان در جریان است با وضعیت عراق متفاوت است ولی به جرأت می‌توان اعلام کرد این دو رژیم وضعیت مشابهی داشته و می‌توانند سرنوشت یکسانی داشته باشند.

یکی از اهداف جامعه جهانی، برقراری نظم و آرامش در افغانستان و مهار افراط‌گرایی است که امروزه در قالب طالبان و طالبانیسم بروز کرده و از مرزهای این کشور فراتر رفته و جهانی شده است تا حدی که طالبانیسم توانسته اغتشاش و ناامنی را بر پاکستان حاکم کرده و یا بر بخش‌هایی از جهان به صورت غیرمحسوس حکومت کند.

در این رابطه می‌توان به اوضاع سومالی و مناطقی اشاره کرد که از طالبان دنباله‌روی کرده و این گروه را برای خود الگو ساخته‌اند.

به همین دلیل با وجود اینکه افغانستان برای انتخابات ریاست جمهوری آماده می‌شود و از هم اکنون می‌توان اعلام کرد که پیروز این انتخابات حامد کرزای خواهد بود اما با قاطعیت بر این مساله تاکید می‌شود که این انتخابات و یا انتخابات دیگر تا زمانی که طالبان در چنین وضعیت و شرایطی قرار ندارد نمی‌تواند نوید و بشارت دهنده صلح و انسجام و یکپارچگی در افغانستان باشد.

البته و جامعه جهانی در راستای استقرار نظم و قانون و نهادینه کردن انتخابات و نهادهای مدنی به الگوهای دموکراتیک روی آورده و در صدد هستند نظر مردم را اعمال کنند. اما این سوال مطرح است که آیا از طریق این انتخابات می‌توان قانون و نظم را حاکم کرده و مانع فعالیت و رشد طالبان شد؟

طالبان که مولود مدارس مذهبی پاکستان، تلاشهای سازمان اطلاعاتی ارتش پاکستان و سازمان سیا در جنگ با ارتش سرخ شوروی و حاکمیت کمونیست‌ها بوده برای خود یک رسالت و نقش جهانی در نظر گرفته و تصور می‌کند که با فروپاشی شوروی و رژیم‌های کمونیستی، اینک نوبت آمریکا و جهان سرمایه‌داری است که از بین رفته و راه برای حاکمیت و قدرت‌نمایی این گروه هموار گردد، در حالی که جهان کنونی مخالف افراط‌گرایی و تروریسم بوده و تمایلی به سپردن نبض قدرت به این گروهها و افرادی مثل **ملامحمدعمر** ندارد، زیرا اگر از این روشها و دیدگاهها جانبداری می‌کرد پس از حوادث ۱۱ سپتامبر به افغانستان حمله‌ور نمی‌شده و در صدد قلع و قمع طالبان بر نمی‌آمد.

قدرت‌نمایی طالبان در کشمیر هندوستان و یا پاکستان علیه دولت **آصف علی زرداری** حکایت از نگاه حکومتی آنها دارد، زیرا طالبان معتقد است برای اداره این جوامع دارای برنامه بوده و باید قدرت را در دست بگیرد.

در این شرایط حکومت در کشوری که دولتش فاقد قدرت و توانایی کافی و ابزارهای لازم می‌باشد بسیار سخت و تا حدودی غیرممکن می‌باشد.

به همین دلیل **حامد کرزای** را باید مشابه شناگری دانست که با دست و پای بسته در صدد شنا در دریای متلاطم می‌باشد. او زمانی موفق خواهد بود که قادر به اعمال حاکمیت در سرتاسر افغانستان بوده و قانون را به اجرا درآورد.

او در حقیقت در منگنه طالبان و نیروهای بین‌المللی گیر کرده است، به همین دلیل بخشی از اختیاراتش را از دست داده و یا قادر به اجرای تعهداتش نیست.

مشکلات کرزای

ولی **مشکلات کرزای** صرفاً مربوط به طالبان و یا حضور نیروهای بین‌المللی در افغانستان نمی‌شود بلکه مسائل مهمتری وجود دارد که لطمه‌ای اساسی به اعتبار او وارد آورده است.

افغانستان سرزمینی چندنژادی است که مشکلات خاص خود را دارد لذا نمی توان ادعا کرد مسائلی که کرزای در افغانستان با آنها دست به گریبان است، مشابه همان چیزی است که نوری مالکی در عراق با آنها مواجه می باشد.

اگر چه عراق و افغانستان دو کشور جهان سومی هستند که سالها توسط دیکتاتورها اداره می شدند اما اوضاع کنونی بسیار متفاوت است. زیرا افغانستان دارای مشکلات عمیق فرهنگی و قومی بوده و از نظر مذهبی و سیاسی هنوز بخش عمده‌ای از آنها تحت تاثیر طالبانیسم قرار دارند.

افغانستان از آنجاکه در محاصره ایران، هند و چین قرار گرفته و سالها بخشی از این کشورها بوده از نظر فرهنگی و مسلکی از آنها تاثیر پذیرفته است به طوری که زبان، فرهنگ و مسائل مذهبی و قومی ایران، هند و چین تاثیرات عمیقی بر مردم افغانستان برجای گذارده است.

تشکیل کشوری به نام افغانستان و ترسیم خطوط مرزی آن را می توان به استعمار بریتانیا نسبت داد که کنترل شبه قاره هند را در دست داشته و تمایلی به دخالت ایران و روسیه تزاری در امور آن از خود نشان نمی داد.

در همین راستا به دولت ایران فشار وارد آورد تا از ادعای خود نسبت به هرات چشم پوشی کرده و روسها را نیز وادار ساخت مرزهای مشترک افغانستان و روسیه را بپذیرد. به این ترتیب از یک سو افغانستانی شکل گرفت که در حد فاصل روسیه و شبه قاره هند قرار بگیرد و از سوی دیگر ایران تضعیف شد تا از دخالت در امور داخلی این کشور دست بردارد.

زمزمه تشکیل افغانستان پس از مرگ **نادرشاه افشار** آغاز و به تدریج جامه عمل پوشید، ولی مشکل زمانی بروز کرد که روسها در راستای دستیابی به آبهای آزاد درصدد عبور از ایران و افغانستان برای رسیدن به خلیج فارس یا دریای عمان بودند.

ترسیم خطوط مرزی بین ایران و شبه قاره هند (پاکستان امروزی) و ایران و افغانستان، همچنین افغانستان و پاکستان توسط کارشناسان انگلیسی و انعقاد قرارداد ۱۹۰۷ میان روسیه و انگلستان درباره وضعیت ایران، افغانستان و تبت حکایت از اهمیت این منطقه دارد.

روسها که در آن سالها نتوانستند به خواسته خود جامه عمل بپوشانند در زمان **برژنف** و کمونیست ها با اشغال افغانستان قدم در همان مسیری گذاردند که پطر کبیر خواسته بود.

افغانستان از سال ۱۹۷۳ قدم به دورانی از آشوب و ناامنی گذارد که امروزه به **حامد کرزای** به ارث رسیده است. در این سال محمد داوودخان با کودتا علیه ظاهر شاه ضمن ساقط کردن رژیم پادشاهی، اقدام به استقرار حکومت جمهوری در افغانستان کرد.

او چند سال بعد توسط کمونیست های وابسته به کرملین سرنگون شده و قدرت به دست کمونیست ها افتاد. اختلاف بین کمونیست ها، حضور ارتش سرخ شوروی را درپی داشت.

در همین حال گروههای مخالف برای جنگ با کمونیست ها شکل گرفتند که پس از خروج ارتش شوروی و شکست کمونیست ها در عوض اینکه به اداره کشور بپردازند به رویارویی هم پرداختند. در این شرایط طالبان که در پاکستان شکل گرفته و آموزش دیده بود با قلع و قمع گروههای دیگر بر بخش عظیمی از این کشور مسلط شد تا اینکه حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ زمینه را برای حمله ارتش آمریکا و متحدانش فراهم آورد.

از این پس دوران کرزای آغاز شد که تا مقطع کنونی ادامه داشته است.

ناتوانی دولت

کرزای در این سالها نتوانسته حاکمیت دولت را بر سرتاسر این سرزمین اعمال کند، ولی مشکل اصلی وضعیت طالبان و یا حضور ارتش های بیگانه نیست بلکه ناتوانی دولت اوست.

دولت کرزای با مشکل مشروعیت و اعتمادسازی مواجه است و همین مساله سبب افزایش اعتراضات و گرایش به طالبان را درپی داشته است.

فساد اداری همراه با ناکارآمدی دولت بهترین فرصت را در اختیار مخالفان قرار داده تا با بزرگنمایی مشکلات، از اعتبار دولت بکاهد. هر چند از هم اکنون می توان اعلام کرد کرزای برنده انتخابات ریاست جمهوری است اما او نتوانسته به چهره‌ای محبوب تبدیل شود.

زیرا از یک سو طالبان درصدد القای این مساله است که کرزای دست نشانده و بازیچه آمریکایی هاست تا از اعتبار و وجهه او بکاهد و از سوی دیگر فساد اداری و ناتوانی در مقابله با جنگ طالبان سبب گردیده از اعتبار او در میان مردم کاسته شود.

روزی که کرزای قدرت را در دست گرفت یک دولت ائتلافی تشکیل داد که در آن مجاهدین نیز حضور داشتند اما به تدریج با بروز اختلافات، برخی دوستان تبدیل به مخالف شده و بعضی نیز به جمع دشمنان پیوستند. لذا امروزه کرزای دارای مخالفان به مراتب بیشتر از زمان کسب قدرت است ولی این گونه نیست که همه مخالفانش مسلح بوده و یا سلاح در دست گرفته و در راه سرنگونی او قدم بردارند. یکی از مسائلی که افغانستان با آن مواجه است و می توان آن را اقدامی مثبت به حساب آورد تغییر ماهیت جنگ سالاران به افراد و جناحهایی است که در تلاش هستند از روشهای سیاسی و دیپلماتیک برای کسب قدرت یا راهیابی به پارلمان بهره بگیرند.

کرزای و آمریکا سعی کردند طالبان و یا حتی بخشی از آن را وادار به چنین چرخشی نمایند اما متاسفانه نتوانسته‌اند به این خواسته خود جامه عمل بپوشانند. با این حال دست از تلاش خود برنداشته‌اند. در این راستا می توان به درخواست کرزای برای آتش بس، آشتی ملی و یا حتی مذاکره و مشارکت در دولت اشاره کرد که با مخالفت طالبان مواجه شد. به این دلیل که طالبان تصور کرده قادر است از راه نظامی مجدداً قدرت را به دست گرفته و همان وضعیت پیشین را حاکم سازد.

به هر حال وضعیت افغانستان چندان مناسب نیست. این کشور در طول سالهایی که از سقوط طالبان گذشته نتوانسته از شرایط به وجود آمده بیرون رفته و به رفع آثار جنگ و ناامنی بپردازد. اگر کرزای موفق به غلبه بر مشکلات می شد حمایت بیشتری را کسب کرده و می توانست بسیار تاثیر گذار باشد. ■

یادداشت های سیاسی خوانندگان

توتالیتاریسم چاوز

فاطمه کاظمی — تهران

همه پرسی که توسط دولت هوگو چاوز صورت گرفت، مبنی بر مادام العمر شدن ریاست جمهوری او، گویای این مساله است که می توان نظام اداره کشور توسط او را توتالیتاریسم دانست، تعریف ساده‌ای که از توتالیتاریسم می توان ارائه داد، این است که کسانی که در این اندیشه هستند به قدرت نظامی و استفاده از ابزارهای گوناگون معتقدند و به روابط بین کشورها اعتقادی ندارند. درواقع می خواهند با تکیه بر قدرت نظامی خود خلاء ناشی از مردم سالاری را پر کنند. طرح مادام العمر بودن ریاست جمهوری توسط یک شخص، طرح جالبی تلقی نمی شود، چرا که این طرح آزمایش خود را پس داده، نمونه بارز آن امیر کبیر خودمان که یک تنه تا حدودی توانست اوضاع کشور را سامان دهد که البته توسط مخالفان به مارپیچ سکوت هدایت شد و عاقبت هم...

البته باید ابراز امیدواری کرد که طرفداران چاوز بیش از مخالفانش هستند و همین مساله نقطه قوتی برای او محسوب می شود. ولی او از پای ننشسته و درصدد است به هر طریق ممکن خواسته خود را به کرسی بنشاند.

بردبار، آقای دنیا و آخرت باشد ● حضرت محمد(ص)

سه گانه

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

آن شش و این دو

با تمام ناامنی‌ها و خطرات سفر به عراق، سال گذشته یک میلیون نفر ایرانی به عراق سفر کرده‌اند

اردیبهشت که می‌رسد و روزها به میانه بهار می‌رسد، زیباییهای ایران هم به نهایت می‌رسد. هوای مطبوع، بارشهای گاه و بیگاه بهاری، نسیم خنک و آفتاب ملایم هفتگی کمک می‌کنند که بوی بهشت را بتوان به سادگی در چنین روزهایی در ایران احساس کرد. گلهای قمصر و نیاسر کاشان و گلابگیری، گلها و طبیعت شیراز، گلهای محلات و دشت لاله‌های واژگون اوج زیبایی بهار را در دامن خود به تماشا می‌گذارند و از سواحل خزر گرفته یا جزایر جنوب، دیدنی ترین ساعتها را می‌گذرانند. تجربه بسیاری از گردشگران و مسافران خارجی هم که در فصل‌های گوناگون به ایران عزیز سفر کرده‌اند، همه تایید می‌کنند که در هر فصل ایران پنجره‌ای به زیبایی‌های جهان است، اما از دست دادن بهار اردیبهشت ایران، خسارتی است بزرگ که تا یک سال بعد و شاید هیچ زمان، جبران نگردد.

البته این روزهای میانه و آخر بهار در ایران و برای خود ایرانیان، کمتر برای سفر و دیدن این انبوه زیباییها انتخاب می‌شود، تعطیلات طولانی ابتدای نوروز و سفرهای روزهایی مثل این، تب درس و کنکور و امتحانات آخرسال برای دانش‌آموزان و دانشجویان و به دنبال آنها خانواده‌هایشان پیش آمده و میلیونها نفر را به خود مشغول می‌کند و از لمس کردن طبیعت، دور. اما گردشگران خارجی کار خود را می‌کنند و مطابق همیشه، همین روزهای ایران را بیشتر می‌پسندند و می‌آیند که اگر دولتمردان ایران هم چاره‌ای می‌داشتند و با تقسیم تعطیلات در طول سال، امکان بهره بردن از این روزها را هم برای خانواده‌ها فراهم می‌کردند، جوانان و کودکان ایرانی به تمام زیباییهای ایران نزدیکتر می‌شدند و ایرانی تر می‌شدند و نه‌تنها از ایرانی بودن خود لذت بسیار بیشتری می‌بردند که به آن بسیار بیشتر هم افتخار می‌کردند، البته این روزها هم شکل و همه نوع تبلیغات و حرفها را در شعارهای نامزدهای ریاست جمهوری می‌توان سراغ گرفت الا اینکه کسی از این ٤ تن از قصد جدی برای ترمیم تعطیلات ناموزون تقویم ایرانی بگوید.

به این بهانه بد نیست در این روزهای پرمسافر خارجی و درحالی که حتی سازمانهای متولی گردشگری در ایران، از دادن آمار دقیق گردشگران خارجی به ایران معذورند، نگاهی کنیم به اعدادی که از اطلاعات گمرک ایران به عنوان مسوول کنترل ورود و خروج در مرزهای ایران به دست آمده، آمار جالبی که نشان می‌دهد در سال هشتاد و هفت چه تعداد ایرانی خارج شده‌اند، مقصدشان کجا بوده و چه تعداد خارجی قدم به ایران گذاشته‌اند و...

تبلیغ، بدون ترس

در شرایط کنونی، هر تبلیغی مشکوک به غیرقانونی بودن است و هر اطلاعاتی در مورد کاندیداها مشکوک به نادرستی

طبق آنچه در قانون آمده، تبلیغات نامزدین انتخابات ریاست جمهوری از زمان اعلام اسامی نامزدهای تایید شده توسط شورای نگهبان آغاز می‌شود و تا ۲٤ ساعت مانده به شروع انتخابات ادامه خواهد داشت. تا پایان اردیبهشت این اسامی اعلام نشده است و در عمل تنها چند هفته برای اجرای این بخش از قانون، فرصت باقی است، اما نه‌تنها در این دوره، بلکه در دوره‌های قبلی انتخابات نیز انواع و اقسام تبلیغات مثل سخنرانیها و گفتگوها و انتشار خبرها از مدتها قبل آغاز می‌شود و اتفاقاً هیچ بد نیست که به جای یک فرصت ۲ یا ۳ هفته‌ای برای تبلیغات که ممکن است به دلیل حجم فراوان و فرصت اندک، بستر کامل و مناسبی برای آشنایی رأی دهندگان با نامزدها را فراهم نکند، خارج از این زمان هم فرصتهای قانونی برای رقابت ایجاد شود. به این ترتیب آنچه درحال روی دادن برای نامزدهای ریاست جمهوری و هواداران ایشان است، هر چند خودشان و برخی از مسوولان اجرای قانون معتقد باشند که تبلیغات رسمی انجام نگرفته و قانون به طور رسمی زیر پا گذاشته نشده، اما ظاهراً هیچ اشکالی نخواهد داشت که اگر با تغییری جدید از قانون یا وضع قانون جدید، به نامزدهای ریاست جمهوری و هوادارانشان فرصت داده شود که بدون ترس و واهمه از موانع قانونی، به اطلاع‌رسانی و توضیح و تفسیر عقاید و نظرات خود مشغول شوند و مردم را کمک کنند تا با شناخت و علم بیشتر، درست‌تر انتخاب کنند. درحالی که اگر چنین نباشد، نه‌تنها در مورد تمام فعالیت‌های انتخاباتی قبل از دوران رسمی مجاز برای تبلیغات، آنهم از سوی کسانی که کاندیدای احراز بالاترین سمت اجرایی هستند، شائبه شکستن قانون و تبلیغات زودهنگام وجود دارد بلکه، فرصت اندک تبلیغ و معرفی، امکان شناخت کامل را هم از واجدین شرایط حق رأی خواهد گرفت.

شکستن دندان گستاخ

قطر و بحرین، از حاشیه خلیج فارس، با وجود تمام تحریکات دیگران و ۲۰ کشور آفریقایی با هزینه ایران در مسابقات همبستگی در کشورمان حاضر خواهند شد

ادعاهای عجیب برخی کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس که بود و همچنان هست، ادعاهایی درباره چند جزیره ایرانی، نامهای جعلی برای خلیج فارس هم که آمدند و اخیراً اعتراض به نام خلیج فارس هم که آغاز شده، امارات به دعوت ایران برای حضور در بازیهای همبستگی کشورهای اسلامی، پاسخی نداده و البته غیر از قطر و بحرین، دیگر کشورهای حاشیه خلیج فارس هم هنوز تصمیمی نگرفته‌اند و ظاهراً دلیلشان اعتراض به نام همیشگی خلیج فارس است!

از آبهای خلیج فارس که فاصله بگیریم، امام جماعت مسجدالحرام در مکه مکرمه هم در گستاخی گران، شیعیان را کافر می‌خواند و در مقدس ترین جای زمین، کریه‌ترین جملات را علیه شیعیان بر زبان می‌آورد. شیعیانی که بیشترینشان اهل ایرانند. مردان پلیس سعودی هم با بی‌شرمی دست بانوان زائر ایرانی را برای انگشت‌نگاری، هنگام ورود به عربستان لمس می‌کنند، آیا همچنان سکوت و انتظار پاسخ درستی به چنین رفتارها و چنان حرفهایی است؟ البته مسوولان سازمان حج، ظاهراً بلافاصله تذکرات

سال گذشته شش میلیون و یکصد هزار ایرانی از کشور خارج شده و به سفر رفته‌اند که این سفرهای خارجی نسبت به سال قبل برای ایرانیان چهارده درصد رشد را نشانمان می دهد. از این تعداد خروج، ششصد هزار نفر تنها به قصد انجام کارهای تجاری و اداری ایران را ترک کرده‌اند، ولی پنج میلیون و پانصد هزار نفر از این خارج شوندگان، تنها قصد دیدن کشورهای دیگر و سفر داشته‌اند. از میان این مسافران هم سه میلیون و سیصد هزار نفر قصد سفرهای زیارتی داشته‌اند، آنهم به قصه سه کشور عربستان (مکه و مدینه)، سوریه و عتبات عالیات در عراق. هفتصد هزار ایرانی در سال ۸۷ به عربستان سفر کرده‌اند برای انجام حج تمتع و عمره. نزدیک به پانصد هزار نفر به اماکن زیارتی و سیاحتی سوریه سفر کرده‌اند و جالب اینکه با وجود شرایط ناپایدار و گاه ناامن عراق، از میان ۷۰ میلیون ایرانی در سال ۸۷، یک میلیون نفر به عراق و شهرهای زیارتی آن رفته‌اند.

اما در سوی دیگر ماجرا و در مقابل آن بیش از ٦ میلیون ایرانی که به خارج از مزرها به سفر رفته‌اند، تنها حدود ۲ میلیون نفر به ایران سفر کرده‌اند که نسبت به سال قبل پنج درصد بیشتر شده و از این دو میلیون نفر، براساس برآورد کارشناسان، تنها نیمی از آنها به قصد سفر و گردشگری به ایران آمده‌اند و به این ترتیب از جمعیت چند میلیارد نفری جهان ما تنها توانسته‌ایم یک میلیون نفرشان را قانع کنیم که برای سفر به ایران در سال ۸۷، کمربندهاشان را ببندند. در مقابل هر ۵ نفری که به قصد سفر از ایران خارج شده است، تنها یک نفر با همین قصد از مرزهای ایران عبور کرده و به ایران آمده و می توان حدس زد که چقدر ارز توسط این ۵ میلیون نفر مسافر از ایران خارج شده و چقدر در جیبهای آن یک میلیون گردشگر به ایران آمده است. این روزها خبرهایی جدی هم از تغییر مدیر سازمان گردشگری و میراث فرهنگی در آستانه انتخابات می رسد و شاید این ابزاری شود برای بهتر شدن و بیشتر شدن سیل مسافران خارجی به ایران، اما چه او رود و چه ایشان بماند، ایرانیان هستند و بهار و اردیبهشت زیبای ایران همیشه هست و حیف است که برای سفر از دستش بدهیم.

جدی به وزارت حج عربستان داده‌اند و آنها هم به مقامات سیاسی و اجرایی گزارش داده‌اند، اما فکر می کنید که این تذکرات جدی بتواند به نتیجه برسد یا باید به نشانه اعتراض عملی، بنا به تصمیم مدیران حج، تا برطرف شدن چنین رفتار و گفتار گستاخانه‌ای از سوی آنها که نام خود را خادم حرمین گذاشته‌اند، از ادامه سفر زوار در چنین شرایطی به عربستان خودداری کرد؟ در مساله بازیهای همبستگی کشورهای مسلمان هم، طبق یک تصمیم درست، ایران پذیرفته است که هزینه سفر و اقامت ۲۰ کشور بی‌بضاعت آفریقایی مسلمان را بپردازد تا ورزشکارانشان با آسودگی در این مسابقات شرکت کنند، قطر و بحرین هم که جزو ورزشکارترین اعراب خلیج فارس هستند هم آمده‌اند و بسیاری کشورهای اسلامی دیگر، پس هیچ تردید نباید کرد و خوشبختانه مسوولین برگزاری این مسابقات هم نکرده‌اند که با خط خوش بزرگ نام خلیج فارس را بر سردر این مسابقات بنویسند و مسلمانان را دعوت کنند هر چند، چند کشور انگشت‌شمار به بهانه‌هایی که تنها خود می فهمند، نعمت حضور در ایران را از کف بدهند.

ایران به عنوان مهد آرامش و صلح، مطابق شیوه و مشی پیشینیان، در رفتار با بیگانگان و به ویژه دیگر مسلمانان، همیشه با دوستی و مهر و فشردن دست برادری رفتار کرده اما در برابر گستاخی گستاخان، همیشه ایستاده و تجربه هزاران سال تاریخ هم نشان داده که این ایستادگی، یک تجربه بیشتر نداشته: شکستن دندان گستاخ.

قطره‌ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

شاید دخترم به خودم رفته چون او هم زبان شناسی را دوست دارد و گاهی به نکته‌های جالبی اشاره می کند. وقتی که کلاس اول راهنمایی بود، پرسید: بابا؟ چرا توی این مسابقه فوتبال، وسط بازی، گوینده داره میگه: علی دایی رو دارین که امروز فیزیکش خیلی خوبه. این که داره با سرش گل میزنه. گوینده از کجا فهمید امروز فیزیک علی دایی خوبه؟ گفتم: فیزیک به زبان انگلیسی معنی وضعیت جسمانی هم میده. منظور مجری مسابقه این بوده که علی دایی رو می بینین که آمادگی بدنی خوبی داره.

نویسنده و گوینده باید هر کلمه‌ای را در نزدیک‌ترین معنی آن به کار ببرد. مثلاً اگر به کسی بگویید امروز می خوام درباره فیزیک حرف بزنم، او به یاد درس فیزیک می افتد و هرگز به این فکر نمی کند که شما می خواهید از آمادگی جسمانی چیزی بگویید. مثالی می آورم که باز هم از دخترم شنیدم. او با تعجب گفت: بابا؟ مگه امروز تولد (...) نیست؟ پس چرا گوینده تلویزیون گفت: این روز میمون را به شما تبریک عرض می کنیم. گفتم: میمون از کلمه یُمن گرفته شده. یُمن یعنی نیک بختی، میمون هم یعنی خوب و خجسته و مبارک. گفت: آخه از هر کی بپرسی میمون چیه؟ میگه یه حیوونیه که توی جنگل زندگی می کنه. اگرم بخوان به کسی حرف بدی بزنن، میگن میمون بد ترکیب.

حالا منظورم از «به کار بردن کلمه در نزدیک‌ترین معنی خودش» روشن‌تر شد.

شانس یعنی چه؟ شانس فرانسوی است و معنی بخت و اقبال می دهد. در زبان فارسی، کلمه‌هایی که بار مثبت دارند، در جمله‌هایی گفته می شوند که بار مثبت دارند. مثال: تو خیلی خوش شانسی. امسال شانست برای قبولی در کنکور خیلی بالاس. اما در زبان‌های فرانسوی و انگلیسی و آمریکایی و برخی دیگر، شانس در جمله‌هایی که بار منفی هم دارند، به کار می رود و این شیوه از راه ترجمه‌های مترجمان تازه کار به فارسی هم راه یافته. مثال: شانس آقای فلانی که سرطان داره برای مرگ خیلی زیاد شده... از جاده هراز نرو چون هوا بارونی و جاده لغزنده‌س و شانس سقوط از کوه داری. در زبان ما برای چنین مفاهیمی از کلمه‌هایی دیگر استفاده می کنیم. مثال: امکان مرگ آقای فلانی که سرطان گرفته زیاد شده... از جاده هراز نرو....... چون ممکنه خدا ناکرده به دره سقوط کنی.

چند سطر هم درباره ترجمه بعضی از فیلم‌های خارجی بنویسم و حالتی در شما حاصل کنم تا محظوظ شوید: فیلمی پخش می شد که حسابی اکشن بود و دو تا پلیس داشت که خیلی خفن بودند و دنبال باندی می گشتند که از خفن‌ترین باندهای دنیا بودند. کلمه خفن را عمدا نوشتم تا معلوم کنم آن پلیس‌ها از مردم کوچه و بازار بودند و عامیانه حرف می زدند. خشن هم بودند. یکی از پلیس‌ها با لهجه لاتی به آن یکی گفت: هی جو! در مورد اون پرونده محوله تحقیقات لازمه رو به عمل آوردی یا بازم می خوای کارو بیفکنی گردن من؟ استشکالی نداره. من اون مورچه‌ای هستم که صد بار هم که از دیوار بیفته پایین، بازم برمی خیزه و میره بالا.

شما کسی را نمی شناسید که عامیانه حرف بزند و از کلمات محوله، تحقیقات لازمه، به عمل آوردی، بیفکنی، و برمی خیزه استفاده کند. هر واژه‌ای برای گویش و متن خاصی ساخته شده است. همچنین ما نمی توانیم همه کلمه‌ها را بشکنیم و به جای برمی خیزد بگوییم برمی خیزه.

بیشتر مثال‌هایم را از صدا و سیما گردآوری کرده‌ام زیرا این دو رسانه تأثیر مهمی بر گویش مردم دارند. امیدوارم دوستان صدا و سیمایی که دوستان خودم هم هستند، مرا بیامرزند.

اخلاق من تعلق نیست مگر در جستن دانش ● حضرت محمد (ص)

سفر به غار ۷۰ میلیون ساله ایران

منحصر به فردترین نقطه جهان

علی اشرف خانلری

این غار در سال ۶۸ هنگامی توسط کارکنان شهرداری دلیجان کشف شد که درحال عملیات تهیه آب آشامیدنی برای انتقال آن به این شهرستان بودند

رسوبات آهکی این غار مربوط به دوران سوم زمین‌شناسی است و هر قطعه کوچک آن سالها طول کشیده تا تشکیل شده است

این کریستالهای آهکی گل کلمی چنان شفافند که نور را از خود عبور می‌دهند

محل غار

غار **چال نخجیر** در طول ۷۰ میلیون سال شکل گرفته که در استان مرکزی، حدفاصل بین شهرهای **دلیجان** و **نراق** در منطقه‌ای به همین نام در دامنه کوهی کم‌ارتفاع قرار دارد که از یک شاخه اصلی و چند شاخه فرعی تشکیل شده است و عمدتاً کریستالیزه است.

این غار یکی از طویل ترین غارهای آهکی ایران و منحصر به فردترین جاذبه طبیعی جهان است. چون ساکنان دلیجان و نراق از گذشته‌های دور در این محل به شکار می‌پرداختند، این منطقه به **نخجیر** معروف شده است.

این غار در سال ٦٨ هنگامی توسط کارکنان شهرداری دلیجان کشف شد که درحال عملیات تهیه آب آشامیدنی برای انتقال آن به این شهرستان بودند.

مشخصات غار

هنگامی که در مقابل معبر ورودی غار قرار می‌گیرید جریان هوای خنکی از درون غار به بیرون می‌وزد. رسوبات آهکی این غار مربوط به دوران سوم زمین‌شناسی است و هر قطعه کوچک آن سالها طول کشیده تا تشکیل شده است.

دیواره‌ها و کف غار چال نخجیر از نمونه‌های نادر رسوبات (دولومیتی) و بلورهای آهکی به صورت لایه‌های سفیدرنگی از تزیینات اسفنجی به شکل گل کلمی، مخروطی، پرده‌ای، چکیده‌ای و چکیده‌های مخروطی از جنس کربنات کلسیت است که رسوبات سفیدبرفی نامیده می‌شوند و کف کریدورها، دالانها و مسیر اصلی غار را پوشانده‌اند.

این کریستالهای آهکی گل کلمی چنان شفافند که نور را از خود عبور می‌دهند.

محققان در این غار موجود زنده‌ای مشاهده نکرده‌اند و هیچ آثاری از جانوران نیافته‌اند. برای جلوگیری از تخریب، انحلال و تغییر شکل کریستالها و بلورها، به منظور روشنایی غار از نورهای سرد به ویژه آبی و قرمز استفاده شده است.

دره‌های عمیقی که بیشترین راههای انحرافی را فرا گرفته و بازتاب نوری از منشورهای بلورین در کنار استالاگتیت‌ها و استالاگمیت‌های مخروطی شکل و از دیگر ویژگیهای کف غار است، باغهای مرجانی شکل زیبایی در زمین و دیوارهای غار پدید آورده است که چشم هر بیننده‌ای را مسحور می‌کند.

در برخی از مسیرها که عمق گذرگاه زیاد است و امکان ایجاد معبر وجود ندارد، برای اتصال دو معبر به یکدیگر تورهای فلزی مشبک و محکمی کار گذاشته‌اند و در قسمت زیرین این تورها نیز نورپردازی شده و نمای زیبایی شکل گرفته است.

در نقاطی از مسیر اصلی غار جریان هوا و باد ضعیفی وجود دارد که به نظر می‌رسد به دلیل شکافها و منافذ موجود در سقف دالانها و یا تونلهای فرعی باشد و چون به بیرون از غار راه دارند، هوا جریان می‌یابد.

وجود یک دریاچه

این غار دارای دریاچه‌ای زیبا است که در انتهای شعبه اصلی آن قرار دارد و عمق آن را بین ۱۰ تا ۷۰ متر تخمین زده‌اند که آب زلال و شفافی دارد به طوری که کف دریاچه به خوبی دیده می‌شود. در این دریاچه، امکان قایقرانی با پدال و پارو نیز وجود دارد.

عرض مسیر اصلی غار، دهلیزها و دالانها بین دو تا ۱۵ متر و ارتفاع سقف آنها بین یک تا ۴۰ متر است، بنابراین بازدیدکنندگان حتماً باید از کلاه ایمنی استفاده کنند تا در مسیرهایی که ارتفاع سقف کوتاه می‌شود آسیب نبینند.

بخشهای مختلف غار

تزیینات گوناگون طبیعی و زیبای غار در بخشهایی از غار جلوه‌گری می‌کنند و نامهای زیبایی چون: تالار عروس، تالار گل کلمی، آبشار گلی و حوض آب کوثر دارند.

فعلاً طول شعبه اصلی غار را ۲۸۰۰ متر برآورد کرده‌اند. از سال ۱۳۸۰ سازمان ایرانگردی و جهانگردی استان مرکزی عملیات کف‌سازی و نورپردازی ۱۱۰۰ متر از مسیر غار را با پروژکتورهای رنگارنگ انجام داده‌اند و اکنون برای دیدار علاقه‌مندان و گردشگران آماده شده است.

این غار برای تبدیل شدن به دهکده‌ای توریستی قابلیت بالایی دارد و ضمناً امنیت خوبی دارد. در سال ۸۵، ۵۰۰ هزار میلیارد ریال اعتبار در نخستین سفر استانی هیات دولت برای ساخت تونل اضطراری و خروجی این غار اختصاص یافت.

ساکنان دلیجان و نراق از گذشته‌های دور در این محل به شکار می‌پرداختند

حفاظت از غار

حمیدرضا جلالوندی، سرپرست اداره کل حفاظت محیط زیست استان مرکزی می گوید: «با توجه به ثبت این غار در سال ۸۴ در فهرست آثار ملی و طبیعی، حفاظت و انجام دادن هر گونه عملیات در آن باید با هماهنگی و مجوز محیط زیست انجام شود.

اما بازگشایی معبر و حفر تونل در ضلع شرقی غار توسط میراث فرهنگی بدون مطالعات زیست محیطی و مجوز لازم از کمیته ارزیابی محیط زیست کشور انجام گرفته است که عملیات آن خرداد ماه سال جاری با پیگیری قضایی محیط زیست استان متوقف شد.»

وی علت این توقف را روشن نبودن تاثیرات ورود هوا از معبر جدید و هوازدگی تزیینات و تبعات ناشی از انفجار و عملیات اجرایی در اطراف این غار اعلام کرد و توضیح داد: «گروه کارشناسان این سازمان در حال بررسی خسارات وارده به غار هستند و حکم پلمب آن تا اعلام کارشناسی میزان خسارت از سازمان میراث فرهنگی در جریان است.»

> **این غار برای تبدیل شدن به دهکده‌ای توریستی قابلیت بالایی دارد و ضمناً امنیت خوبی هم دارد**

سیدمحمد حسینی، رئیس سازمان میراث فرهنگی، گردشگری و صنایع دستی استان مرکزی هم می گوید: «۴۰۰ متر تونل حفر شده و ۳۵ متر مانده به محوطه داخلی غار با حکم زیست محیطی متوقف شده است. حدود ۳۰۰ نقطه از غار قبل از تحویل توسط کوهنوردان دیوارنویسی و مخدوش شده بود که به همت سازمان میراث فرهنگی این ضایعات پاکسازی شده است. این سازمان تمامی تلاش و دقت خود را برای حفاظت از این اثر ملی طبیعی به کار گرفته و گرد و غبار نشسته بر تزیینات داخلی غار نیز به دلیل انفجار نیست بلکه علت نفوذ غبار از روزنه‌ها به داخل محوطه داخلی غار بوده است.»

استحکام غارها

غار کیخسرو، هیزح، سفیدخانی و سوله خونزا از دیگر غارهای استان مرکزی هستند.

ساختار آهکی اکثر ارتفاعات استان مرکزی که عمدتاً در دوره دوم زمین‌شناسی شکل گرفته‌اند، برای تشکیل غارهای متعدد زمینه مساعدی فراهم کرده است.

گاز کربنیک موجود در جو زمین هنگام بارندگی با قطرات باران مخلوط می‌شود و در برخورد با زمین در رگه سنگهای آهکی نفوذ می کند و در مدت میلیونها سال موجب انحلال تدریجی آنها شده و حفره‌ها و مجاری بزرگی در زیرزمین به نام دالان ایجاد کرده است. این حفره‌ها و فضاهای خالی که در دل کوههای آهکی پدید می آیند، می توانند محل تجمع آب شوند.

به اعتقاد کارشناسان سالم ماندن و تخریب نشدن این غار در طول ۷۰ میلیون سال، این نظر را تقویت می کند که خطر وقوع زلزله در این منطقه بسیار پایین و حتی صفر است، چرا که در صورت وقوع چنین رویدادی این غار قرنها پیش باید فرو می‌ریخت.

محققان در این غار نه تنها موجود زنده‌ای مشاهده نکرده‌اند بلکه هیچ آثاری از جانوران نیافته‌اند

شکوفه های زندگی

آرتین نبوی

حنانه عسکری پور

زهرا زاهدی

محمد طاهری

الهه جدی کار

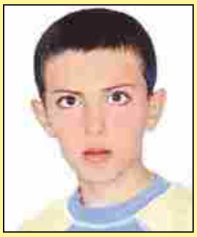

کارین فرجی

غزل رمضانی مقدم

علی اکبر زیادپور

ابوالفضل زیادپور

مائده شکرالهی

محمد شکرالهی

امیرحسین بیدقی

موبینا بیدقی

هر که می خواهد بماند باید تاب بیاورد

● رومن رولان

خاطرات روانپزشک

دکتر بهمن بهروزی

ربه کا ایکس

یک قهرمان زمانی قهرمان واقعی است که به غیر از نظر مردم، خودش هم خود را قهرمان بشناسد

فراموشخانه:

یکی از پیچیده‌ترین و درعین حال دردسرسازترین، ناهنجاریها، بیماری فراموشی است که از آنجا که دارای انواع و ریشه‌های گوناگون می‌باشد، پیدا کردن درمان و روش درمانی درست هم برای آن بسیار مشکل می‌باشد. برخلاف تصور همگان، هر فراموشی آلزایمر نیست بلکه هم از نقطه نظر روحی و روانی و هم از جهات فیزیولوژیکی، فراموشی قابلیت دچار شدن شخص را دارا می‌باشد. یکی از مرموزترین پرونده‌هایی که در این مورد با آن مواجه شده‌ام، مربوط به ربه کا مورایتی است که پرداختن به آن برای خوانندگان جلب توجه کننده و هم آموزنده می‌باشد.

زن جوانی که هیچ چیز و هیچ کس را به یاد نمی‌آورد و حافظه خود را به کل از دست داده بود و از این رو او را خانم ایکس نام نهاده بودند

متحرک اما بی‌روح

در نخستین روزهای پاییز در سال ۱۹۹۳، خدمه کلیسایی که همواره با ما در ارتباط بوده و کسانی که نیاز به بررسی روحی و روانی داشتند، اما یا از نظر اقتصادی توانمند نبوده و یا اصولاً در میان آوارگان جایی داشتند را به ما معرفی می‌کردند، زنی جوان را که حتی به سی سالگی هم گام ننهاده بود، به نزد ما آوردند. خدمه‌های کلیسا علیرغم تلاش فراوان نتوانسته بودند که نام و نشانی از او پیدا کنند و از همه بدتر اینکه ذهن او در تاریکی مطلق بود و هیچ چیزی را نه از خود و نه از دیگران به خاطر نمی‌آورد. در کلیسا با تماس با اداره پلیس و برقراری ارتباط با سازمان ثبت و احوال و غیره هم هیچ نتیجه‌ای عاید نشده بود و حتی تصویر او در میان عکسهای کسانی که طی یک سال اخیر مفقود شده محسوب می‌شدند هم وجود نداشت، سرانجام مسوولان کلیسا بر آن شدند تا شاید از طریق درمان مشکل او که همانا از دست دادن حافظه بود، باعث شوند تا او از هویت خویش آگاه شود. بدین ترتیب بود که او را که نام بامسمای خانم ایکس را هم برایش انتخاب کرده بودند، به نزد ما آوردند.

بدون اطلاعات و معلومات

مشکل بزرگ ما هم همین بود، یعنی اینکه ما هم کوچکترین اطلاعاتی از پیشینه و تاریخچه زندگی خانم ایکس نداشتیم و از همه بدتر هر سوالی هم که از او می‌کردیم یا با سکوت مطلق مواجه می‌شدیم و یا با یک نمی‌دانم که با هزار کوشش از دهان او خارج می‌شد. تنها کاری که در ابتدا از ما بر می‌آمد، این بود که با انجام آزمایشهای لازم، از این مهم مطمئن شویم که فراموشی او ناشی از بیماری و یا ویروس شناخته شده‌ای نباشد. چرا که طبیعتاً شک و تردیدها در ابتدا متوجه بیماریهایی چون آلزایمر، ضربه‌های مغزی و امثال آن می‌گردد و ما هم با آزمایشهای مربوطه از این امر اطمینان حاصل کردیم که مغز او و بویژه بخش یا کورتکس مربوط به حافظه، دچار تخریبی نشده بود. حال پاسخ منفی در آزمایشها نمایانگر شرایطی بس پیچیده‌تر درباره خانم ایکس می‌شد و آنهم این بود که فراموشی او یک عامل کاملاً روانشناختی بود و این یک خبر خوش نیست چرا که هر چیزی و هر کسی می‌تواند این عامل را تشکیل دهد و یا هر مجموعه‌ای از رفتارها و واکنش‌ها و عوامل می‌توانند باعث این فراموشی مطلق و یا ادواری در شخص شوند و این برای ما که کمترین اطلاعات را درباره او داشتیم، کار را حتی بسیار مشکل‌تر می‌ساخت.

به دنبال معانی، سمبل‌ها و نمادها

حال قدر مسلم این بود که برای خانم ایکس اتفاقی افتاده بود که او در مقابل آن تاب نیاورده، واکنش ذهن او همانا فراموشی بوده است، یعنی اتفاق باید آنقدر تلخ بوده باشد که ذهن ترجیح دهد تا آن را فراموش کند. حال برای پیدا کردن آن اتفاق ما باید به انواع و اقسام شبیه‌سازیها، اقدام می‌کردیم تا شاید بتوانیم در ذهن او نقبی زده و به مشکل واقعی دسترسی داشته باشیم. اما در این کار هم موفق نمی‌شدیم. او را با خانواده‌ها مواجه کردیم و بخصوص او را در برابر مردها با سنین و قیافه‌های مختلف قرار دادیم تا شاید او را به یاد شوهری بیندازد چرا که بعید می‌دانستیم که او با توجه به سن و سالی که نشان می‌داد، مجرد مانده باشد، اما باز هم هیچ نتیجه‌ای به دست نمی‌آمد و ما فقط توانستیم تا او را در آسایشگاه نگهداریم که البته او اعتراضی هم نداشت. ما حتی یکی، دوبار او را به مسافرتهای کوتاه‌مدت بردیم تا شاید مشاهده مناطق متفاوت، ذهن او را باز ترکند و بتواند از نقطه نظر منطقه‌ای شبیه‌سازی انجام دهد که البته آن هم بدون نتیجه ماند و هر منطقه و گل و گیاه هم نتوانست او را به یاد گذشته‌اش بیندازد. ما حتی تصویر او را در روزنامه‌های ایالتی به چاپ رساندیم تا اگر آشنایی، تصویر او را شناسایی می‌کند، پای پیش بگذارد اما نتیجه‌بخش نبود و ما هم به راستی مستاصل مانده بودیم که چه کاری از دستمان ساخته است و چه کاری هنوز مانده است که می‌توانیم برای شناسایی او صورت دهیم، اما انجام نداده بودیم. یکی از غم‌انگیزترین موارد درباره خانم ایکس گریه‌های آرامی بود که او از شب تا صبح مرتکب آن می‌شد و کشیک شبانه در آسایشگاه در گزارشهای خود از آن قید می‌کرد. یعنی آیا امکان داشت که او یک انسان افسرده بوده و شدت افسردگی، به مغز او و بخش حافظه فشار آورده بود و حافظه او را بکلی از کار انداخته بود؟ البته این امکان وجود داشت اما درصد آن بسیار پایین و در حد ناچیز بود. درحقیقت ما در انتظار معجزه بودیم تا یک اتفاق بتواند کوره راهی را به سوی ذهن او به ما نشان دهد تا اینکه...

اشاره

یک روز در عصر هنگام، یکی از پرستارها که اتفاقاً خیلی هم به خانم ایکس نزدیک شده بود، سراسیمه با ما تماس گرفت و از واکنشی که از خانم ایکس مشاهده کرده بود برای ما تعریف کرد. او به ما گفت که خانم ایکس در هنگام تماشای یک تصویر تلویزیونی که راجع به چند کودک به گرد هم در هنگام حضور در یک جشن تولد بود، ناگهان با انگشت به تصویر مربوطه اشاره کرده بود و مرتباً این کلمه را بر زبان آورده بود: «واتفورد... واتفورد...» ما پس از تحقیقاتی چند برنامه تلویزیونی را شناسایی کردیم و تصویر آن را مورد تجزیه و تحلیل قرار دادیم و جالب اینکه زمانی که دوباره آن را بدون آنکه کلمه‌ای بر زبان آوریم در برابر دیدگان خانم ایکس قرار دادیم، او بلافاصله لبخندی بر لبان خودش ظاهر ساخت و با انگشت تصویر را نشان داد و گفت: «واتفورد... واتفورد.»

برای ما تردیدی باقی نمانده بود که ارتباطی میان مشکل او و کودک یا کودکان سنین ۳ تا ۵ ساله و پدیده‌ای به نام واتفورد وجود داشت و حالا بر ما بود که این ارتباط را کشف کنیم. نکته جالب برای ما حضور کودکان بود. ما تاکنون همه چیز را در مقابل دیدگان خانم ایکس قرار داده بودیم، اما پدیده مهمی چون کودکان را فراموش کرده بودیم و حالا متوجه شده بودیم که به احتمال قوی رابطه

بسیار مهمی میان او و کودک یا کودکانی وجود دارد. از آن پس در موارد مختلف ما او را به صورت زنده و عملی با کودکان مواجه کردیم و او مانند پروانه به گرد آنان می‌چرخید و به گونه‌ای هم با آنان ارتباط برقرار می‌کرد که گویی یک مسوول بود و حتی برخی اوقات به شکل آمرانه با آنان سخن می‌گفت و یا آنها را راهنمایی می‌کرد.

این مهم به قدری مشهود بود که این تصور قوی را در ما ایجاد کرده بود که یا خانم ایکس یک مادر است و یا یک معلم و حتی پرستار بخش کودکان. در این میان حرکات و واکنش‌های او کمتر به یک مادر شباهت داشت چرا که یک مادر کمتر با فرزند خود مسوولانه امر و نهی می‌کند و یا آنان را راهنمایی می‌کند و احساس عاطفی در او بسیار قدرتمندتر است. بنابراین گزینه معلم یا پرستار بودن برای ما احتمالات بیشتری را القا می‌کرد. بنابراین بر آن شدیم که برمبنای همان روندهایی که تاکنون یافته بودیم، کار را ادامه دهیم اما ناگهان یک واکنش عجیب ماجرا را برای ما با وضوح بیشتری نمایان کرد.

آتش

باز هم در یک عصر هنگام در حالی که ما در خصوص یکی از بیماران در آسایشگاه و احتمال ترخیص او جلسه مهمی را داشتیم، یکی از کارکنان آسایشگاه حتی بدون درخواست مجوز و در زدن سراسیمه وارد اتاق جلسه شد و با صدایی بلند گفت که حال خانم ایکس رو به وخامت گذاشته است. ما هم همه چیز را نیمه کاره رها کرده و به سرعت بر بالین او شتافتیم. حالت هیستری و شوک شدیدی بر او غالب شده بود تا آنجا که سه نفر از کارکنان قدرتمند در آسایشگاه از هر طرف او را روی تخت نگهداشتند و اجازه حرکت به او نمی‌دادند، اما او که مرتباً در حال فریاد زدن بود، با قدرتی غیرقابل مهار سعی می‌کرد تا خود را از آنان خلاص کند و در حالی که رنگ رخسارش به سرعت به قرمزی گراییده بود، فریاد می‌زد: «زود باشید... سریع... آتش... کمک کنید... آتش...» در حالی که کف از دو طرف دهانش سرازیر شده بود و کاملاً وقوع یک شوک بسیار خطرناک و ناگهانی را نشان می‌داد. شوکی که احتمال تبدیل شدن به ایست قلبی را هم داشت. ما بلافاصله با تزریق چند آرامش‌بخش قوی، اسباب آرامش او را فراهم کردیم که به دنبال آن او به خوابی عمیق فرو رفت. آنگاه از پرستار مربوطه درباره اتفاقی که افتاده بود و منتهی به وقوع شوک آنهم با چنین قدرتی در خانم ایکس شده بود سوال کردیم. او هم به ما گفت که طبق معمول همه روزه در ساعت تماشای تلویزیون، او هم مشغول تماشای برنامه‌ای بود که ناگهان در آن یک آتش سوزی نشان داده شد و به محض تماشای آتش سوزی، خانم ایکس آن واکنش‌ها را از خود نشان داده بود.

عامل تازه

اکنون ما عامل دیگری را هم باید به عوامل شناسایی او اضافه می‌کردیم. کودک، واتفورد و حالا آتش سوزی. اکنون کار برای ما راحت‌تر شده بود و حالا زمان تحقیق و بررسی روی داشته‌ها یعنی همین سه عامل بود. بدین ترتیب چند نفر را مامور تحقیق کردیم که درباره آتش سوزی که با نامی چون واتفورد ارتباط داشته باشد، تحقیق کنند و بلافاصله نتایج تحقیق با وضوح بسیار در برابر ما قرار گرفت. جریان از این قرار بود که سه ماه پیش‌تر در ایالت ویرجینیا که بیشتر از پنج هزار کیلومتر از کالیفرنیا که ما در آن قرار داشتیم، فاصله داشت، حریقی در یک کودکستان به نام واتفورد روی داده بود که متعاقب آن هفده کودک سه تا پنج ساله کشته و مجروح شده بودند، ضمن آنکه سه تن از کمکهای کودکستان که شامل دو معلم و یک خدماتی بود، در آن سانحه جان باخته بودند. پس از به دست آوردن اطلاعات فوق‌الذکر، ما باز هم با به دست آوردن روزنامه‌های محلی که در همان تاریخ‌ها منتشر شده بودند، از جزییات امر اطلاع حاصل کردیم و ناگهان در روزنامه محلی به نام «ویرجینیا پرس» تصویر خانم ایکس را مشاهده کردیم که در زیر آن درج شده بود: «**ربه کا مورایتی... قهرمان ناپدید...**» آنگاه در ذیل به تفصیل درج شده بود که یکی از معلمان کودکستان موسوم به خانم ربه‌کار مورایتی که ۲۸ ساله و مجرد بود با تلاش و از خودگذشتگی موفق به نجات جان سیزده کودک سه و چهار ساله شده بود، اما متاسفانه پس از آن سانحه او ناپدید شده و مادرش که ربه‌کار با او زندگی می‌کرد، به شدت نگران او شده بود.

پرونده روشن

حالا دیگر همه چیز برای ما روشن شده بود و حتی کاملاً می‌توانستیم حدس بزنیم که چرا ربه‌کا تا آن حد شوکه و ناراحت شده بود که فرار را اختیار کرده بود. او بدون تردید خود را مسوول می‌دانست، حتی برای آن دسته که کشته و مجروح شده بودند و از آنجا که روی دیدن خانواده آن کودکان از دست رفته را نداشت، با شوکی که به او وارد شده بود، فرار اختیار کرده بود و خود را به دوردست‌ترین مکان ممکن نسبت به ویرجینیا رسانده بود. ما در درجه اول بلافاصله مراتب را به اطلاع مادر ربه‌کار و اولیاء کودکستان رساندیم که روز بعد هم مدیر کودکستان که بانویی میانسال بود، به اتفاق مادر ربه‌کار خود را به ما رساندند. آنگاه قبل از آنکه آنان با ربه‌کار مواجه شوند، به آنها گفتیم که ربه‌کار دچار شوکی بسیار شدید شده و نمی‌توان به یکباره همه چیز را در مقابل او قرار داد، بلکه باید بسیار آهسته و شمرده جلو رفت. ما برای آنها شرح دادیم که علیرغم آنکه جامعه ربه‌کا را یک قهرمان می‌شناسد، او خودش را یک گناهکار و سهل‌انگار تصور می‌کند و برای خروج از چنین بحران روحی نیاز به زمان و برنامه‌ریزی دقیق می‌باشد. مادر ربه‌کا و مسوول مربوطه هم که در ظرف ۲۴ ساعت گذشته تحقیقات خود را انجام داده بودند برای ما شرح دادند که چگونه پس از سانحه و آتش سوزی ربه‌کا که دچار شوک شده بود خود را به یک ایستگاه اتوبوس رسانده بود و تنها از فروشنده بلیت خواسته بود تا به او بلیتی برای دورترین نقطه ممکن بفروشد و فروشنده هم کالیفرنیا را با فاصله‌ای بیشتر از پنج هزار کیلومتری از ویرجینیا برای او انتخاب کرده بود و از آنجا که سر و وضع ربه‌کار پس از آتش سوزی و عملیات نجاتی که او انجام داده بود بسیار آشفته و حتی چهره او از دود سیاه شده بود، در تحقیقات بعدی که طی دو ماه گذشته پلیس پس از مفقود شدن ربه‌کار انجام داده بود و عکس ربه‌کا را به کلیه ایستگاههای اتوبوس و حتی شرکت‌های هواپیمایی و قطار نشان داده بود، فروشنده مذکور نتوانسته بود تا با تصویری که پلیس از ربه‌کا نشان می‌داد و طبیعتاً ربه‌کا را با چهره و سر و وضعی بسیار آراسته نشان می‌داد، ارتباط برقرار کند و آن را متعلق به ربه‌کاری ژولیده تلقی کند و بدین ترتیب در تحقیقاتی که در ویرجینیا انجام شده بود، هیچ نتیجه‌ای عاید نشده بود.

بازگشت

پس از یکی دو روز که ربه‌کا به شرایط عادی بازگشت، اگرچه هنوز با فقدان کامل حافظه مواجه بود، ما به مادر و مسوول کودکستان اجازه دادیم تا ربه‌کا را به شهر خود بازگردانند چرا که ما می‌دانستیم که در شهر خود و در میان مردم خودی، ربه‌کا بهترین شانس را داشت تا حافظه خود را باز به دست آورد، اما به تقاضای مادر ربه‌کا، ما هم برای جلوگیری از اتفاقات پیش‌بینی نشده به همراه آنها به آن مسافرت اقدام کردیم.

در فرودگاه

پس از آنکه در فرودگاه ویرجینیا از هواپیما پیاده شدیم و در حالی که ربه‌کا را در میان گرفته بودیم از سالن فرودگاه خارج شدیم و ناگهان با یک جمع چهل تا پنجاه نفری مواجه شدیم که با دیدن ربه‌کا شروع به تشویق، هورا کشیدن و دست زدن کردند. ربه‌کا با تعجب نگاهی به اینطرف و آنطرف انداخت و ناگهان قطرات اشک از گونه‌هایش سرازیر شد و خود را به میان مردمی که به او عشق می‌ورزیدند انداخت. و ما همانجا می‌دانستیم که ربه‌کا حافظه خود را کاملاً به دست آورده بود، با این تفاوت که حالا به عنوان یک قهرمان در میان مردم خودش جای گرفته بود. ■

معایب دیگران، معلمان خوبی برای ما هستند ● مثل آلمانی

داستان زندگی

اتاق کنج باغ...

براساس سرگذشت: طهمورث

تهیه و تنظیم: محسن طیب

نرمه باد بهاری، لابلای شمعدانی هایی که دور تادور باغچه به ردیف ایستاده بودند می پیچید و عطر گلهای «شب‌بو» که حیاط را پر کرده بود، با خود به بالکن رو به حیاط که ما نشسته بودیم می‌آورد تا یاد گذشته‌ها را در ذهن و دلمان زنده سازد. خلوت خانه هم کمک می کرد تا «سالهای خاطره» بیشتر برایم تداعی شود. کم می شد که بچه‌ها خانه نباشند، اما کم کم باید به نبودنشان عادت می کردیم.

بزرگ شده بودند و «در خانه نبودن» اولین نشانه های استقلال‌شان بود. مثل آن شب که «نوید» با بروبچه‌های دانشگاهش به اسم «کلاس زمین‌شناسی»، اما به نیت با هم بودن و گفتن و خندیدن، راهی «سمنان» شده بودند، «نویدا» هم برای جشن عروسی برادر نامزدش به شمال رفته بود [آن هم پس از کلی عز و التماس و با پادرمیانی «خانم دکتر» – مادرشوهر آینده نویدا — و فقط برای ٢٤ ساعت]و قرار بود فردا غروب تهران باشند. اینطوری بود که بچه‌ها رفته بودند و سکوت خانه را پر کرده بود.

نگاهی به اطرافم انداختم، «هما» همانطور که به پشتی گوشه تراس لم داده بود، نگاهش به انباری کنج حیاط —که حالا دیگر از اتاق تبدیل به انباری شده است —خیره بود. «عمه شمسی» هم درحالی که قلیان قدیمی «شاه عباسی»اش را پیش رو گذاشته و «قل قل»اش را درآورده بود، طوری «بادبزن» قدیمی‌اش با آن دسته نوارپیچ شده‌اش را نگاه می کرد که گویی تا آن روز آن را ندیده است!

شک نداشتم که هم «عمه شمسی» و هم «هما» داشتند به گذشته‌ها فکر می‌کردند. گذشته‌هایی که هرگز دوست نداریم فراموشمان شود، اما یادآوری‌اش نیز — لااقل بخشی از گذشته — غصه‌ها را به یادمان می‌آورد! دقیقاً مثل همان لحظه که چروک را به پیشانی عمه و اشک را به دیدگان «هما» نشانده بود و...، معطل نکردم و شروع کردم به شلوغ بازی و با صدای بلند رو به جمعیت خیالی کردم و گفتم: «بله هموطنان عزیز... دو فقره کشتی که دیروز توسط «دزدان دریایی اتیوپی» در اقیانوس مورد سرقت قرار گرفت متعلق به این دو بانوی محترمه... ابتدا از این «پیرزن» سوال می کنیم تا ببینیم موضوع چی بوده...؟»

می‌دانستم به محض اینکه واژه «پیرزن» را به زبان بیاورم «عمه شمسی» واکنش نشان می‌دهد و... که نشان داد و «دمپایی ابری» را که دم دستش بود برداشت و پرتاب کرد به سویم که درست روی بازویم فرود آمد، اما «ضرب‌دست» عمه شمسی تا همین اندازه بود که دمپایی به بازویم بوسه بزند! و او بگوید: «پیرزن» همین خانمته پررو...»

زدم زیر خنده و «هما» نیز لبخند زد و دمپایی عمه را برداشت و گذاشت کنار دستش تا عمه شمسی دعایش کند: «خیر ببینی دخترم...» معطل نکردم و به سراغ سماور که داشت قل قل می کرد رفتم و سه تا استکان را گذاشتم بر فرق سه تا نعلبکی و همانطور که قوری را برداشتم گفتم: «الان یک چایی لب‌سوز یاقوتی «دامادنشان» برای «عمه خانم» می‌ریزم تا کیف کنه...»

عمه خانم انگار که این واژه از یادش رفته باشد، لبخند زد و آن را تکرار کرد: «چایی لب‌سوز دامادنشان...» و بعد رو به هما کرد و «خنداخند» گفت: «یادت هست شوهرت چه چایی بهمون داد؟»

هما سر تکان داد و لبخند زد: «بله... داشت می‌کشتمون...» چایی را از جلویش کشیدم اینطرف و گفتم: «ای بی‌معرفت... حالا که اینطوریه چایی بهت نمیدم...» عمه خانم دست کرد داخل ساک همیشه همراهش و یک مشت «نقل بیدمشکی ارومیه» بیرون آورد و جلوی هر کداممان کمی ریخت و... که یکدفعه هما نیم‌خیز شد: «ای وای عمه سریال شروع شد.»

–از بس این طهمورث سر و صدا می کنه چیزی یاد آدم نمی‌مونه...

این را «عمه شمسی» گفت و دست روی زمین گذاشت تا بلند شود. خواستم دستش را بگیرم که هما گفت: «من کمکشون می کنم... تو چایی‌ها و نقل‌هارو ببر توی اتاق نشیمن و تلویزیون را روشن کن تا ما برسیم.»

همین کار را کردم؛ چایی‌ها و نقل‌ها را گذاشتم جلوی مبل و تلویزیون را روشن کردم و گفتمشان: «تازه شروع شده... داره تیتراژ نشون میده.»

با خوشحالی آمدند و نشستند و لحظه‌ای دیگر —مثل اکثر خانم‌ها —محو داستان و ماجراهای سریال شدند. برگشتم داخل حیاط و گوشه بالکن، روی فرش ولو شدم، تکیه دادم به پشتی و بی‌اختیار به گذشته‌ها بال زدم... به همان روزی که پدرم ٢٤ ساعت قبل از مرگش به عمه شمسی تلفن زد...

* * *

کمتر از یک سال از مرگ مادرم می گذشت که پدر بالاخره دق کرد؛ همان روزی که مادر توی خیابان تصادف کرد و دردم جان سپرد، همه فامیل و تمام کسانی که از دور و نزدیک آنها را می‌شناختند و می‌دانستند که این مرد ٤٣ ساله چقدر عاشق همسر ٤١ ساله‌اش می‌باشد، در گوش همدیگر نجوا می کردند: «این مرد طاقت نمیاره... دقمرگ میشه...!» و صدافسوس که پیش‌بینی همگان درست از آب درآمد؛ مراسم سالگرد مادر نشده بود که پدر به دیدن همسفر محبوبش رفت! آن روزها انتظار داشتم همان کسانی که سال قبل پیش‌بینی کرده بودند پدرم غصه مرگ مادرم را تحمل نمی کند، در مورد من هم پیشگویی کنند که؛ این جوون هم که بعد از پدر و مادرش تنهای تنها شده، طاقت نمیاره و جوونمرگ میشه!»

حتی همان یکی، دو نفر غریبه‌ای که برایم دلسوزی می کردند و می گفتند: «خدا به این جوان بیست ساله صبر بده!» از فک و فامیلها و آشنایان نزدیک می شنیدند: «نه بابا...، تو هم دلت خوشه... «طهمورث» چیزی که نداره «رگ» است... بهت قول میدم الان داره بشکن میزنه که دیگه کسی نیست مزاحم «عشق و حال» و تفریحات آنچنانی‌اش باشه، مخصوصاً که حالا پول هم داره و...»

این حرفها را خودم هم می‌شنیدم و تعجب می کردم که چرا جلویشان نمی‌ایستم و گریبانشان را نمی گیرم و دشنامشان نمی‌دهم و...، نمی‌دانم؟ شاید در مورد «رگ» و عاطفه حق با آنها بود! اما در مورد «پول» و اینکه حالا دیگر راحت خرج می کنم و به «عشق و حال» خود می‌رسم اشتباه می کردند! چرا که خبر نداشتند پدر ٤٨ ساعت قبل از مرگش به تنها خواهرش زنگ زده و گفته بود: «جون تو و جون این پسر» و عمه شمسی صبح فردای آن تلفن به تهران آمد و چند ساعتی بالای بالین پدر نشست و... چه گفت و چه شنید؟

فقط خدا می‌داند؛ یعنی آن روز چیزی نفهمیدم! اما درست یک هفته پس از مرگ پدر — یعنی چند ساعت بعد از مراسم هفتم —هنگامی که با دوست دخترم داشتم توی حیاط قدم می‌زدم، یکمرتبه «عمه شمسی» مثل «بشکه باروت» پیدایش شد و زل زد توی صورتم و رو به آن دختر گفت: «شما لطفاً تشریف ببرین بیرون...» من اما مانع رفتن «او» شدم و فقط با یک کلمه معترض شدم: «عمه خانم...!» و عمه شمسی که آن روزها چهل و سه ساله بود و «دوقلوی» پدر مرحومم محسوب می‌شد و خودش نیز بیوه بود، درحالی که سعی می کرد خودش را کنترل کند در پاسخ اعتراضم گفت: «تا زمانی که من توی این خونه زندگی می‌کنم حق نداری از این کثافتکاری‌ها بکنی...»!

اگر آن دختر بهم پوزخند نزده بود، شاید سرم را می‌انداختم پایین و می‌رفتم و...، اما پوزخندی که آن دختر زد و من احساس حقارت کردم باعث شد که چشمم را ببندم و دهانم را باز کنم: «ایرادی نداره... کسی جلوی شمارو نگرفته و میتونین از خونه من تشریف ببرین بیرون و...»

هنوز حرفم تمام نشده بود که برق از صورتم پرید؛ کشیده عمه شمسی طوری توی صورتم نشست که تا چند ثانیه منگ بودم. اصلاً انتظار چنین وضعیتی را نداشتم. مات و مبهوت عمه را نگاه کردم که رو به میهمانم گفت: «حرفم‌رو شنیدی یا به تو هم اینطوری حالی کنم...» دوستم مثل تیری که از کمان در رفته باشد دوید و از خانه گریخت بیرون. حالا من مانده بودم و این زن ٤٣ ساله مغرور و از خودراضی که به خود اجازه می‌داد توی

خانه من زندگی کنه و به مسایل خصوصی‌ام دخالت کنه و بعد هم در کمال پررویی و جلوی میهمانم سیلی بزنه توی صورتم!

همانطور که وسط حیاط رخ به رخ عمه ایستاده بودم با خودم فکر می‌کردم؛ «اگر الان کوتاه بیایی باختی طهمورث... یعنی نمی‌فهمی که عمه خانم داره «دم حجله گربه‌رو می‌کشه؟»

تازه این اولشه آقاطهمورث... این زن پررویی که داری می‌بینی، مطمئن باش واسه خونه و اموالی که داخلشه برات نقشه کشیده و تا همه ارث پدر و مادرت‌رو بالا نکشه ولت نمی‌کنه...! نکنه فکر کردی دلش واسه تو سوخته و شهر و دیارش را رها کرده و آمده توی این شهر غریب که مواظب تو باشه؟ نه آقاپسر... این عمه خانم واسه این خونه نقشه کشیده و اگر همین الان جوابش‌رو ندی یک عمر ازت کولی می‌گیره و...»

در همین افکار بودم که انگار «عمه شمسی» فکرم را خواند و پوزخند زد و گفت:

– نگذار حرف توی دلت بمونه... «غمباد» می‌گیری پسر... هرچی توی دلت هست به زبون بیار... نترس، مرد که از زن نمی‌ترسه...؟

من هم که منتظر همین فرصت بودم حرف دلم را به زبان آوردم: «باشه، حالا که دوست دارین بشنوین میگم؛ این خونه و این زندگی مال منه و شما هم حق ندارین با من اینطوری رفتار کنین... شاید حاضر باشم از روی دلسوزی بهتون ترحم کنم و اجازه بدم اینجا زندگی کنین، اما به این شرط که توی زندگی من دخالت نکنین! در ضمن من اینجا به یکنفر نیاز دارم که کارهای خونه‌رو بکنه و برام غذا بپزه و...»

هنوز جمله‌ام تمام نشده بود که کشیده دوم به آنطرف صورتم نشست؛ عجیب بود که اینطوری ایستاده بودم و می‌گذاشتم این زن — که متاسفانه عمه‌ام بود — کتکم بزند. هیچکس حق نداشت تو صورت من نگاه کند؛ روزی نبود که پوز یکنفر را به خاک نمالم و کتکش نزنم، آن وقت چطور به این سادگی چنین تحقیری را می‌پذیرفتم؟! نمی‌دانم، شاید اعتماد به نفس «عمه شمسی» آنطور تسلیمم کرده بود تا سکوت کنم و او با خشمی که در چهره‌اش پیدا بود ادامه بدهد: «کورخوندی پسره عوضی... آدمت می‌کنم آشغال...»

این را گفت و رفت توی خانه و در اتاقش را از پشت قفل کرد. آن شب تا صبح از خشم و کینه خوابم نبرد. فردا صبح به سراغ دوستانم رفتم؛ آنها که از روز اول نقشه کشیده بودند که در آن خانه «همنشین تفریحاتم» شوند، وقتی فهمیدند که تیرشان فعلاً به سنگ خورده، تشویقم کردند که شکایت کنم: «خونه مال توئه، طهمورث... همین فردا بندازش بیرون...»

معطل نکردم و بلافاصله به سراغ یک وکیل رفتم و او نیز یک اظهارنامه پر کرد و برای عمه نوشت که؛ در صورت عدم تخلیه منزل نامبرده، از طریق مراجع قانونی بیرونتان خواهیم کرد» اما عمه آن اظهارنامه را هم پاره کرد و درست همان موقعی که من داشتم برای بیرون انداختن عمه نقشه می‌کشیدم، یکروز که به خانه برگشتم دیدم اتاق کوچک گوشه حیاط را [که قبل از مرگ پدر و مادرم اتاق من بود] به یک مستاجر اجاره داده! از عصبانیت دیوانه شدم و بدون اینکه به عمه حرفی بزنم به طرف آن اتاق رفتم و تصمیم گرفتم لوازم مستاجر را با خودش از خانه بیرون بریزم و...، اما وقتی در را باز کردم، دختر زیبایی را دیدم که گوشه اتاق نشسته و داشت کتاب می‌خواند. اعتراف می‌کنم که از زیبایی او دست و پایم را گم کردم و فقط پرسیدم: «کی به شما اجازه داده لوازمتون‌رو بیارین اینجا؟» و او با متانت تمام پاسخ داد: «من اینجا را از آن خانم اجاره کردم...»

با ورود آن دختر زیبا، خشم من فروکش کرد! به همین خاطر صبر کردم و علیرغم اینکه با عمه یک کلمه هم حرف نمی‌زدم، سعی کردم دل آن دختر را — که اسمش دنیا بود — به دست بیاورم. اما نمی‌شد. هر کار می‌کردم بتوانم با او دوست بشوم موفق نشدم. نه اینکه به من بی‌احترامی بکند، خیلی هم تحویلم می‌گرفت، اما نه آنطور که من می‌خواستم! حدود دو ماه سعی کردم مخ‌اش را بزنم و موقعی که موفق نشدم، یکشب صادقانه به او گفتم: «چرا با من دوست نمیشی؟ من عاشقتم؟» و او نیز صادقانه پاسخ داد: «منم عاشقتم... اما با این تفاوت که تو منو برای چند روز می‌خوای، ولی من تو را برای همیشه!»

عجیب بود، من که اصلاً اهل عاشق شدن نبودم، حالا عاشق این دختر غریبه شده بودم! لذا سعی کردم همانی بشوم که او می‌خواست؛ دست از مشروب خوردن و کثافتکاریهای دیگر برداشتم، رفت و آمدهایم را متوقف کردم و سرانجام پس از یکسال و نیم، به قولی که به او داده بودم عمل نمودم؛ در کنکور قبول شدم! وقتی این را به «دنیا» گفتم، لبخند زد و گفت: «حالا که به قولت عمل کردی، جشن عروسی را برپا کن...»

و حالا وقتش رسیده بود کینه‌ای را که از عمه در دل داشتم خالی کنم؛ به سراغش رفتم و [بعد از یکسال و نیم که با او حرف نزده بودم] گفتم: «من می‌خوام ازدواج کنم و منزلم‌رو می‌خوام...» او هم لبخندی زد و گفت: «فردا تخلیه می‌کنم...»

و فردا که از خواب برخاستم عمه خانم رفته بود! با خوشحالی به سراغ دنیا رفتم تا خبر را به او بدهم که... به جای او یک نامه روی در اتاق کنج باغ دیدم و بازش کردم و خواندم: «تو از هیچی خبر نداری طهمورث...، تو خبر نداری که اسم من «دنیا» نیست... تو نمی‌دانی من «هما» هستم و دختر عمه تو! کمااینکه خبر نداری این خانه‌ای که مادر مرا از آن بیرون کردی، درحقیقت خانه خودش بود! آری طهمورث؛ این خانه از روز اول متعلق به مادر من بود، اما اجازه داده بود پدر و مادرت در آن بنشینند. حتی وقتی پدر من مرد و ما اجاره‌نشین شدیم، باز هم مادرم حاضر نشد که پدر و مادرت را از اینجا بیرون کند! بعد از مرگ پدرت، مادرم می‌خواست اینجا سکونت کند و تو هم کنار ما زندگی کنی، اما هیچوقت دلش نیامد تو را از این ماجرا باخبر سازد! حتی وقتی در حضور آن دختره معلوم‌الحال به مادرم توهین کردی، عمه‌ات باز هم غرورت را نشکست! قصه حضور من به عنوان یک غریبه نیز نقشه مادرم بود؛ او آرزو داشت تو سر و سامان بگیری تا روح پدر و مادرت راحت باشد! این بود که به من گفت دل تو را به دست بیاورم تا به راه بیایی... تو به راه آمدی، اما هرگز قدر محبت عمه‌ات را نفهمیدی! پس این را هم بدان که مادرم سه روز قبل [همان روزی که اسم تو در لیست کنکور چاپ شد] خانه را به نامت کرد! به من هم گفت: چیزی به تو نگویم و بی‌خبر از اینجا برویم، اما دلم نیامد که تو را تا ابد منتظر بگذارم — برای همیشه خداحافظ — هما....»

نامه را که خواندم دست و پایم لرزید. احساس می‌کردم از خواب بیدار شده‌ام! کمی فکر کردم... به یکسال و نیم گذشته فکر کردم و بعد بلافاصله راهی ترمینال شدم؛ این بزرگترین خوش شانسی من در زندگی‌ام بود که درست یک دقیقه قبل از حرکت اتوبوس، آنها را دیدم؛ به پای عمه افتادم و اشک ریختم و جلوی همه مردم فریاد زدم: «منو ببخش عمه... حق داری منو نبخشی...، اما غلط کردم... تورو به روح پدر و مادرم منو ببخش عمه شمسی... به خدا اگر از اینجا بری خودم‌رو می‌کشم عمه... منو ببخش عمه... منو ببخش...

◆ ◆ ◆

هما و عمه شمسی هنوز دارند تلویزیون می‌بینند و من درحالی که فکر می‌کنم وقتی نوید و «نویدا» یعنی پسر و دختر من و هما در خانه نباشند این خانه چقدر سوت و کور است، توی بالکن نشسته‌ام و به آن اتاق کنج باغ فکر می‌کنم. ■

یک هفته حادثه

پ - شایق

ترس از موش، زن و شوهر را به دادگاه کشید

مرد جوانی که از ترسو بودن همسرش به ستوه آمده بود به دادگاه خانواده مراجعه و دادخواست طلاق کرد.

چندی پیش زوج جوانی با مراجعه به دادگاه از قاضی خواستند هرچه سریع تر رسیدگی به این موضوع را انجام داده و تکلیف زندگی پردردسر آنها را مشخص کند.

قاضی دادگاه پس از اینکه طرفین را به آرامش دعوت کرد از مرد جوان خواست دلایل متنفر بودن از همسرش را بیان کند. مرد جوان هم با اظهار پشیمانی از انتخاب همسرش گفت: چند ماهی از زندگی مشترکمان نگذشته بود که متوجه شدم همسرم «پروین» به شدت ترسو است و از هر چیز کوچکی وحشت می کند، حتی با دیدن سوسک و جانوران کوچک، تمام همسایگان را برای کمک به منزل می طلبد. چند روز پیش وقتی در محل کارم بودم «پروین» با تلفن همراهم تماس گرفت و با گریه و زاری از من خواست برای کمک به وی سریع به منزل بروم. او بلافاصله تلفن را قطع کرد. من که خیلی ترسیده بودم با آژانس به منزلمان رفتم و زمانی که در را باز کردم همسرم را دیدم که روی اپن آشپزخانه ایستاده و گریه می کند. وقتی از وی مشکل را پرسیدم گفت: در راهروی حمام منزلمان یک موش دیده است. از همان روز درگیری ما شروع شد. دیگر خسته شده‌ام و گویا همسرم تحت هیچ شرایطی نمی خواهد خودش را تغییر دهد، به همین دلیل قصد دارم وی را هر چه سریع تر طلاق دهم. چون او با جیغ هایش آرامش زندگی‌ام را به هم ریخته است.

پس از اظهارات این مرد، زن جوان به قاضی دادگاه گفت: از بچگی از هر جانوری می ترسیدم و همسرم در این باره مرا و خانواده‌ام را مدام سرزنش می کند و اصلاً مرا درک نمی کند.

او ادامه داد: ترس دست خودم نیست و من دیگر طاقت سرزنش های شوهرم را ندارم. او همیشه مرا در این باره تحقیر می کند و...

پس از اظهارات زوج جوان، قاضی دادگاه رسیدگی به این پرونده را به جلسه بعد موکول کرد.

قبل از خرید اتوبوس بخوانید

سه مرد سارق که ٤٦ دستگاه اتوبوس را سرقت کرده بودند به دام افتادند.

مدتی پیش ماموران پلیس آگاهی تهران از سرقت تعدادی اتوبوس باخبر شدند و با بررسی اظهارات شاکیان دریافتند اتوبوسهای آنها هنگام شب به سرقت رفته است.

تحقیقات برای مشخص شدن نحوه سرقت و شناسایی سارقان و دستگیری آنها ادامه یافت تا اینکه ماموران موفق شدند یکی از اتوبوسها را هنگام حمل مسافر شناسایی و توقیف کنند.

راننده اتوبوس در این باره گفت: اتوبوس را از فردی خریده و سپس به مرکز شماره گذاری رفته و بدون هیچ مشکلی پلاک خودرواش را عوض کرده است.

در ادامه فروشنده اتوبوس شناسایی و مدعی شد خودرو را از فرد دیگری خریده است تا اینکه درنهایت یکی از سارقان به نام «بهرام» دستگیر شد.

بهرام در بازجویی اعتراف کرد، با همدستی دو نفر دیگر به نامهای «ابوذر و کاظم» دست به سرقت اتوبوس زده‌اند.

وی گفت: در ساعت اولیه شب اتوبوسها را می دزدیدیم، سپس پلاک آنها را با اتوبوسهای اسقاطی که از قبل خریده بودیم تعویض می کردیم و با بردن به مراکز شماره گذاری پلاک را تغییر می دادیم.

درپی این اعترافات دو متهم دیگر نیز دستگیر و به سرقت ٤٦ فقره اتوبوس اعتراف کردند و گفتند، تمام اتوبوسها را به تایید نظر کارشناسان رسمی دادگستری رسانده و از طریق قانونی برای تعویض پلاک اقدام کرده‌اند.

دادیار شعبه اول دادسرای ناحیه تهران درباره این پرونده گفت؛ درحال حاضر دستور شناسایی تمام کارشناسان دادگستری حاضر در این پرونده صادر شده است تا مشخص شود براساس کدام قانون توانسته‌اند اصالت خودروی سرقتی را مشخص و درعین حال برگه تعویض پلاک صادر کنند.

سرقت به بهانه شهریه دانشگاه

دو کارمند یک آژانس مسافرتی با سندسازی یکصد میلیون تومان از پولهای یک شرکت را سرقت کرده بودند، دستگیر شدند.

چندی پیش مدیر یک شرکت مسافرتی به شعبه سوم بازپرسی دادسرای ناحیه ۷ تهران مراجعه کرد و گفت؛ مبلغ یکصد میلیون تومان از پول شرکت به سرقت رفته و مدتی است دو صندوقدار شرکت به نامهای (مونا و فهیمه) ناپدید شده‌اند.

پس از اظهارات این مرد، رئیس شعبه سوم دادسرای ناحیه ۷ پرونده را برای انجام تحقیقات تخصصی به پایگاه سوم پلیس آگاهی ارسال کرد و ماموران موفق شدند دو مظنون را بازداشت کنند.

از سویی دیگر گروهی از کارآگاهان پس از بررسی و تحقیق دریافتند که این دو کارمند با سندسازی بلیت ها را گرانتر از قیمت واقعی فروخته و علاوه بر برداشت پول مازاد ۲۰ درصد از قیمت واقعی هر بلیت را نیز به جیب می زدند.

متهمان پس از اینکه به پایگاه سوم پلیس آگاهی انتقال یافتند، در بازجویی ها اظهار داشتند، کل پولی که از این راه به دست آورده‌اند کمتر از سه میلیون تومان بوده است و در ادامه افزودند؛ زمانی که به مراجعه کنندگان بلیت می فروختیم، قیمت را ۲۰ درصد بالاتر از بهای واقعی اعلام می کردیم و به این ترتیب پول اضافی را برای خودمان کنار می گذاشتیم.

آنها اضافه کردند، پس از مدتی وقتی پولها زیاد می شد آنها را از آژانس برداشت می کردیم.

دو متهم انگیزه خود را از ارتکاب این سرقت مشکلات مالی، تامین مخارج تحصیلی در دانشگاه و ناکافی بودن میزان حقوقشان اعلام کرده‌اند.

قورباغه کار دست راننده احساساتی داد

یک خانم فرانسوی راننده اتوبوسی که در آلمان کار می کند، چون اتوبوس دوطبقه‌اش را نگهداشت تا مانع از له شدن یک قورباغه شود، اخراج شد.

هفته گذشته در یک حرکت عجیب در فرانسه خانم ٤٦ ساله‌ای به نام «کریستینا» که راننده اتوبوس است، ناگهان اتوبوسش را کنار جاده متوقف کرد و به وسط جاده رفت و قورباغه‌ای را برداشت و آن را در جعبه‌ای گذاشت و در حاشیه جاده رها کرد. در این میان مسافران اتوبوس که از تاخیر چند دقیقه‌ای معترض و عصبانی بودند، به شرکت اتوبوسرانی شکایت کرده و شرکت هم خانم «کریستینا» را اخراج کرد.

این خانم که ۱۳ سال است به رانندگی اتوبوس در شهر «رگنسبورگ» در جنوب آلمان مشغول است، در این باره گفت: نمی توانستم حیوان را له کنم و وظیفه‌ام را انجام دادم و یک زندگی را نجات دادم. اما برخورد و خشم بعضی از مسافران باعث تاسفم شد. البته این ماجرا وقتی به رسانه‌ها کشید، سیل حمایت از راننده را درپی داشت که در این میان مسوولان شرکت کوتاه آمدند و حاضر شدند راننده اتوبوس را به کارش بازگردانند.

از ناکجا

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

سودمندی گیلاس در پیشگیری از دیابت

گیلاس دارای خواص ضد دیابتی است و از حمله های قلبی نیز جلوگیری می کند.

تحقیقات تازه نشان می دهد: گیلاس دارای خواص فراوان پزشکی است و می تواند از دیابت و حمله قلبی پیشگیری کند.

دانشمندان در تحقیقات خود بر روی موش های آزمایشگاهی دریافتند: موشهایی که در رژیم غذایی آنها پودر گیلاس ریخته شده بود میزان کلسترل کمتری در خون خود داشتند و در مقایسه با سایر موش ها کمتر به حمله قلبی و دیابت مبتلا شدند. دانشمندان همچنین دریافتند: گنجاندن گیلاس در رژیم غذایی مانع از بوجود آمدن چربی اضافی در ناحیه شکم می شود.

نوشیدنی های ورزشی

تحقیقات نشان می دهد که نوشیدنی های رایج ورزشی اگرچه به ارتقا انرژی کمک می کند اما باعث ضعیف شدن دندانها نیز خواهد شد.

این نوشیدنی های انرژی زا که در بین ورزشکاران رواج یافته و حاوی سطوح متفاوت اسید برای افزایش استقامت می باشد باعث افزایش درصد فرسودگی، حساسیت و پوسیدگی دندانها است. این نوشیدنی ها به سطوح زیرین دندان نیز آسیب زده و باعث نرمی و سستی آن می شود که نهایتا به افتادن دندانها منجر خواهد شد. گفته شده که اسید سیتریک موجود در این نوشیدنی ها با فرسایش دندانها مرتبط است.

بنابراین توصیه می شود که بلافاصله بعد از مصرف این نوع مواد مسواک نزنید زیرا مینای دندان تحت تاثیر ترکیبات نوشیدنی نرم شده و در مقابل مواد خمیر دندان غیر مقاوم می باشد.

برای پیشگیری از بروز این وضعیت توصیه می شود که:

۱- در حد متعادل از این نوشیدنی ها استفاده کنید.

۲- حداقل ۳۰ دقیقه بعد از مصرف نوشیدنی، دندانها را مسواک بزنید.

۳- در صورتی که به مقدار زیاد از این نوشیدنی ها استفاده می کنید به دندانپزشک خود اطلاع دهید تا خمیر دندان ویژه ای برای شما تجویز نماید.

ارتباط استرس کودکان با ایمنی بدن

پژوهشگران تاکید کردند: استرس و تنش های روانی در نخستین سالهای زندگی و دوران کودکی، تاثیرات نامطلوب و مشکلات طولانی مدتی را در آینده برای سیستم ایمنی بدن بوجود می آورد.

این مطالعات نشان داد اشخاصی که در کودکی مورد سوء رفتارها و سوء استفاده های فیزیکی قرار می گیرند، در دوران بزرگسالی عملکرد سیستم ایمنی بدن آنها دچار نقصان و نارسایی های قابل توجهی می شود.

در این پژوهش توان سیستم ایمنی در بین افراد بالغی که دوران کودکی عادی یا غیرعادی را به لحاظ استرس و تنش روانی تجربه کرده اند، مورد مقایسه و ارزیابی قرار گرفت.

این پژوهشگران سطح بالای آنتی بادی ها را در برابر یک نوع ویروس ساده به نام تبخال بررسی کردند.

نتایج بررسی ها نشان داد: افرادی که سیستم ایمنی بدن آنها سالم و قوی است می توانند این ویروس را در بدن خود کنترل کنند و به ندرت علائم ویروس مزبور در بدن این افراد بروز می کند مگر اینکه در مواردی دچار یک بیماری یا استرس شوند که به این ترتیب سیستم ایمنی بدن آنها متاثر شده و تضعیف می شود. اما در مورد افرادی که سیستم ایمنی بدنشان ضعیف است، بدن در مقابله و سرکوب کردن ویروس تبخال دچار اشکال می شود و قادر نخواهد بود به طور موثر علیه ویروس فعال شده، آنتی بادی تولید کند.

تحقیقات نشان داد: گروهی از نوجوانان شرکت کننده در پژوهش که یتیم بودند و بعد در خانواده هایی به فرزند خواندگی قبول شدند، دچار شواهد و علائمی از ضعف و نارسایی سیستم ایمنی بدن هستند.

تاثیر شغل های پر استرس بر باروری زنان

استرس های کاری و رقابت برای موفقیت شغلی باعث ایجاد تغییراتی در سطح هورمون ها شده و استروژن موجود در خون زنان توسط آندروژنی که حاوی هورمون تستسترون مردانه است جایگزین می گردد.

مشاغل پراسترس برای سلامت افراد بسیار مضر است زیرا باعث افزایش فشار خون، ایجاد اختلال در خواب و دردسر در روابط می شود.

اما مطالعات نشان می دهد که این مشکلات به این جا خاتمه نمی یابد و باید اعتراف کرد که مشاغل پراسترس بر قدرت و توان باروری زنان نیز تاثیر سوء خواهد داشت. این هورمون مردان با ایجاد قدرت بیشتر، استقامت و تحمل و حس رقابت در ارتباط است. به طور کلی افزایش سطح اندروژن با ایجاد افزایش وزن و کاهش قدرت باروری همراه است.

از طرفی مطالعات ثابت کرده است که زنان دارای هیکلی مشابه ساعت شنی دارای سطحی از هورمون تولید مثلی به نام استرادیول می باشند که مقدار آن ۳۰ درصد بیشتر از زنان دارای هیکل پر انحنا می باشد و احتمال باروری در این زنان ۳ برابر بیشتر است.

اندروژنی که باعث ایجاد قدرت در زنان هنگام کار می شود باعث تجمع چربی ها در ناحیه کمر آنها نیز می شود که همین مسئله سطح استروژن خون را پایین خواهد آورد.

از طرفی ثابت شده است که استرس های شغلی باعث کاهش دو هورمون اساسی و موثر در تخمک گذاری می شود و زنان دارای شغل های پر استرس بیشتر در معرض خطر خواهند بود.

در هر حال گفته شده که ورزش، تغذیه مناسب و خوب و گذر زمان در کنار دوستان و خانواده روش هایی است که می تواند تعادل و توازنی در این زندگی پر جنجال ایجاد کند.

دمپایی لاانگشتی و التهاب تاندونها

پزشکان هشدار دادند: پوشیدن دمپایی های لاانگشتی و کفش صندل می تواند باعث التهاب تاندونها شود. با نزدیک شدن به فصل تابستان تمایل به پوشیدن کفشهای باز و دمپایی لاانگشتی بیشتر می شود، اما باید نسبت به استفاده از این دمپایی هشدار داد؛ چراکه پوشیدن آنها مخصوصا برای مدت طولانی، باعث التهاب تاندونها و مشکلات دیگر می شود. سازگار شدن پاها با دمپایی لاانگشتی یا صندل فشار زیاد و مشکل سازی به ماهیچه ساق پا وارد می کند. چون پاها در این شرایط تلاش می کنند که تعادل فرد را در هنگام راه رفتن با صندل حفظ کنند. بهترین راه حل آن است که این انتقال از کفش بسته به صندل یا دمپایی به تدریج صورت گیرد تا ماهیچه های ساق پا بتوانند خود را با وضعیت جدید سازگار کنند و به این ترتیب میتوان از بروز درد و یا التهاب تاندونها در ساق پا پیشگیری کرد. ورزش دادن پا و تمرین کشیدگی پیش از استفاده از این نوع کفش ها ضروری است.

دوری از صحبت با کسی که با تو دوست است از قصور همت است

● ارسطاطالیس

بیستمین سالگرد فروپاشی سیستمی که هیچکس به آن اعتقاد نداشت

سالی که دنیا تغییر کرد

یک تفاوت کوچک

«هنوز هم صحنه‌هایی که از تلویزیونهای جهان پخش شد و دانشجویان آلمانی را بر بالای دیوار برلین که نمادی از جدایی شرق و غرب و درواقع سمبولی از جدایی میان کمونیزم و دنیای آزاد بود، در اذهان باقی مانده است. این اتفاق در سال ۱۹۹۰ افتاده و خرابی دیوار برلین تقریباً به عنوان آغاز یک پایان شناخته می‌شد. اما در کتابی که اخیراً منتشر شده، به حقایقی پرداخته شده که پایان کمونیزم در شرق اروپا را از یکسال پیش‌تر نشان داده است، به سال ۱۹۸۹ آنهم در روز اول ماه مه که به عنوان «روز جهانی کارگر» تولد کمونیزم در شرق اروپا جشن گرفته می‌شد و رژه نیروهای نظامی و سلاحهای آنها و همچنین پرچمهای برافراشته شده نشان از بزرگداشت اسارت بشر می‌داد. اما در آن سال یک تفاوت کوچک ناگهان به همه جا کشیده شد. تفاوتی که تاکنون از آن پرده برداشته نشده بود. حال به آنچه که واقعاً رخ داده توجه کنید...»

بار دیگر اول ماه مه فرا رسید. روزی که در زمانی به بند کشیده شدن بشر در آن جشن گرفته می‌شد اما اکنون از این روز به گونه‌ای دیگر یاد می‌شود

نقل از نیوزویک

برگردان: بهروز بهرامی

آخرین رژه

اریش هونکر، دبیر کل حزب کمونیست آلمان شرقی، به هیچ وجه بر این تصور نبود که در آخرین بزرگداشت روز اول ماه مه، به عنوان مرد اول در آن کشور، شرکت می‌کند. او بر بالای سکوی ویژه‌ای که در برلین شرقی و در کنار دیوار برلین که به عنوان نمادی از جدایی دنیای شرق و غرب برپا شده بود، ایستاده و رژه نیروهای مسلح و پرچمهای رنگین را نظاره می‌کرد. البته این مراسم در همه پایتخت‌های دنیای کمونیسم در جریان بود. مسکو، ورشو، پراگ، بوداپست، تیرانا، بلگراد و بخارست مکانهایی بود که روز اول ماه مه در آنها به عنوان بزرگداشتی بر پیدایش سوسیالیزم، جشن گرفته می‌شد، اما در یکی از همین مراکز اوضاع قدری متفاوت در جریان بود. درواقع در کشور مجارستان، از چند ماه پیش‌تر شخصی به نام نیکلاس نمت به عنوان نخست وزیر انتخاب شده بود، که از همان ابتدای کار با دبیر کل حزب کمونیست مجارستان یعنی کارولی گروژ، اختلافهای ساختاری داشت. او که اوضاع اقتصادی مجارستان را در وضعیت نابسامان یافته بود، با مردم از برخی از آزادیها سخن گفته بود که تا آن زمان در دنیای کمونیزم بی‌سابقه بود. رفرمهای اقتصادی از جمله قولهایی بود که نمت به مردم ناراضی مجارستان داد. اما نه تنها حزب کمونیست در آن کشور، بلکه احزاب کمونیست در سایر کشورهای بلوک شرق از او به شدت ناراضی بودند و معتقد بودند که او مشغول سمپاشی برعلیه حزب بود. از جمله در همان جشن روز اول ماه مه، گروژ دبیر کل حزب کمونیست مجارستان در نطق خود گفت: «آنانکه دم از آزادی در ارتباطهای اقتصادی می‌زنند دشمن مردم هستند.» در همان روز و در برلین شرقی هونکر دبیر کل حزب کمونیست آلمان شرقی گفت: «این نمت کیست که در همه جا با چرندیات مردم را گمراه کرده است؟»

اما واقعیت ماجرا این بود که در پروژه‌ها و برنامه‌هایش نمت برای نخستین بار از خصوصی‌سازی و سرمایه‌گذاری در مجارستان گفته بود که این امر یک تخلف عمده از جانب کمونیست‌ها محسوب می‌شد، اما نمت راه مناسبی را انتخاب کرده بود. او ابتدا از طریق حزب کمونیست اعتماد رهبران حزب را به خود جلب کرده و در انتخابات داخلی، به پیشرفت‌های سریعی نائل آمد و بعد هم از یک فرصت مناسب و خلاء پیش آمده استفاده کرد و به عنوان نخست وزیر مجارستان انتخاب شد. اما در پست نخست وزیری نمت دیگر قادر بود تا پروژه‌های خودش را راه‌اندازی کند و بدین ترتیب بود که اختلافات اولیه او و دبیر کل حزب کمونیست آغاز شد و اوج گرفت، اما نمت هنوز هم نیاز به یک فرصت داشت تا بکلی همه چیز را زیر و رو کند، و این در حالی بود که حضور نظامیان در خیابانهای بوداپست کار را مشکل ساخته بود و مردم عصبانی از دست کمونیست‌ها، روز به روز به تعداد بیشتر در خیابانهای بوداپست گرد هم جمع می‌شدند و نمت خوب می‌دانست که کمونیست‌ها از شلیک به سوی مردم ابایی نداشتند.

سوراخی در سیم خاردار

پس از نطقی که دبیر کل حزب کمونیست مجارستان در روز اول ماه مه انجام داد و طی آن از نمت و افکار و اعمال او انتقاد کرد، تصور همگان این بود که یکبار دیگر فرصتها برای آزادی از دست رفته و کمونیست‌ها دستی بالاتر را پیدا کرده بودند. حتی در پایان نطق، گروژ رو به نمت که در مراسم حضور داشت کرد و گفت: «گفته بودم که اجازه نمی‌دهم نقشه‌هایت را پیاده کنی»، اما نمت با خونسردی پاسخ داد: «امروز، متعلق به تو بود، اما روز من هم فرا خواهد رسید...» و اتفاقاً با آن روز چندان فاصله‌ای هم نبود، چرا که فردای آن روز یعنی روز دوم ماه مه، نمت و پیروانش که از چندی قبل رسانه‌های بین‌المللی و داخلی را دعوت کرده بودند، قول یک «اتفاق ویژه» را داده بودند.

ماجرا از این قرار بود که طی یک تصمیم همگان در مقابل مرز مجارستان با کشور اتریش که کشوری آزاد محسوب می‌شد و در نتیجه رفت و آمد به آن برای مجارها ممنوع بوده و سرتاسر مرز با سیم‌های خاردار و الکترونیک پوشش داده شده بود، گرد آمدند و به دستور نمت چند افسر و اعضای نیروی پلیس شروع به قطع سیم‌های خاردار کردند. این یک اتفاق بی‌سابقه و عجیب در تاریخ ۷۰ ساله کمونیسم بود. آیا کسی باور می‌کرد که رفت و آمد به یک کشور آزاد برای مردمی که در یک کشور کمونیستی زندگی می‌کردند امکان‌پذیر باشد؟ اما چنین شده بود و یک سال قبل از فروپاشی دیوار برلین، این نمت مجارستانی بود که بزرگترین سوراخ را در پرده آهنین بوجود آورد.

از فردای آن روز یک دردسر عجیب برای کشورهای کمونیستی پیش آمد، چرا که اصولاً رفت و آمد مردم بین مرزهای کشورهای کمونیستی آزاد بود و حتی سران احزاب کمونیست دیدار مردم از سایر کشورهای سوسیالیستی را تشویق می‌کردند تا مردم با چشمان خود مشاهده کنند که در همه جا، سیستم به یکسان عمل می‌کند.

حال زمانی که از سایر مرزهای کشورهای کمونیستی با مجارستان مانند چکسلواکی، شوروی، یوگسلاوی، رومانی و همین آلمان شرقی و لهستان که از طریق مرزهای چکسلواکی با مجارستان ارتباط برقرار می‌کردند، مردم در گروههای پر تعداد به بهانه گذراندن تعطیلات در کشور کمونیستی و برادر یعنی مجارستان خود را به این کشور می‌رساندند، بلافاصله از طریق سوراخ ایجاد شده توسط نمت، خود را وارد دنیای آزاد می‌کردند.

این سوراخ زمانی ایجاد شده بود که هنوز گورباچف در روسیه، رفرمهای خود را آغاز نکرده و هنوز کسی روی دیوار برلین به تظاهرات اقدام نکرده بود، اما یک اقدام شجاعانه توسط نمت و پیروانش، غیرممکن را ممکن ساخت و از یک سال قبل از جریاناتی که منتهی به فروپاشی کمونیسم شده بود، یک سوراخ بزرگ در پرده آهنین ایجاد شده و درواقع از موفقیتی که این سوراخ به دست آورده بود، تفکرات بعدی هم شکل گرفت و در یک سال بعد، در مدت کوتاهی کلیه مرزهای کمونیستی درهم کوبیده شد و مردم اروپای شرقی پس از ۷۰ سال سرانجام طعم آزادی را جشن گرفتند.

اکنون پس از بیست سال کمتر کسی از واقعیت ماجرا آگاه می‌باشد چرا که همه گرد آمدن دانشجویان روی دیوار برلین را به یاد می‌آوردند، اما با انتشار کتاب «سالی که دنیا تغییر کرد» برای نخستین بار حقیقت فاش شده است و این نمت نخست وزیر بزرگ مجاری بود که با شجاعت خود همه چیز را برای درهم کوبیدن کمونیسم آغاز کرده بود. ■

در زمانی نه‌چندان دور، نام جولیا رابرتز تضمین کننده میلیونها دلار درآمد در گیشه بود، اما حالا...

پایان یک سوپراستار

نقل از نیوزویک

دختری با موی قرمز و دماغی بزرگ

«وقتی که او برای نخستین بار بر پرده سینما ظاهر شد، دختری با موهای قرمز، دماغی بزرگ و به طور کلی نه‌چندان زیبا، اما همراه با جذابیتی پنهان بود که از همه مهمتر با نوعی صمیمیت در نگاه و در خنده‌هایش به ناگهان قلبها و از همه سرنوشت‌سازتر گیشه‌ها را تسخیر کرد. اما جولیا ناگهان به یک مرخصی و تعطیلات پنج ساله رفت تا سه فرزند خود را تربیت و بزرگ کند، اما در بازگشت همه چیز در سینما عوض شده بود چرا که جولیا رابرتز در ۴۱ سالگی با پایانی غم‌انگیز برای خود مواجه شد و...»

نظریه های طرفداران

طرفداران و دوستداران جولیا رابرتز همواره نوعی تئوری و نظریه را درقبال او دنبال کرده‌اند. اگر جولیا با موهای قرمز و بلند و نگاه طبیعی و ویژه خودش و بخصوص با خنده‌های خودش در فیلمی ظاهر شده باشد، مانند زن زیبا و عروسی بهترین دوست من، آنگاه جولیا رابرتز در بهترین و محبوب‌ترین فرم خود می‌باشد. حالا اگر او با موی کوتاه و نگاهی جدی و بدون دستمایه‌های طنز در فیلمی ظاهر شده باشد.

مانند تئوری توطئه و نامادری، آنگاه هم فیلم و هم جولیا رابرتز، به طور جدی در حد و اندازه‌های متوسط می‌باشند! اما اگر جولیا در فیلمی با موی رنگ شده و طلایی که برخی اوقات به سرش هم چسبیده باشد شرکت داشته باشد مانند جنگ چارلی ویلسن، آنگاه به طور جدی طرفدارانش به دنبال خاموش کردن دستگاه D.V.D خواهند بود! اما مشکل این بود که طرفدارانش مدتها جولیا را در شکل و فرمی که برایش محبوبیت به‌بار آورده بود مشاهده نکرده بودند و پس از چند اثر ناامیدکننده، جولیا به ناگهان از پرده سینما گریخت تا به زندگی خصوصی خود پرداخته و خود را وقف سه فرزند خود کند.

داستان جولیا

جولیا رابرتز زمانی که تنها ۲۱ سال بیشتر نداشت، ورود خود را به عنوان بازیگر اصلی در سینما شروع کرد و تنها دو سال بعد در یکی از پرفروشترین فیلم‌های تاریخ سینما یعنی زن زیبا (Pretty Woman) نقش اصلی را ایفا کرد که به خاطر بازی در همان فیلم هم نامزد دریافت جایزه اسکار شد. از آن پس نام جولیا رابرتز بر سر در هر سینمایی به معنای صف‌های طویل عاشقان سینما بود. بنا به گفته یکی از منتقدان مشهور، جولیا رابرتز نه تنها زیبا نبود، بلکه با دهانی گشاد، دندانهایی که بیش از اندازه در برابر دیدگان قرار گرفته بود و خنده‌ای بسیار بلند و زشت، از زیبایی فاصله بسیاری گرفته بود، اما مجموعه همین نقاط ضعف به اضافه روش بازیگری که می توانست اشک و لبخند را همزمان در صورت تماشاگر جای دهد، افسون جولیا رابرتز را تشکیل داده بود که حتی بسیاری از زیبارویان آرزو می کردند که به جای زیبایی، درصدی از افسون او را در خود داشتند. همه این نکات باعث شد که جولیا رابرتز به عنوان بزرگترین بازیگر زن در تاریخ سینما از حیث مجموع درآمد فیلم‌هایش، شناخته شود چرا که ده فیلم از آثاری که جولیا در آنها ایفای نقش کرده بود، هر کدام فروشی بالاتر از یکصد میلیون دلار داشتند، ضمن آنکه مجموع درآمد فیلم‌های او به ۲/۳ میلیارد دلار بالغ شد. حال تمامی این افتخارات مالی، اقتصادی و هنری عاید بازیگری شده که هرگز در فیلم‌های سراسر اکشن و پرفروش ایفای نقش نکرده است، درحالی که درصد بالایی از سه هزار پرده سینما در آمریکا اختصاص به نمایش فیلم‌هایی دارند که اصطلاحاً به آنها فیلم‌های اکشن گفته می‌شود.

آثاری چون اره، یا جمعه سیزدهم ماه و ترمیناتور آثاری هستند که سالن‌های سینما را پر می کنند و کمدی رومانتیک‌ها که جولیا رابرتز به چنین ژانری تعلق دارد، نفس آخر را می کشیدند تا اینکه جولیا رابرتز به نجات آنها آمد. کار حتی به آنجا رسید که مردها هم مخفیانه به دیدن فیلم‌هایی که به آنها آثار زنانه گفته می‌شود، می‌رفتند و چنین شد که جولیا رابرتز به پولسازترین بازیگر زن در تاریخ سینما مبدل شد.

سراشیبی

سرانجام جولیا رابرتز زمانی به اوج رسید که به خاطر بازی در نقش یکی از مشهورترین و تاثیرگذارترین زنان قرن بیستم، یعنی «ارین براکویچ» در فیلمی به همین نام، جایزه اسکار بهترین بازیگر زن را دریافت کرد، اما پس از آن جولیا که گویی از نظر هنری و اقتصادی سیراب شده بود، ناگهان برآن شد که دنیای سینما را موقتاً ترک کند. پس از بازگشت. جولیا رابرتز متوجه شد که حتی ژانر کمدی رومانتیک هم به بازیگران مرد وابستگی پیدا کرده است، در نتیجه او پایه و نقطه قوت خود را تغییر یافته مشاهده کرد و آنگاه برآن شد تا در آثار هنری و فیلم‌های سنگین ایفای نقش کند.

اما این سینمای جولیا رابرتز نیست، مشاهده او در نقش‌های جدی و کاراکترگونه مانندآن است که رابرت دونیرو را در نقش جکی چان و در فیلم‌های ورزشهای رزمی مشاهده کنیم. جولیا رابرتز بازیگر کاراکتوری نیست، او باید از جذابیت طبیعی خود استفاده کند و خنده زشت خود را تحویل تماشاگر دهد. بنابراین در ۴۱ سالگی، موفق‌ترین بازیگر زن جهان ناگهان خود را در مکانی مشاهده کرد که باید همه چیز را از نو بسازد و یا اینکه اصولاً گام به ورطه بازیگری نقش‌های دوم و یا کمتر بگذارد.

او هم مانند بسیاری از بازیگران بزرگ، بیرحمی هنر سینما را با تمام وجود احساس کرده است، اما آیا او قادر خواهد بود تا خود را از چنین ورطه‌ای نجات دهد؟ به این پرسش خیلی زود پاسخ داده خواهد شد، چرا که نه هنر سینما اهل انتظار و تامل است و نه جولیا رابرتز. ■

لطایف

ببخشید کتک شما را حلاج خورد

وزیر نظام که از حاکمان عهد قاجار است، دستور داد تا حلاجی را بیاورند تا پنبه‌ها را بزند، پس شکایت از نانوایی مطرح شد که کم‌فروشی کرده است حاکم دستور داد فردا صبح نانوا را برای مجازات بیاورند.

صبح گماشته به حاکم گفت: شخصی را که دیروز احضار فرموده بودید بر در است. وزیر دستور داد چوب و فلک بیاوردند و مرد را ببستند و بسیار زدند. بعد از امر سیاست معلوم شد که شلاق خورده حلاج بوده که برای پنبه زدن آمده است، در این زمان فراشان نانوا را نیز به حضور آوردند، وزیر نظام رو به نانوا کرد و گفت: ببخشید کتک شما را حلاج خورد!...

بیچاره فقط قاتل هشتصد نفر بوده!!

نوشته‌اند: امیر مبارزالدین از پادشاهان آل مظفر و سلطانی به غایت دلیر و بی باک و بددهان بود، لذا شاه شجاع و شاه محمود فرزندانش اتفاق کرده او را در اصفهان دستگیر کرده و خواهرزاده‌اش چشمان امیر را میل کشید و کور کرد.

مولانا لطف‌الله که از محارم و مصاحب‌های امیر مبارزالدین بود نقل کرده که روزی مشغول خواندن کتابی بود، جماعتی از یاغیان و عاصیان را به خرگاه او آوردند، او ترک خواندن کرده از جای برجست و به دست خویش آن جماعت را بکشت و باز به جای خود نشسته به تلاوت قرآن مشغول شد از یکی از فرزندانش روایت است که گفت: روزی شاه شجاع از پدرم پرسید آیا شما هزار کس به دست خود کشته‌اید؟

نه ولی ظن من آن است که مقتول شده به تیغ من به هشتصد نفر برسد.

دزد راستگو

دزدی را به اتهام سرقت به دادگاه آوردند، قاضی هفت تیری را به او نشان داد و سوال کرد: آیا این هفت تیر را می شناسی؟ دزد پاسخ منفی داد. قاضی به حاضران در دادگاه گفت: من در خارج از دادگاه او را نصیحت می کنم تا شاید اعتراف کند، قاضی متهم را بیرون برد و آنچه ترفند قضایی می دانست برای اعتراف سارق به کار بست، روز دیگر دزد را به دادگاه آوردند، قاضی از متهم سوال کرد تو این هفت تیر را در جایی دیده‌ای؟ گفت: بلی و قاضی خیلی خوشحال شد که بالاخره نصایح او بی تاثیر نبوده و دزد دارد آهسته آهسته شروع به اعتراف می کند.

خوب این هفت تیر را کجا دیده‌ای؟

قربان دیروز در همین جا خود شما نشانم دادید!!...

موج ادراک تسلسل زندگی است

● اقبال لاهوری

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع -ملکیان
(کارشناس روانشناسی)
پنجشنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

چگونه خشم کودکان را مهار کنیم؟

◇پسر ۱۱ سالهای دارم که به تازگی با او دچار مشکل شده‌ام. او مدام و به دلایل خیلی بی‌اهمیت خشمگین می‌شود و میزان خشمش هم اصلاً با موضوع تناسب ندارد.

◇◇شما خشم را چه چیزی معنا می کنید؟

◇یعنی در خیلی مواقع فریاد می‌زند، ناسزا می گوید و گریه می کند.

◇◇زمانی که چیزی از شما می خواهد ولی به نتیجه مطلوب و دلخواهش نمی‌رسد چه واکنشی دارد؟

◇از کلمات توهین‌آمیز استفاده می کند.

◇◇آیا تا به حال دیده‌اید که حیوان‌آزاری کند؟ یا نسبت به دیگران بی‌رحمانه خشونت نشان دهد؟

◇حیوان آزاری خاصی ندیده‌ام، اما یکبار در مدرسه با یکی از همکلاسی‌هایش که دعوایش شده بود، او را خیلی بد کتک زد.

◇◇آیا این حالت را نسبت به اشیاء هم دارد؟

◇ بله یکی از مشکلات من با او که تقریباً از زمان کودکیش بود، این بود که تا اسباب‌بازی برایش می خریدم، بلافاصله آن را خراب می کرد. و وقتی از او می‌پرسیدم می گفت: «دوست دارم ببینم که درون آن چیست؟»

◇◇ با توجه به عوامل مختلفی که می گویید، کودک شما برای تشخیص افتراقی باید تحت آزمونهای روان‌شناختی قرار گیرد. چون ممکن است این مشکل تحت عوامل عاطفی به وجود آمده باشد یا اختلال بیش فعالی یا کاستی توجه باشد -وضعیت تحصیلی فرزندتان چگونه است؟

◇همیشه در ریاضیات مشکل داشته است که معدلش را پایین می‌آورد اما مشکل چندانی ندارد.

◇◇یکی از دلایل دیگری که ممکن است زمینه‌ساز خشم کودک باشد، وجود چیزی به نام اختلال یادگیری (Learning Disorder) است. اختلال یادگیری به بروز رفتارهای نامتناسب عاطفی کودک می‌انجامد. در زمانی که پرخاشگری می کند آیا تاکنون پیش آمده است که چیزی را بشکند یا به خود صدمه‌ای بزند؟

◇بله. یکبار شیشه بوفه را شکست.

◇◇آیا خودش هم دچار مشکل شد؟

◇نه، اما بسیار ترسیده بود و بعد که پدرش ماجرا را فهمید، او را سخت تنبیه کرد. و البته من میانجیگری کردم.

◇◇ توصیه می‌شود زمانی که کودکتان به دلیل پرخاشگری دچار پیامدهای طبیعی و یا قانونی می‌شود، از او حمایت نکنید. البته در این شرایط تنبیه بدنی نیز توصیه نمی‌شود. نه در این شرایط و نه شرایطی دیگر.

یکی از کارهای مهم والدین در مواجه با چنین شرایطی تعیین مقررات، حد و مرزها و پیامدهای روشن و مشخص برای طغیانهای خشم و اعمال پرخاشگرانه یا مخرب کودک است. به طور مثال اگر کودکی به دلیل خشم کسی را می‌زند، بهتر است والدین برای او توضیح دهند که او اجازه ندارد به کسی آسیب بزند. یکی دیگر از کارهایی که والدین می‌توانند انجام دهند، وضع کردن مقررات روشنی برای رفتار در خانه یا مدرسه است. و برای اینکه کودک نشان دهد که انتظارات را درک کرده است، از او بخواهید تا آنها را تکرار کند و این کار کمک می‌کند تا زمانی که با پیامدهای هر نوع تخلفی از مقررات مواجه می‌شود، خشم او تشدید نشود.

یکی دیگر از مطالب مهمی که والدین باید در نظر داشته باشند توجه به شرایط تشویق و تنبیه و کاربرد دقیق و صحیح آنهاست (که البته در شماره‌های قبل در سال ۱۳۸۷ درباره آن توضیح داده‌ام). ■

مشاوره حقوقی

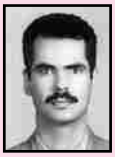

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

وظیفه کفیل و وثیقه‌گذار در پرونده کیفری

خلاصه سوال:

بنده مشکلی دارم که خواهش می کنم راهنمایی بفرمایید. حدود دو سال پیش شوهرم که نمی‌دانستم خلافکار است، در شبستر جرمی مرتکب گردیده و زندانی شد. پدرم ضامن شوهرم شد و سند خانه‌اش را به دادگاه شبستر داد و شوهرم آزاد شد. با این امید که او دیگر خلافکاری نکند. اما مدتی گذشت و او در اردبیل جرمی دیگر مرتکب شد و به زندان افتاد و من که تحمل این همه نادرستی را نداشتم تقاضای طلاق دادم و از او جدا شدم. پدرم نیز که متوجه شده بود او یعنی شوهر سابقم (ح -د -د) به راه راست هدایت نخواهد شد، بارها از محل زندگی خود در تبریز به شبستر رفته تا کفالت خود را پس بگیرد و سندش را آزاد کند. اما قاضی مدام می گوید باید زندانی را به دادگاه شبستر بیاورید تا من سند شما را آزاد کنم. با توجه به این که برای ما چنین امکانی وجود ندارد که زندانی را به شبستر ببریم و با توجه به اینکه نامه کتبی هم به مقامات مسوول دادگاه شبستر داده‌ایم و خواسته‌ایم استعلام کنند تا بدانند زندانی در زندان اردبیل است یا خیر، شما راهنمایی بفرمایید که چرا سند پدرم را آزاد نمی‌کنند؟

د -ر -(اسماعیل پور) -تبریز

معرفی متهم به مرجع قضایی

پاسخ: اخذ کفیل با وجه الکفاله یا اخذ وثیقه از متهم از جمله قرارهای تامین کیفری است که به منظور دسترسی به متهم و جلوگیری از فرار یا پنهان شدن وی توسط قاضی جزایی صادر می‌شود.

در این حالت، شخصی که کفالت متهم را نموده یا برای آزادی وی وثیقه نهاده، مکلف است در هر زمان که قاضی ضروری بداند و حضور متهم برای تحقیقات یا محاکمه یا اجرای حکم لازم باشد وی را نزد قاضی حاضر نموده و به وی معرفی کند. در قضیه مطروحه مشخص است که متهم به سبب جرم دیگری در زندان به سر می‌برد و به همین دلیل کفیل یا وثیقه گذار از تحویل دادن وی به دادگاه عاجز بوده و انجام این کار خارج از اراده اوست.

هر چند که مکان حضور متهم را برای دادگاه معین کرده و در واقع توانسته وی را به دادگاه معرفی نماید. پس دسترسی به متهم برای قاضی عملاً و قانوناً حاصل بوده و امکان فرار یا پنهان شدن وی وجود ندارد. هر چند قانون آیین دادرسی کیفری و سایر مقررات مربوطه در خصوص چنین موضوعی حکم صریحی ندارد اما به نظر می‌رسد تبصره یک از ماده ۱۳۹ قانون آیین دادرسی حاکم بر موضوع بوده و مصداق داشته باشد. این تبصره تصریح دارد که:

«کفیل یا وثیقه گذار در هر مرحله از دادرسی با معرفی و تحویل متهم می‌تواند درخواست رفع مسوولیت و یا آزادی وثیقه خود را بنماید.» زیرا کفیل بهر حال متهم را به دادگاه معرفی کرده و اگر نتوانسته تحویل دهد علتی فراتر از اراده او و مانع بوده و نمی‌توان تکلیفی اضافه‌تر از توانش بر او بار کرد. علاوه بر اینکه دادگاه در حال حاضر به متهم دسترسی دارد و او پنهان یا فراری نیست. بنابراین، با عنایت به اینکه منظور نهایی از صدور قرار تامین دسترسی به متهم و امکان به اجرا نهادن حکم جزایی بوده و این امکان حاصل است و با لحاظ نظریه شماره ۷/٦٣٤٥ مورخ ۸۰/۸/۱۲ اداره کل امور حقوقی قوه قضاییه مبنی بر اعمال تبصره یک ماده ۱۳۹ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب (در امور کیفری) در مواردی که کفیل یا وثیقه گذار متهم را معرفی کرده باشد، به شما توصیه می شود به موجب نامه‌ایی به همان دادگاه تقاضای اعمال تبصره مذکور را از قاضی محترم به عمل آورید. محکمه می تواند معرفی متهم بوسیله کفیل را قانونی دانسته و با ارسال نامه‌ایی به زندان مراتب محکومیت بعدی متهم را اعلام کرده و او را در زندان تحویل گیرد تا موجب تامین مرتفع شود.

به نظر می رسد این مسیر قانونی، صحیح و منطبق با اصول و قواعد کیفری است و آزادسازی وثیقه یا وجه‌الکفاله منع قانونی ندارد و موافق با روح قانون و حل و فصل قضایی موضوع است.

صرفنظر از اینکه چنانچه دوره محکومیت و زندان متهم تمام گردیده و او آزاد شده و در این پرونده مجدداً پنهان گردد با توجه به شرایط خاص پرونده، تقصیر مقام قضایی در عدم اقدام به موقع برای جلب و دستگیری متهم متبادر به ذهن است. با توجه به معرفی متهم توسط کفیل و علم قبلی قاضی به وجود متهم در زندان و سهولت در اجرای حکم و رفع قرار تامین. ■

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره خانواده

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده: خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

مقابله با سرطان با روش‌های خوددرمانی

چندی پیش یکی از مراجعانم که پدری دلسوز و مهربان بود به من گفت: به تازگی پزشکان توموری را داخل سینه تنها فرزند دخترش کشف کرده‌اند و فرزندش باید خیلی سریع تحت عمل جراحی سینه قرار بگیرد. نگرانی او در چندین حوزه کاملاً مشهود بود. او از یک طرف نگران وضعیت جسمانی دخترش در حین و بعد از عمل بود، از سوی دیگر نگران آینده او بود و دخترش را یکه و تنها و بدون هیچ همسر و همراهی تصور می کرد. دیگر این که دخترک مهربان و زیبای خود را مستحق تحمل چنین درد و مشقتی نمی دانست. او نمی توانست هیچ یک از وضعیت‌های مذکور را تحمل کند و از من می خواست تا به دخترش کمک کنم تا این بحران را پشت سر بگذارد. با توجه به فراگیر شدن این مشکل در جامعه و در پاسخ به این دوست ارجمند که با این بحران مواجه است باید بگویم که سرطان بیماری فشارزایی است که از هر سه نفر یکی و تقریباً از هر چهار خانواده سه تا در کشورهای اروپایی به آن مبتلا هستند. زمانی که این ترس شدید از سرطان با سبک شخصیتی حساس فرد در آمیخته شد، فرد نسبت به علایم آن کنترل افراطی پیدا می کند و آشفتگی روانشناختی عمده‌ای را تجربه می کند. اما بهترین راه مقابله با خطر سرطان به دست آوردن تصویری شفاف و روشن از آسیب پذیری خود است.

مهارت های مقابله ای

مهارت‌های مقابله‌ای که بیماران مبتلا به سرطان برای سازگاری هر چه بیشتر با تجربه این بیماری به کار می بستند، در سه طبقه قرار می گیرد:

۱ـ جستجوی معنی در زندگی ۲ـ حفظ خودکارآمدی ۳ـ تقویت عزت نفس (اعتماد به نفس) خود.

یافتن معنی زندگی، خود مهارت مقابله‌ای است که به فرد کمک می کند تا علت وجودی خودش را درک کند. این احساس در فرد موجب می شود که از اوقات خویش لذت برد و مشکلات بدنش را تحمل کند. بیماران سرطانی برای اثبات احساس معنی دو کار انجام می دادند:

۱ـ آنها می کوشیدند تبیینی برای علت وقوع سرطان خود بیابند. برخی از آنها احساس می کردند که سرطانشان ناشی از استرس است. گروه دیگر سعی می کنند که سرطان خود را به وراثت نسبت دهند.

راه دیگر برای مقابله با سرطان حفظ خودکارآمدی است. یعنی فرد با خود شروع به یک چالش اساسی کند و از خود بپرسد:

آیا می خواهد باقی عمرش را در سایه یک بیماری به نام سرطان پیش ببرد و همیشه آن را به عنوان باری بر دوش خود تحمل کند و خود را مجبور به تحمل این بار سنگین و دردآور کند یا این که می خواهد در کنار آن زندگی کند.

پس اولین قدم برای مقابله با این حریف این است که نقش یک هم رزم درمانده، منفعل و شکست خورده را بازی نکند بلکه برای افزایش توان و انرژی خود برای پیروزی بر آن از روش هایی استفاده کند. روش و مهارت مقابله‌ای دیگر برای مواجه با بیماری‌های مزمن پرداختن به افکار و فعالیت هایی است که عزت نفس آنها را تقویت می کند. در مواجهه با هر بیماری چه مزمن و چه حاد اطرافیان بیمار او را از انجام دادن کارهایی که فرد قبلاً انجام می داده باز می دارند و فقط به او توصیه می کنند که استراحت کند مبادا بیماری اش گسترش یابد و یا این که عود کند. غافل از این که تعطیل کردن امور روزانه احساس کنترل فردی و عزت نفس را پایین می آورد و خطر ابتلا به افسردگی و ایجاد احساس درماندگی را در بیمار افزایش می دهد. مثلاً بیمار به جای این که به خودش بگوید (من دچار یک بیماری مزمن هستم پس دیگر نمی توانم فعالیت‌های سابقم را انجام دهم) بهتر است این خودگویی را با خود داشته باشد: (زندگی مرا با چالشی مواجه کرده است که ادامه دادن فعالیت‌ها به شیوه سابق برایم امکان پذیر نیست پس برای فعالیت متناسب با وضعیت جسمانی ام باید دنبال راههای دیگری بگردم) در اینجا چند روش مقابله با درد عنوان می شود:

زندگی با شیوه جدید

خودآرام سازی: به این ترتیب که هنگام درد کافی است تنفس عمیق بکشید و با خود گفت و گو کنید. ضمناً می توانید از روش های توجه برگردانی نیز استفاده کنید مثلاً هنگام درد توجه خود را روی یک شیء متمرکز کنید و با جزئیات هر چه بیشتر آن را برای خود توضیح دهید. مثلا این که «آن شیء دقیقاً کجاست؟) (اندازه‌اش چه قدر است؟) (چه رنگی است؟) (از چه چیز ساخته شده است؟). (به چه دردی می خورد؟) و از این قبیل...

روش دیگر تمرین‌های ذهنی است که شامل این موارد می شود: هفت تا هفت تا از هزار کم کنید و پایین بیایید. یا نام جانورانی را به یاد بیاورید که نامشان با حرف خاصی از حروف الفبا آغاز می شود... و هر نوع فعالیت ذهنی جالب دیگر.

استفاده از تکنیک‌های تصویرسازی خلاق یکی از طرق دیگر برای مقابله با درد است. مثلاً می توانید تصور کنید که آن قسمت از بدن که درد دارد به آرامی بی حس می شود. شما می توانید احساس کرختی را که در اندامهای انتهایی تان شروع شده و به آرامی به طرف نقطه دردناک پیش می رود، احساس کنید. جداسازی یکی دیگر از تکنیک‌های مقابله با درد است. تصور کنید جایی از بدنتان که درد دارد دیگر بخشی از شما نیست. مثلاً اگر درد در بازوی شماست تصور کنید که یک بازویتان از بقیه بدن شما جدا شده و در آسمان معلق است. اگر درد در سر شماست تصور کنید که درد از سر شما خارج شده و از راه بازوها و نوک انگشتانتان از بدنتان خارج شده است. استفاده از این تکنیک باعث می شود که اگر چه هنوز احساس درد می کنید اما آن را به صورت عامل کوچکی در کل وجودتان تصور کنید. ■

حفظ عشق در زندگی مشترک

انسان شدیداً نیازمند عشق و محبت و دوست داشتن و دوست داشته شدن است. بیشتر زوجها وقتی دوران نامزدی خود را به یاد می آورند، عشق و علاقه زیادی که بین آنها وجود داشت و گرمای عشق آن روزها را به خاطر می آورند که معمولاً بعد از ازدواج و پیش آمدن مسائل مختلف، آن عشق و علاقه به تدریج کم‌رنگ‌تر می‌شود و زن و شوهر بیشتر به شغل و فعالیت‌های اجتماعی توجه می کنند و تقریباً از یکدیگر غافل می شوند اما...

عشق و رابطه عاشقانه در زندگی زناشویی چیست؟

معنای واقعی عشق یعنی زنده نگه داشتن آن بعد از ازدواج یعنی عشق ایجاد رابطه‌ی دوستانه و ابراز آن به طرف مقابل. برخی از زوجها برای آغاز مجدد رابطه‌ای صمیمی و عشق از دست رفته پیشنهاد می کنند به گردش یا به سفری جذاب بروند ولی متأسفانه نتیجه دلخواه را نمی گیرند. در حالی که باید گفت، عشق چیزی نیست که شما آن را تنها برای یک روز خاص برنامه‌ریزی کنید. مثلاً برای جمعه شب بلیت تئاتر بخرید و بخواهید عشقتان را به همسرتان نشان دهید ولی بقیه هفته او را به فراموشی بسپارید. برای زنده نگاه داشتن عشق باید تلاش کنید و از صمیم قلب خواهان تغییر در زندگی مشترکتان باشید. ترمیم روابط زناشویی و زنده کردن عشق در زندگی یک شبه صورت نمی گیرد و به تلاش دائمی نیاز دارد. مطمئن باشید که عاشقانه زندگی کردن ارزش این همه کوشش را دارد بنابراین با همسرتان دوست باشید و رابطه تان را بر پایه عشق و محبت استوار کنید. به عقاید یکدیگر احترام بگذارید اگر با همسرتان به پارک می روید در فکر این موضوع باشید که در پارک شاخه گلی به همسرتان هدیه کنید.

از همسرتان درباره عقایدش سؤال کنید از او بپرسید رابطه عاشقانه از دید او چگونه است؟

دوست دارد در روزهای خاص به سفر، رستوران و یا حتی به چه پارکی برود و چه کارهایی انجام دهید؟

اگر همسرتان از کارهای هنری لذت می‌برد، با او به نمایشگاهی هنری بروید. با گذاشتن یادداشتی عاشقانه در کیف او و رفتن به سینما و یا درست کردن غذا و دسر دلخواه می توانید گرمای عشق را به زندگی خود برگردانید. به هر حال سعی کنید به علایق مشترکتان هر چه زودتر پی ببرید و زندگی خود را براساس آن پایه‌ریزی کنید تا هر چه بیشتر از در کنار یکدیگر بودن لذت ببرید. کتابهایی در این زمینه تهیه کنید و اطلاعات خود را در این موارد افزایش دهید البته به یاد داشته باشید که بعد از یادگیری مسائل مهم آن‌ها را متناسب با مخارجتان در زندگی پیاده کنید و انتظار نداشته باشید که ابتدا همسرتان در ابراز عشق پیش قدم باشد.

محمدرضا قربان‌زاده

مشاوره دندانپزشکی

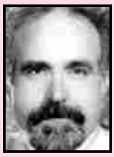

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

● مثل زندگی

هر قدر هم در یک جاده اشتباه رفته باشی برگرد

جنگ جهانی اول

۱۶

زمانی که طرفین متوجه شدند که قادر به درهم شکستن طرف دیگر در یک نبرد نیستند، آنگاه جنگهای فرسایشی و کشتار آغاز شد

قتل عام عمومی در جنگهای فرسایشی

برگردان: بهروز بهرامی

شرایط جنگ، ورود و تکمیل سلاح تازه‌ای به نام تانک را پایه‌ریزی کرد

در آغاز سال سوم جنگ جهانی

سال دوم جنگ هم به پایان رسید، بدون آنکه هیچیک از طرفین خود را حتی ذره‌ای به پیروزی نزدیکتر مشاهده کند. بمبارانهای توپخانه‌ای و هوایی سبب شده بود که هیچ سربازی جرأت خروج از خاکریز خود را نداشته باشد و چنین شد که خاکریزها از اینکه تنها سنگری باشند، خارج شده و تبدیل به مکانی برای زندگی شدند. حمام، اتاق خواب، آشپزخانه و حتی مکان ورزشی در خاکریزها بوجود آمد و همین امر نشانگر این ذهنیت بود که هیچکدام از طرفین انتظار آنکه خاکریز خود را از دست بدهند نداشتند. از سوی دیگر چند نبرد فرسایشی توأم با کشتار بیرحمانه هم آغاز شد که در پایان نتیجه‌ای به غیر از قتل عام به همراه نداشت. تنها تحول مثبت که آن هم وضعیت جنگ و حکومت توپخانه بر آن، موجب شده بود همانا متحول شدن تانک و تبدیل شدن آن به یک سلاح موثر در جنگ بود و بس.

فشار روی ژنرالهای آلمانی

پس از آنکه جنگ در اواسط سال ۱۹۱٦ وارد سومین سال خود شد، مردم در آلمان که مشکلات اقتصادی را اکنون با تمام وجود احساس می کردند و همچنین دولتمردان آن کشور از جمله شخص قیصر، شروع به مطرح کردن پرسش هایی از سران نظامی خود کردند. آن هم از مردمانی چون هیندنبورگ و لودندورف که تا آن زمان از قهرمانان ملی آلمان محسوب می شدند. پرسش ها درباره جنگ و ادامه آن بود و اینکه چرا بر طبق قولهای داده شده، پشت دشمن پس از یک سال شکسته نشد؟ و چرا در یک سال اخیر حتی یک سانتی متر پیشروی هم توسط آلمانها انجام نشده بود؟ و از همه مهمتر چرا مطابق قولی که داده شده بود که مردم در آلمان اصولاً جنگ را احساس نخواهند کرد و اقتصاد در آلمان ذره‌ای هم تحت تاثیر فرهنگ قرار نخواهد گرفت، انجام نشده بود؟ این پرسش ها فشار عجیبی را روی سردمداران نظامی آلمان گذاشته بود و آنها بر آن شدند تا نقشه‌ای را طراحی کنند که حداقل در سال سوم کار را یکسره کنند و جنگ را با پیروزی مطلق به پایان برسانند. حال نخستین منطقه‌ای که آلمانها بر آن شدند تا یک هجوم همه جانبه را در سال ۱۹۱٦ در آن آغاز کنند، منطقه وردون در فرانسه بود. در این منطقه متفقین دفاع مستحکمی را تدارک دیده بودند و آلمانها بر این تصور بودند که با درهم شکستن دفاع مذکور، از نظر روحی هم که شده متفقین را دچار ذهنیتی می کنند که در آن شکست و پذیرا شدن آن مهمترین عامل تلقی شود.

طراح عملیات وردون یکی از ژنرالهای مشهور آلمانی موسوم به فالکهاین بود. عملیات وردون بر اساس کشتار بیرحمانه توسط توپخانه و سپس حملات جسورانه به سوی خاکریزهای دشمن طراحی شده بود. بدین ترتیب در ابتدا توپخانه‌های آلمانی در حدود سه میلیون گلوله توپ و خمپاره را به سوی مواضع متفقین شلیک کردند. سپس حمله همزمان ۱/۵ میلیون سرباز آلمانی در جبهه شمالی که شهر وردون جایزه اصلی آن به شمار می رفت آغاز شد. مطابق معمول آلمانها ابتدا چند کیلومتری پیشروی کردند، اما پس از آن که متفقین کاملاً از نقشه وردون آگاه شدند، آنها هم به نوبه خود ابتدا به وسیله توپخانه مواضع آلمانها را زیر آتش گرفتند و سپس ضد حمله سربازان فرانسوی و بریتانیایی که در مجموع حدود یک میلیون نفر را تشکیل می دادند، آغاز شد که همان چند کیلومتری را که آلمانها اشغال کرده بودند را باز پس گرفتند. و آنگاه نتیجه همه این فعل و انفعالات یک میلیون کشته برای هر طرف بود، ضمن آنکه مواضع بر سر جای قبلی خود باقی ماند. حال می توان تجسم کرد که مردم آلمان پس از حمله نافرجام وردون در چه وضعیتی قرار داشتند.

میلیونها گلوله توپ از یک منطقه سرسبز با جنگلهای انبوه، چنین منظره ای را به وجود آورده بود

در واقع تنها نتیجه واقعی که از حمله به وردون به دست آمد، همانا طولانی تر شدن صفوف، دریافت سوپ و غذا در شهرهای آلمان بود.

نبرد سُوم (Somme)

متفقین هم مشابه همین کار را در منطقه سوم انجام دادند. فرماندهان متفقین هم متوجه این نکته شدند که با وجود اینکه قسمتی از فرانسه در اشغال نیروهای آلمانی بود، تا به دست آوردن پیروزی فاصله بسیاری وجود داشت و آنها باید این فاصله را کاهش می دادند، از این رو بر آن شدند تا به یک حمله عظیم و همه جانبه دست بزنند و آنها منطقه سوم را برای این حمله انتخاب کردند. بدین ترتیب در یک جبهه به طول چهل کیلومتر یک میلیون و نیم سرباز فرانسوی و انگلیسی حمله به سوی مواضع آلمانها را آغاز کردند. باز هم داستان به همان شکل بود، یعنی بمباران توپخانه‌ای که منطقه را تبدیل به بیابان برهوت کرد و سپس حمله همه جانبه، پیشرفت چند کیلومتری و باز هم ضد حمله آلمانها، بمباران توپخانه ای و بازگشت به مواضع سابق. در واقع این جنگهای فرسایشی تبدیل به استراتژی اصلی در جنگ جهانی اول شده بود. هر کدام از طرفین بر این تصور بودند که اگر بتوانند با خونریزی و کشتار، طرف دیگر را از نظر توان روحی کاهش داده و سپس او را وادار به تسلیم کنند، به مراتب سریع تر از استراتژیهای ناگهانی و جنگهای کلاسیک به نتیجه می رسند و چنین شد که استراتژی اصلی در جنگ، همانا کشتار طرف مقابل بود. تنها در سال سوم از جنگ جهانی اول در مجموع ده میلیون کشته نظامی و حدود پنج میلیون کشته غیر نظامی به جای گذاشت اما این امر به جای آنکه طرف مقابل را با تضعیف روحی مواجه کند بیشتر او را عصبانی کرده و آخرین رگه های انسانیت را از او می گرفت و چنین شد که داستانهای وحشتناک و اتفاقات به واقع غیرانسانی در جنگ اول شکل گرفت

کارخانه های تانک سازی در بریتانیا به سرعت مشغول تولید شده بودند

اجساد در خاکریزها برای مدت طولانی رها می شدند

که چگونه یک سرباز، هموطن زخمی شده خود را رها می کرد و قطره‌ای آب به او نمی رساند. چگونه یک نظامی دیگر در پس بدن مجروح هموطن خود سنگر می گرفت و به جای آنکه او را نجات دهد و از خط به عقب منتقل کند، کاری می کرد که بدن او با گلوله سوراخ سوراخ شود. این فاجعه نتیجه استراتژیهای غیرانسانی بود که طرفین جنگ اتخاذ کرده بودند. در جای دیگر همه سلاحهای جنگی هم ساخته شده بود و روش مقابله با آن هم به دست آمده بود و طرفین جنگ و مهندسان آنها همواره به دنبال متحول ساختن ابزار و سلاحها بودند، تا اینکه در پایان سال سوم جنگ این انگلیس ها بودند که یک سلاح متحول شده به نام تانک را به جنگ معرفی کردند.

نیاز به تانک

اصولاً روش جنگی خاکریز به خاکریز و کشتاری که به همین خاطر و به دلیل بمباران توپخانه ای، طرفین جنگ را به ذلت کشانده بود، باعث شد تا یک سلاح زرهی که بتواند از سوی طرفین در زمین های ناهموار و پر از مانع حرکت کند و از سوی دیگر در همین حال، دارای قدرت آتش قابل ملاحظه باشد و سرانجام نفراتی چند را هم در خود جای دهد تا در پناه آن به پیشروی ادامه دهند، حرف اول را در جبهه می زد و آن هم تانک بود. البته تانک به صورت ابتدایی از آغاز جنگ وجود داشت اما در فوریه سال ۱۹۱۶ بود که اداره جنگ در بریتانیا، گونه متحول شده آن را در برابر خیل عظیم ژنرالها و فرماندهان به نمایش گذاشت که بلافاصله مورد تایید آنها قرار گرفت و سفارشها برای ساختن و تکمیل آنها، داده شد. ژنرالها معتقد بودند که باید به وسیله تانک، آلمانها را کاملاً غافلگیر کنند چرا که با کارایی صنعتی که در آلمان وجود داشت، به محض علنی شدن این سلاح، آنها قادر می شدند تا از آن تقلید کرده و حتی گونه بهتری را تولید کنند. اما تا آن زمان عامل غافلگیری باید در جریان باشد تا پیروزیهای مهم به دست آید، اما دلیل آنکه نام تانک را برای این وسیله انتخاب کرده بودند این بود که در ابتدای کار که تولید آن مخفیانه و با راز و رمز همراه بود، نام تانک برای آن انتخاب شد تا به دلیل شباهت آن به وسیله‌ای که آب را حمل می کند، دشمن تصور کند که با تانکر آب مواجه است. به محض متحول شدن آن گونه های مختلف تانک طراحی و تولید شد. از جمله تانکی که مجهز به گلوله توپ و چهار مسلسل بزرگ بود که به تانک نر مشهور شده بود و در مقابل آن تانک ماده دارای یک توپ و دو مسلسل و کوچکتر بود.

پیشروی نیروهای انگلیسی در مناطقی که قبلاً به وسیله توپخانه با خاک یکسان شده است

آلمانها هم

از سوی دیگر هم پس از آنکه تانک در نبرد سوم توسط انگلیس ها به کار گرفته شد، آلمانها بر آن شدند تا خودشان هم گونه متحول شده تری از تانک را طراحی کنند و همین شد که تانکهای دوازده و یا حتی هجده نفره تولید شد که ابتدا بسیار سنگین و کندرو بود، اما قدرت آتش خارق العاده آن، نقاط ضعف را جبران می کرد. حال با متحول شدن کشتی های جنگی و هواپیماهای بمب افکن و جنگنده، نوبت به نیروهای زمینی رسیده بود که آنها هم با متحول کردن تانک، به درجه بالایی در پیشرفت نایل آمدند. بدین ترتیب نیروهای دریایی، هوایی و زمینی در طی سه سال از آغاز جنگ جهانی اول، به اندازه چهل تا پنجاه سال پیشرفت صنعتی و علمی از خود به نمایش گذاشتند که رقابت بین طرفین، این پیشرفت‌ها را حتی سریع تر جلوه می داد. اما صد افسوس که همه این پیشرفت‌ها در راستای کشتار هر چه بیشتر آدمها به کار گرفته می شد و هر چه که ابزار جنگی بهتر و قدرتمندتر تهیه می شدند، تعداد کشته و زخمی ها هم بالاتر و بالاتر می رفت و به‌واقع علم در خدمت قتل عام قرار گرفته بود.

انواع و اقسام تانکهای متحول شده که در جنگ جهانی اول به کار گرفته شد

مهمات و سلاحهای تازه به سرعت از بندرگاهها به خطوط اول جبهه ها برای متفقین فرستاده می شوند

وخامت اوضاع در روسیه

اما یک تحول دیگر، کفه ترازوی جنگ را به سود آلمانها تکان داد و آن وخامت اوضاع داخلی در روسیه بود. انقلاب در روسیه از روستاها به شهرها و خیابانها کشانده شده بود و از همه بدتر، رئیس انقلابیون روسیه یعنی شخص لنین، تحت حمایت آلمانها عمل می کرد و آلمانها او را که تبعید شده بود، با قطار از مناطق اشغالی خود عبور داده و وارد روسیه کردند و لنین تا آنجا که توانست در میان نظامیان روسیه که در جبهه‌های جنگ بر علیه آلمان و اتریش مشغول مقاومت بودند سم‌پاشی کرده و آنها را تشویق می کرد به اینکه جبهه‌های جنگ را ترک کرده و در عوض بر علیه حکومت تزاری در روسیه قیام کنند و این اتفاق باعث ایجاد نفاق در خطوط شد و آنها به جای آنکه با دشمن خود یعنی آلمان و اتریش نبرد کنند، لوله اسلحه را به سوی یکدیگر گرفته و چنین شد که به‌واقع روسیه به غیر از شکست هیچ سرنوشت دیگری نداشت. در هفته آینده به انقلاب روسیه می پردازیم و اینکه چگونه حکومت بلشویکی و کمونیستی معاهده صلحی با آلمان و اتریش امضا کرد که باعث آزاد شدن ۸۰ لشگر آلمانی شد که به نیروهای آلمانی در جبهه غرب اضافه شدند و عرصه را بر انگلیس و فرانسه، بیش از پیش تنگ کردند.

■

توپخانه فرانسوی، هزاران گلوله به سوی مواضع آلمانها شلیک می کنند

سوژه

بازی عجیب زندگی

کیانا نصرت‌زاده

حاجی که همه زنهایش فقط از او پول طلب می‌کردند و در رقابت بچه‌دار شدن بودند، کنار من احساس آرامش عجیبی می‌کرد...

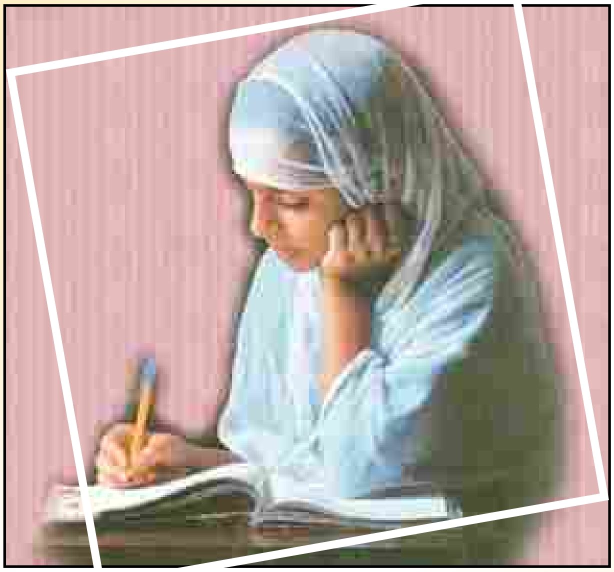

حتی فکرش چهارستون بدنم را می‌لرزاند... مگر می‌شد دختر چهارده ساله را فرستاد شهر دیگری که مثلاً درس بخواند!!! همه جان و عمرم این دختر بود... حالا پدرش به فکر آینده درخشان و امکانات تحصیلی بهتر برای او بود. گفتم حاج آقا، این یکی را به من ببخش، ماشاءالله... شما این همه بچه از زنهای دیگرتان دارید. این بچه را برای من و پیری و کوری‌ام بگذارید...

حاج آقا اصلاً به حرف‌هایم گوش نمی‌داد. انگار با دیوار حرف می‌زدم. هر وقت حرفی باب طبعش نبود، همین طور برخورد می‌کرد...

من زن چهارم حاج عباس طلافروش بودم... حاج عباس مرد بسیار مهربان و دست و دلبازی بود ولی هر چند سال یک بار هوس می‌کرد یک زن بگیرد... اما همه فکر می‌کردند من یکی برایش یک چیز دیگری هستم...

حاج عباس وقتی فقط هفده سال داشت، چون پدرش می‌خواست به مکه برود، برای او زن عقد کرد... دختر دایی‌اش، که از قضا حاجی هیچ وقت او را دوست نداشته ولی به احترام پدر با او ازدواج کرد... بعد از ۱۵ سال وقتی پدرش فوت کرد و از ملیحه خانم سه فرزند داشت در یک سفرش به شیراز دختر شیرازی را عقد کرده و با خودش به کرمانشاه آورد... آن موقع من دو یا سه سال بیشتر نداشتم... خوب یادم نمی‌آید ماجرا از چه قرار بود ولی مادرم برایم تعریف کرد که زن شیرازی آنقدر زیبا بود که زنها دسته دسته می‌رفتند خانه حاج عباس که او را ببینند...

اما این زن سر سازگاری نداشت. مدام بهانه می‌گرفت. با ملیحه خانم نمی‌ساخت و زندگی را به کام حاجی تلخ کرده بود... ولی در عوض چهار پسر برای حاجی آورد که این خودش به معنای موقعیت و منزلت ویژه او بود...

حاج عباس که طلافروشی داشت و بسیار متمول بود بعد از چند سال وقتی دختر عمویش بیوه شد او را به صیغه خود درآورد و پچ پچ هایی در شهر پیچید که حاجی از بچگی علاقه ویژه‌ای به این دختر عمو داشت که حالا بالاخره به وصال هم رسیده‌اند... آن موقع من دختر ۱۰ و ۱۱ ساله بودم و هرگز فکر نمی‌کردم سرنوشت من با این خانواده رقم بخورد...

هفده ساله بودم و حاجی عاقله مردی بود که یک بار مرا در راه مدرسه دید... خیره نگاهم کرد و رد شد و رفت... بعدها بهم گفت که از همه پرس و جو کرده که من دختر کی هستم و چی هستم... وقتی به خواستگاری‌ام آمد، پدرم چنان فریادهایی سرش کشید که همه اهل محل فهمیدند... من از بعضی از بچه‌های حاجی کوچکتر بودم! اما نمی‌دانم چرا و چطور یک دل نه صد دل عاشق من شده بود. شش ماه بعد از خواستگاری پدرم فوت کرد... مادرم ماند با کلی بچه قد و نیم قد که گشنه و بی‌پناه مانده بودند... حاجی آمد جلو به زندگی ما سر و سامانی داد. برادرم را برد وردست خودش کرد و... و مادر، مرا به عقدش درآورد... نمی‌دانم چرا من هم با وجود اختلاف سنی که داشتیم او را دوست داشتم... برایم خانه‌ای مجزا گرفت... وسایل نو... در واقع من زن متجدد او بودم... حاجی می‌گفت بالاخره زن ایده‌آلش را پیدا کرده. شبها که می‌آمد خانه، ساعتها برایش حرف می‌زدم. از اتفاقاتی که در کشور داشت می‌افتاد از وضع سیاسی دنیا... اخبار گوش می‌دادم و روزنامه می‌خواندم و حاجی که همه زنهایش فقط از او پول طلب می‌کردند و در رقابت بچه‌دار شدن بودند، کنار من احساس آرامش عجیبی می‌کرد...

بچه اولم که به دنیا آمد به حاجی گفتم همین یکی بس است. دختر یا پسر بودنش فرقی ندارد... شما به اندازه کافی بچه دارید، من هم همین یکی برای تنهایی‌ها و پیری و کوری‌ام بس است. حاج عباس باور نمی‌کرد من به همین اندازه وارث داشتن راضی هستم...

هر چه پیرتر می‌شد، بیشتر کنار من می‌ماند... خانه زنهای دیگرش مدام جنگ بود و مکر و حیله و من فارغ از همه اینها بودم... بچه‌های حاجی مهر خواهر و برادری با هم نداشتند و تنها در راه رقابت با هم بودند ولی دختر من گلی، آرام و بی‌دردسر داشت بزرگ می‌شد... همه حواسم به درس و مشق او بود... بچه بسیار باهوش و بااستعدادی بود و در همان سن پایین فهمیدیم که او هوش استثنایی دارد... انگار دنیا را به حاجی داده بودند. می‌گفت دلش می‌خواهد دخترش خانم دکتر شود... بقیه بچه‌هایش هیچ کدام اهل درس نبودند... تا اینکه گلی چهارده سالش شد و حاجی گفت: می‌خواهم بفرستمش خانه برادرم در تهران... می‌گوید آنجا مدرسه‌ها خیلی بهتر از شهرستان است... گلی باید بهترین امکانات را داشته باشد...

خدا می‌داند چطور اشک ریختم که منصرفش کنم، اما فایده‌ای نداشت. گلی همه آرزوهای حاجی بود... بالاخره او را بردیم تهران و با چشم گریان به کرمانشاه برگشتم. زندگی برایم تیره و تار بود. حاجی قول داد مرا ماهی یک بار به تهران می‌فرستد تا گلی را ببینم... اما این برایم کم بود... بهش گفتم بگذار بروم تهران پیش او بمانم. اما حاجی نمی‌توانست از من دل بکند و دوری‌ام را تحمل کند...

روزگار غریبی بود... بالاخره سپری شد و گلی وارد دانشگاه شد. رشته پزشکی دانشگاه تهران...

همه خواهر و برادرها به او حسادت می‌کردند اما جرات نداشتند کوچکترین آزار و اذیتی به او برسانند. تا اینکه حاجی پیر شد و زمین گیر... مغازه طلافروشی و زمین‌های کشاورزی را سپرد به بچه‌هایش و همراه من به تهران رفتیم تا با گلی زندگی کنیم. آن موقع گلی تازه ازدواج کرده بود و برای خودش خانم دکتر شده بود...

روزهای شیرین و تلخی بود... حاجی از دیدن گلی چنان لذت می‌برد که انگار دنیا را به او داده‌اند ولی پیری فرصت نمی‌داد زمان زیادی در این سعادت زندگی کند و بالاخره از میان ما رفت...

موضوع ارث و میراث که مطرح شد، گلی همه سهم خودش را به خواهر و برادرش که از ازدواج موقت پدرش با دختر عمویش بودند بخشید... خواهر و برادرها آنقدر نامهربان بودند که تصمیم گرفتم هرگز به کرمانشاه برنگردم. ولی گلی قلب بزرگی داشت و محبت و عشق را از پدرش به ارث برده بود... وقتی تخصصش را گرفت از همسرش خواست به شهر کرمانشاه برگردند و در آنجا به مردم خدمت کنند. شوهرش قبول کرد و علیرغم میل من همگی راهی کرمانشاه شدیم...

حالا دخترم یکی از بهترین پزشکهای شهر است. همه خواهر و برادرهایش را مجانی مداوا می‌کند و آنقدر با آنها مهربان است که قلب سرد آنها را نرم کرده... یک شبهایی خواب حاجی را می‌بینم و آنقدر آرام و خوشحال است که انگار در آرامش ابدی است!!! حالا گلی به عنوان کوچکترین عضو خانواده همه خواهر و برادرها را دور خود جمع می‌کند و به همه یادآور می‌شود که باید با هم مهربان باشند. خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌هایش را به اندازه بچه‌های خودش دوست دارد و... یک وقتهایی فکر می‌کنم زندگی چه بازی‌های عجیبی با آدم می‌کند. آخرین بچه حاجی وارث همه صفات خوب پدرش شد و حافظ خانواده!!

■

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷ تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

شک و تردید در ازدواج

سرکار خانم م از اراک نوشته‌اند:

با سلامی گرم و صمیمی... من دختر ۲۰ ساله‌ای هستم که نزدیک به سه سال است با پسری که دو سال از خودم کوچکتر است آشنا و به هم علاقه‌مند شده‌ایم. البته این علاقه باعث نشده که من به او اطمینان کامل داشته باشم. حتی نمی توانم به قولهایی که داده (قول ازدواج) مطمئن باشم. هر دو دارای خانواده‌ای هستیم که با هم از نظر اقتصادی و اجتماعی نیز تناسب داریم. نگرانی اصلی من بابت اختلاف سنی مان است زیرا در موردش مطالبی شنیده‌ام که نسبت به آینده کمی هراس دارم. لطفاً مرا در این مورد یاری فرمایید.

سوال بعدی من در مورد آشنایی قبل از ازدواج است. آیا به عاقبت ازدواجهایی که با آشنایی قبلی دختر و پسر صورت می گیرد می توان خوشبین بود؟ البته من قصد ندارم که بدون مشورت یا تحقیق با این ازدواج موافقت کنم. در ضمن من دختری زودرنج هستم و گمان می کنم خانواده وی مرا قبول ندارند. البته من یکی دو بار با مادرشان صحبت کردم تا مطمئن شوم اما با اینکه آنها برخورد خوبی با من داشته‌اند باز هم کاملاً مطمئن نشدم. خواهش می کنم کمکم کنید تا تصمیم اشتباهی نگیرم.

در مورد این آقا هم باید بگویم که او بسیار صمیمی و دوست داشتنی است و در حال حاضر دانشجو می باشد و نسبت به آینده بسیار خوشبین است.

آیا به عاقبت ازدواجهایی که با آشنایی قبلی دختر و پسر صورت می‌گیرد می‌توان خوشبین بود؟

پاسخ ویژه

شناسایی، تحقیق و تحلیل مهمترین ارزش

سرکار خانم م از اراک:

در مورد ابهاماتی که در ذهن شما وجود دارد، پرسش های شما را به چند دسته تقسیم کرده و به هر کدام به نوبه خود پاسخ می دهم.

در درجه اول در مورد اختلاف سن و بزرگتر بودن دختر، به صراحت به شما می گویم که حتی اگر دختر تا پنج سال هم بزرگتر باشد، هیچگاه این امر آنهم به تنهایی در ازدواج، مشکل ساز نیست. اصولاً از آنجایی که در سنت ازدواج معمولاً مرد بزرگتر می باشد ممکن است این ابهام در ذهن ایجاد شود که حتی اگر زن یکی دو سال هم کوچکتر باشد از آنجایی که خلاف سنت عمل شده در آینده مشکل ساز خواهد بود. در صورتی که این گفته ها بیشتر از آنکه براساس علم و تحقیق باشد، شایعه‌وار طنین‌انداز شده و به هیچ وجه پایه و اساس علمی ندارد. بنابراین رک و پوست کنده به شما می گویم که اگر موضوع تنها همین باشد، یعنی اختلاف سن دو ساله بین شما و ایشان شما را دچار تردید کرده، به هیچ وجه نباید برایتان ابهامی پیش بیاورد. اما فراموش نکنید و باز هم تکرار می کنم که مسائل دیگر ازدواج باید به درستی رعایت شده باشند. در مورد ابهام دیگری که به ذهن شما راه پیدا کرده باید بگویم که در ازدواج دو اصل که به موازات همدیگر حرکت می کنند از اهمیت ویژه‌ای برخوردار می باشند که عبارتند از اعتماد به نفس در مورد خود و اطمینان به طرف مقابل. حال اگر یکی از آنها با مشکل مواجه شود، به طور قطع دیگری هم مانند یک مورد مشکل ساز، بروز می کند. حال چگونه این دو عامل به دست می آیند. پاسخ به آن کاملاً ساده و روشن است. با تحقیق و شناسایی، شما هر چه که بیشتر در مورد طرف مقابل خود بدانید، طبیعتاً اتخاذ تصمیم برایتان ساده‌تر می گردد و هر چه که کمتر بدانید، بدون تردید تصمیم گرفتن مانند کوهی در برابر شما جلوه می کند. اینکه افراد در اجتماع پشت سر دیگری صحبت‌های مشکوک می کنند، به هیچ وجه نمی تواند ملاک برای تصمیم گیری قرار گیرد. بلکه شناسایی رودررو و خانوادگی و آشنایی با آنچه که پیشینه و ذات یک خانواده را تشکیل می دهد، اهمیت فراوان دارد. حال همین گفته در مورد ابهام دیگر شما هم صدق می کند.

آشنایی از قبل هم می تواند سازنده باشد

یعنی اینکه این تصور که آشنایی از قبل معمولاً تخریب کننده ازدواج است، نیز ذهنیت درستی از جانب شما نیست. درواقع در همین مورد نیز آنچه که اهمیت دارد، شناسایی کامل و همه‌جانبه می باشد. منظور از همه‌جانبه شناسایی پدر و مادرها و سایر افراد خانواده نسبت به یکدیگر است. زمانی که افراد دو خانواده با یکدیگر برخوردهای راحتی دارند و کسی فخر نمی فروشد و صمیمیت به راحتی ایجاد می شود، آنگاه یکی از پایه‌های اساسی برای ازدواج، بر سر جای خودش قرار می گیرد.

شناساندن خصوصیات خودی

حال همانگونه که شناسایی طرف مقابل از هر حیث و از جوانب مختلف اهمیت دارد، شناساندن خصوصیات خودی و حتی نشان دادن نقاط ضعف به شکل داوطلبانه نیز می تواند آغازی برای ایجاد صمیمیت باشد.

شما اگر خودتان را انسانی زودرنج می‌شناسید و این شناسایی واقعیت هم دارد، آنگاه باید داوطلبانه این واقعیت را به طرف مقابل بشناسانید تا او خودش ناگهان آن را کشف نکند و دچار شوک شود که پایه‌ساز شک و تردید نیز می‌باشد.

زمان در اختیار شماست

حال در مورد این خواستگاری که شما دارید، باید بگویم که هنوز راه زیادی تا شناسایی کامل و همچنین شفاف شدن کامل رفتار خودتان برای او، وجود دارد، اما از آنجاکه در سن بسیار پایینی هستید، آنچه که به واقع دراختیار دارید و کمک شایان توجهی برای شما می باشد، زمان است.

چراکه باید مطمئن شوید که این یک عشق نوجوانی و زودرس نیست، بلکه احساسی بزرگ و باشکوه برای تشکیل خانواده آن هم به صورت مشترک می باشد.

درحقیقت هر دوی شما باید به چنین احساسی برسید و آنگاه می توانید با اعتماد به نفس و اطمینان کامل گام به طرف ازدواج بردارید که زیباترین گامها است.

درخصوص این تصور هم که به ذهن شما راه یافته و احساس می کنید که خانواده ایشان شما را قبول ندارند، تحلیل من این است که این ذهنیت بیشتر ناشی از نقصان در اعتماد به نفس شما درخصوص این ازدواج است تا اینکه واقعیت داشته باشد.

و در مورد به دست آوردن اعتماد به نفس و اطمینان هم که قبلاً راههای آن را برایتان توضیح دادم. بنابراین با توجه به زمان کافی که دراختیار دارید از هیچ چیز نهراسید و با گامهای استوار به سوی شناسایی و شناساندن پیش بروید و من امیدوارم که در آینده خبرهایی بس شیرین را از جانب شما داشته باشم.

موفق و پیروز باشید

عشق، وسیله رسیدن به خداست ● میکل آنژ

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

بهترین انتخاب پدر برای پسر

دیگر حتی همکارهایم هم مرا دست انداخته بودند که نشسته‌ام تا پدرم برایم زن انتخاب کند. اما...

پدرم اصرار داشت زن مرا خودش انتخاب کند. بعد از ازدواج دو برادر و دو خواهرم که خودشان زن و شوهرشان را انتخاب کرده بودند، پدرم پایش را توی یک کفش کرده بود که زن مرا حتماً خودش باید انتخاب کند. همیشه غر می‌زد که جوانها عاقبت کارهایشان را نمی دانند... او از هیچکدام از عروسها و دامادها راضی نبود. هر چند که آنها آدمهای بدی نبودند ولی تفاوتهایی وجود داشت. پدر همیشه فکر می کرد بچه‌هایش می توانستند ازدواجهای بهتری انجام بدهند برای همین از وقتی ۲۰، ۲۱ ساله بودم پدرم به من یادآوری می کرد که فراموش کنم انتخاب همسر و تصمیم گیری برای ازدواج را... مادرم مدام بهش غر می‌زد که این حرف خوبی نیست ولی پدر گوشش بدهکار نبود...

من اما بهش قول داده بودم هرچه او بگوید یا بخواهد مخالفت نمی کنم. آنقدر پدرم را دوست داشتم که دلم نمی‌خواست کاری بکنم که او دلخور شود... خلاصه من هم از صرافت ازدواج بیرون آمدم و بعد از تمام شدن درسم به سربازی رفتم و بر گشتم مشغول کار شدم. پدرم اما در تمام این مدت دنبال یک دختر ایده‌آل برای من می گشت... مادرم برایم تعریف می کرد که هر کجا می‌روند پدرم دنبال یک دختر ایده‌آل می گردد... رفته بودند سفر مکه... مادرم می گفت از همه همسفرانشان می‌پرسید کدام یکی دختر دم‌بخت دارند. مادرم گاهی خیلی خجالت می کشید و حتی عصبانی هم می‌شد ولی پدرم گوشش بدهکار نبود... اصلاً دوست نداشت کسی در کارش دخالت کند...

از طرفی پدرم به همه قول داده بود که زنی برای من بگیرد که همه انگشت به دهان بمانند... حتی دوستان قدیمی‌اش هم این داستان را می‌دانستند و مدام سراغ زن من را از او می گرفتند و بیشتر برایشان جنبه طنز و خنده داشت.

۲۶ سالم بود که بالاخره پدرم دختر مورد نظرش را پیدا کرد و به من گفت یک کت و شلوار خوب بپوشم و راهی خواستگاری شوم... همه منتظر بودند ببینند این دختر کیست که موردپسند پدرم قرار گرفته!!

خودم هم دل تو دلم نبود که ببینم بالاخره همسر آینده‌ام کیست و خدا خدا می کردم دختره به دل خودم هم بنشیند... خلاصه رفتیم خواستگاری. پدرم از همان ورود به خانه همه چیز را وارسی کرد. اینکه حیاط را با چه گلهایی تزیین داده بودند و یا اینکه وسایل خانه‌شان چطور انتخاب شده... خلاصه دختر خانم آمد و چای تعارف کرد... پدر چنان همه چیز را زیر نظر داشت که من خجالت می کشیدم... بعد سوالهایش شروع شد... که مثلاً دختر خانم شما اهل آشپزی و پخت و پز هست یا نه... یا اینکه به چه چیزی بیشتر علاقه‌مند است. کار می کند، نمی کند... تحصیلات، شغل... شغل پدر، شغل مادر... آبا و اجداد... خلاصه آنقدر سوال کرد که دست آخر پدر دختر گفت: حاج آقا، شما بهتر بود اول سوالهایتان را برای ما می‌فرستادید، ما جوابش را می‌نوشتیم، بعد اگر جوابها موردپسندتان بود می آمدید خواستگاری...

آن شب گذشت و خدا می داند من چند کیلو وزن کم

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

پشت نقاب‌های آدمها

آدمها با پول چقدر نقابهای زیبایی دارند و پشت این نقابها چه چهره‌های سرد و بی عاطفه و پرکینه وجود دارد!!!

یک نفر تو فامیل نبود که دست مرا بگیرد! به هر کس گفتم، جواب سربالا داد... گفتند نمی توانیم... داشتم نابود می‌شدم و برای هیچ کس اهمیتی نداشت... شب و روز خواب نداشتم... بعد از بیست سال که تو کار ساخت و ساز بودم یکدفعه داشتم همه چیز را از دست می دادم...

وقتی با شکوه ازدواج کردم، دو سالی از فوت پدرم می گذشت... خدابیامرز تا زنده بود، نخورد و خوب زندگی نکرد تا ارثیه‌ای که از او باقی می ماند چشم‌ها را خیره کند... حتی وقتی خواهرم می خواست دانشگاه برود گفت پول ندارم... با آن سر و وضع زندگی که ما داشتیم همه حرفش را باور می کردند جز مادرم... توی سر می‌زد که هر طور شده پدرم راضی شود و هزینه تحصیل خواهرم را بدهد که نداد. وقتی فوت کرد، کلی زمین کشاورزی و چند دهنه مغازه و سه، چهارتا آپارتمان بزرگ برای ما ماند... همه را تقسیم کردیم و زندگی همه رنگ و رخ پیدا کرد و من هم تصمیم گرفتم ازدواج کنم... دلم می خواست زنم از یک خانواده متمول باشد و سطح مالی زندگی‌ام به یکباره بالا برود... شکوفه این مشخصات را داشت. برای همین به خواستگاری‌اش رفتم و عروسی مجللی هم برایش گرفتم... او هم جهیزیه پررنگ و لعابی آورد و خلاصه همه چیز با حجم وسیع شروع شد...

سرمایه‌ام را گذاشته بودم تو کار ساخت و ساز... از همان آپارتمان اول که ساختیم، همه چیز خوب پیش رفت... سود خوبی می کردم... بچه‌هایم به دنیا آمدند و زندگی‌ام خوب جلو می رفت... اصلاً دلم نمی خواست مثل پدرم زندگی کنم برای همین جوری زندگی می کردم که همه متوجه شوند من چقدر وضعم خوب است... ماشین زنم، ماشین خودم، وسایل خانه و حتی مدارسی که بچه‌ها را ثبت‌نام می کردم نشان‌دهنده این موضوع بود.

شکوه هم زن ولخرجی بود و این نوع زندگی را دوست داشت... من شب و روز کار می کردم. ساختمان می‌ساختم و می‌فروختم... زندگی مشترک ما خیلی کم دردسر جلو می‌رفت چون نیاز زن من پول بود و نیاز خودم هم همین بود... دیگر بقیه‌اش را اهمیت نمی‌دادم... او برنامه‌های خودش را داشت و من برنامه‌های خودم... هر کس سرش گرم کار و زندگی خودش بود... غافل از این بودم که خانواده‌ام هیچ دلبستگی عاطفی به هم ندارند... تا اینکه به یکباره اوضاع ساختمان‌سازی دچار رکود شد... آپارتمان‌های لوکس و پرهزینه من در بالای شهر بدون مشتری باقی ماند... این موضوع نگران کننده بود چون این بار همه سرمایه‌ام را در یک کار بزرگ گذاشته بودم.

کردم و خجالت کشیدم. دست آخر پدرم گفت که این عروس ایده‌آلش نیست و...

باز ماجرا ادامه پیدا کرد... حالا تعداد دخترهایی که به خواستگاری‌شان می‌رفتم روزبه‌روز بیشتر می‌شد. دیگر حتی همکارهایم هم مرا دست انداخته بودند که نشسته‌ام تا پدرم برایم زن انتخاب کند. اما من روی قولی که به پدرم داده بودم، مانده بودم...

خواستگاری، پشت خواستگاری... دیگر خود پدرم هم کلافه شده بود... اما حرفی زده بود که باید بالاخره به او عمل می‌کرد... بعد از دو، سه سال که رفتیم و آمدیم، یک روز پدرم گفت: توی محل کارت دختر خوب و مناسبی هست؟

گفتم: بهتر است خودتان بیایید و ببینید... اگر پسند کردید من هم حرفی ندارم...

یکی دو روز به بهانه‌های مختلف آمد محل کارم... تقریباً همه دخترهای مجرد را وارسی می‌کرد و سوال و جوابشان می‌کرد... همکارها به من می‌خندیدند و می‌گفتند: آقای مهندس، پدرتان انگار دارد از ما بازجویی می‌کند!

چه می‌شد کرد... در همین حین با دختری که کارمند بانک بود آشنا شده بودم... از او خوشم می‌آمد ولی اصلاً تصمیم نداشتم به پدرم پیشنهاد بدهم... هرچه سر و کارم با بانک بیشتر می‌شد، سپیده را بیشتر مورد نظر قرار می‌دادم. دختر متین و خوش‌رو و مهربانی بود... سختکوش و دلسوزانه کار انجام می‌داد و من از همه این مشخصاتش خوشم می‌آمد... دلم می‌خواست بهش پیشنهاد ازدواج بدهم، ولی نمی‌توانستم. بعد از شش ماه بالاخره یک روز به پدرم گفتم: توی این بانک سر خیابان دفتر کارم، چند تا دختر هست که بسیار خوبند، می‌خواهید آنها را هم ببینید؟

پدرم که حسابی مستاصل شده بود و در کار خودش مانده بود، با اشتیاق گفت: خودت کسی را آنجا درنظر داری؟

سرم را پایین انداختم و گفتم: من همیشه روی حرفم هستم... شما باید همسر مرا انتخاب کنید...

پدرم دستی به شانه‌ام زد و گفت: تو فرزند خوبی هستی ولی به من بگو کدام دختر مورد نظرت است که من بروم او را ببینم و تحقیق کنم...

اسم و مشخصات سپیده را به او دادم و پدر فردای آن روز کله سحر شال و کلاه کرد و رفت بانک. دعا می‌کردم پدر آبروریزی نکند... از همان جا مستقیم آمد محل کارم و با خوشحالی گفت: دختر خیلی خوبی به نظر می‌رسد... قرار بگذار برویم خواستگاری فقط به یک شرط... من به همه گفته‌ام خودم برای تو یک همسر خوب انتخاب می‌کنم، برای همین به همه می‌گویم این دختر را خودم انتخاب کرده‌ام.

خندیدم و گفتم: هر طور شما بخواهید...

از قضا مراسم خواستگاری به خوبی و خوشی برگزار شد. خیلی زود هر دو خانواده با هم گرم گرفتند و بقیه مراحل خیلی زود انجام شد...

ازدواج من و سپیده برگزار شد و پدر در مراسم عروسی با غرور به همه می‌گفت این دختر انتخاب اوست و بهترین انتخاب را کرده...

از قضا من و سپیده در این ده سال زندگی مشترک زوج خوبی بودیم و همه ما را به عنوان زوج خوشبخت می‌شناسند و پدر هنوز هر کجا که می‌نشیند با افتخار از حسن انتخاب خودش حرف می‌زند!!...

■

به شکوه قول داده بودم اگر این آپارتمانها فروخته شود او و بچه‌ها را می‌فرستم دبی زندگی کنند... زندگی در دبی برای شکوه مثل یک رویا بود. مخصوصاً که چند آپارتمان هم در دبی خریده بودم و با فروش آنها می‌توانستم حسابی سود کنم.

نمی‌دانم چه شد که یکدفعه آن اسب تندپا به یکباره ایستاد... آپارتمانها فروش نمی‌رفت. به بانک مقروض بودم و خدا می‌داند چه حالی شده بودم...

خواستم وام مجدد بگیرم که بانک موافقت نکرد... رفتم سراغ برادرم، گفت نمی‌تواند کمکم کند... خواهرهایم، برادرزنهایم و... و... هیچ کسی حاضر نشد یک ریال به من کمک کند... توی این سالها در مبارزه‌ای خاموش در حال رقابت بودیم که چه کسی زودتر به قله قاف می‌رسد! و حالا که من از رکاب افتاده بودم انگار همه خرسند بودند!... کار به جایی رسیده بود که تو هزینه روزمره زندگی‌ام مانده بودم. زنم و بچه‌ها انتظار داشتند مثل قبل رقم‌های پر از صفر به خانه بیاید و بی‌هیچ حساب و کتابی خرج شود... به شکوه گفتم وضع خوب نیست، باید کمی مراعات کنی. این چیزی بود که نه شکوه و نه بچه‌ها نمی‌توانستند درک کنند...

وضع توی خانه‌مان پرتلاطم شده بود. طلبکارها می‌آمدند دم در... شکوه کلافه می‌شد. مدام به من می‌گفت باید کاری بکنم و من کاری از عهده‌ام برنمی‌آمد... تنها دارایی‌ام خانه‌ای بود که در آن زندگی می‌کردیم. گفتم خانه را می‌فروشم، زیر قیمت... این کار را کردم... بیشتر پول آن رفت برای بدهی‌ها... آپارتمان کوچکی اجاره کردم. شکوه لج کرد و گفت حاضر نیست در چنین آپارتمانی زندگی کند... زنهای فامیل مدام بهش زنگ می‌زدند و نمک به زخمش می‌پاشیدند... اوضاع بدی بود... تا اینکه بالاخره یک روز پایم را توی یک کفش کردم و بهش گفتم باید به این وضع عادت کند چون ممکن است دیگر هرگز نتوانم مثل گذشته برای آنها خرج کنم... شکوه همه این مشکلات را زیر سر من می‌دید. می‌گفت، عقل معاش ندارم. بقیه مردها چه خوب زندگی‌شان را مدیریت می‌کنند و تو...

این حرفها منجر به جنگ و دعوا و کتک‌کاری می‌شد. بالاخره هم یک روز شکوه چمدانش را برداشت و رفت و گفت: طلاق می‌گیرم... بچه‌ها را هم خودت بزرگ کن...

حرفش را جدی نگرفتم، ولی وقتی احضاریه دادگاه دم در آمد، همه چیز روشن و واضح شد...

خودم هم دیگر از این زندگی خسته شدم. تا پولم را از دست دادم، زنم، دوستانم و حتی خانواده‌ام مرا طرد کردند... اتفاق هولناکی است و آدم شدیداً احساس تنهایی و بدبختی می‌کند...

آدمها با پول چقدر نقابهای زیبایی دارند و پشت این نقابها چه چهره‌های سرد و بی‌عاطفه و پرکینه وجود دارد!!!

■

شکوفه های زندگی

محمد و علی جامی

مهراد قازلی

مارتیا واقفی

فاطمه مختاری

سارا یداله نژاد

آرمان عزیزی

امیر عزیزی

علیرضا خلیلی نژاد

سارا نظری

سید بنیامین استاد

مبینا جلیلی

سارا نظری

امیرحسین نظری

عشق شعله‌ای است که اگر از آتش دوستی مدد نگیرد، فرو خواهد نشست

● محمد حجازی

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: ندامتگاه رجایی‌شهر

کاش «نه» گفته بودم

تهیه: مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
f_Zavarei@yahoo.com

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم مدیریت ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

در حال نوشتن چند یادداشت کوتاه از مصاحبه قبلی‌ام بودم که تقه‌ای به در خورد و همزمان جثه مردی لاغر اندام و بلند قامت در چارچوب در جای گرفت. داخل که شد در را به آرامی پشت سرش بست و بعد سلام کوتاهی گفت و منتظر ایستاد. او را دعوت به نشستن کردم، در حالی که یقه پیراهن آبی آستین کوتاهش را مرتب می‌کرد، آرام روی صندلی نشست. در یک نگاه گذرا کاملاً می‌شد فهمید که تا چه اندازه مضطرب و نگران است. بی‌قراری در وجودش موج می‌زد. به وضوح آشکار بود که آشفته و پریشان است اما چرا؟ پاسخ این سوال را خودش، وقتی شروع به صحبت کرد، برایمان گفت:

* * *

–من فقط و فقط به خاطر یک بدشانسی سر از زندان درآوردم. بدشانسی که نه تنها زندگی خودم، که چند زندگی دیگر را هم نابود کرد. اما خدا می‌داند که من بی‌تقصیرم. تمام این ماجرا، هر روز و شب بارها و بارها مقابل چشمانم رژه می‌رود و من هنوز نتوانسته‌ام گناه و تقصیرم را پیدا کنم. فقط احساس می‌کنم که اشتباه کردم و حماقت و حالا حالاها باید تاوان ندانم کاری‌ام را بدهم! تصور اینکه زندگی آدم در عرض چند دقیقه زیرورو شود، خیلی سخت است چه رسد به آنکه واقعاً این اتفاق بیفتد. زندگی من در فاصله یک شامگاه تا بامداد از هم متلاشی شد. اجازه بدهید از ابتدا، ماجرا را برایتان بازگو کنم.

من مردی هستم چهل و چهار ساله. در طول این مدتی که از خدا عمر گرفته‌ام نه راه خلاف رفته‌ام، نه اصلاً می‌دانستم خلاف چیست. با اینکه نه تحصیلات عالیه دارم و نه در خانواده آنچنانی بزرگ شده‌ام. محل تولدم هم یکی از روستاهای گیلان است. پدرم کارگر بود. البته کارگر فعال و زحمت‌کشی بود، درآمدش هم خوب بود. شاید به خاطر همین درآمد خوبی که داشت، سه ازدواج را در شناسنامه‌اش ثبت کرده بود! مادر من پنج پسر و یک دختر برای پدرم به دنیا آورد. به غیر از اینها من سیزده برادر و خواهر ناتنی هم داشتم. یعنی مجموعه فرزندان پدرم نوزده پسر و دختر بود و سه زن! وضع مالی‌اش آنقدر خوب بود که این جمع بیست و دو نفره در رفاه و آسایش زندگی کنند! البته پدرم مردی نبود که به زندگی در روستا قانع باشد، او دوست داشت پیشرفت کند و همین باعث شد زمانی که من خیلی کم سن و سال بودم، تصمیم بگیرد برای همیشه روستا را ترک کند و همراه اهل و عیال‌هایش راهی تهران شود. اگرچه به خاطر شغلش و همچنین وضع خاص زندگی خصوصی‌اش نتوانست در خود تهران سه منزل جدا برای خانواده‌اش دست و پا کند، اما در عوض توانست در یکی از مناطق حاشیه‌ای اطراف تهران زندگی مناسبی برای همه ما فراهم آورد. در خانواده پرجمعیت ما، هر کس سرش به زندگی خودش است و کاری به دیگری ندارد. بچه‌ها هم همین که بزرگ می‌شوند خودشان برای زندگی‌شان تصمیم می‌گیرند و کمتر با مخالفت بزرگترها مواجه می‌شوند. اینها را گفتم تا بدانید وقتی من سال دوم دبیرستان ترک تحصیل کردم چرا کسی مانع‌ام نشد! خوب یادم هست آن روزها اوج دوران جنگ بود و اکثر بچه‌های همسن و سال من، درس را رها کرده و جبهه را انتخاب کرده بودند. من هم با توکل به خدا، راهی جبهه شدم تا حق خودم را به این آب و خاک ادا کنم. مدتی در سومار خدمت کردم و چندی هم در گیلانغرب، بعد هم به نفت‌شهر اعزام شدم تا اینکه در یکی از عملیاتها، مورد اصابت ترکش قرار گرفتم و به شدت مجروح شدم و ناچار برای درمان به تهران اعزام شدم. بعد از بهبودی از آنجا که دیگر توان جنگ و جبهه برایم باقی نمانده بود، در تهران ماندم و تصمیم گرفتم کار و کسبی برای خودم رو به راه کنم. آن زمان لوله‌کش ساختمان خیلی زیاد نبود، من هم به کارهای فنی اینچنینی علاقه‌مند بودم، بنابراین تصمیم گرفتم این کار را تا مرحله استادکار شدن دنبال کنم.

> **وحشت کردم... چرا که دیدم همسرم روی سینه شوهرخواهرم نشسته و در حال خفه کردن اوست! باور کنید که یک لحظه خشکم زد**

اگرچه کارم را با شاگردی شروع کردم، اما با پشتکار و علاقه‌ای که من داشتم، در عرض مدت کوتاهی در کارم پیشرفت کردم و خیلی زود از شاگردی به استادکاری رسیدم! از آنجا که تعداد لوله‌کش‌ها هم خیلی زیاد نبود، درآمد خوبی داشتم و آن زمان برای هر کار حدود هفده تا بیست هزار تومان می‌گرفتم. کم‌کم از لوله‌کشی به بنایی رو آوردم و به تدریج افتادم در کار ساخت و ساز منزل مسکونی. زمین می‌خریدم و می‌ساختم و می‌فروختم. درآمدم خیلی خوب بود و با سن و سال کمی که داشتم وضع مالی و زندگی خوبی برای خودم دست و پا کرده بودم. به همین خاطر بود که خانواده‌ام تصمیم گرفتند، زودتر مرا سر و سامان دهند و اینطرف و آن طرف چرخیدند و بالاخره دختری مناسب را پیدا کردند. او که اهل همان منطقه بود، دختری قوی هیکل و درشت اندام بود، پدرش می‌گفت که مثل یک مرد در باغ خودشان کار می‌کند و زبانزد همه اهالی است. با تحقیقاتی که خانواده‌ام انجام دادند به این نتیجه رسیدند که آنها خانواده خوشنام و پاکی هستند و از هر جهت مناسب برای ازدواج. به هر حال بعد از انجام تمام این تحقیقات و تشریفات سال ۶۳ ازدواج ما سر گرفت و من در سن ۲۰ سالگی پای سفره عقد نشستم! حاصل ازدواج ما سه پسر و یک دختر است. من از زندگی‌ام واقعاً راضی بودم. هیچ مشکل خاصی نداشتیم. یک زندگی آرام و راحت و بی دغدغه. همسرم زن بسیار خوب و خونگرم و زحمت‌کشی بود. بچه‌هایم هم خیلی خوب، مودب، کوشا و درس‌خوان بودند. هیچ مشکل خاصی هم در زندگی‌مان نداشتیم. وضع مالی‌ام هم بحمدالله خوب بود و در آسایش و آرامش زندگی می‌کردیم که ناگهان، بلای آسمانی بر سرم نازل شد و همه زندگی‌ام در چشم برهم زدنی از بین رفت!

چند صباحی می‌شد که من در یکی از روستاهای اطراف تهران خانه قدیمی بزرگی خریده بودم. یک خانه ۳۵۰ متری قدیمی با پنج اتاق! می‌خواستم بچه‌ها راحت باشند. دلم نمی‌خواست آنها را در این قوطی کبریتهایی که خودم می‌ساختم، زندانی کنم. آنها هم راضی بودند. حیاط بزرگ و باصفا خانه را به تمام آپارتمانها ترجیح می‌دادند. البته مشکلاتی هم داشتیم. مثلاً خانه، تلفن نداشت و تقریباً ارتباط ما با دیگران قطع بود و معمولاً وقتی میهمان داشتیم تا وقتی زنگ در خانه را نمی‌زدند، خبردار نمی‌شدیم. آن شب هم همین اتفاق افتاد حوالی غروب بود و من و پسر بزرگم تازه از سر کار به خانه برگشته بودیم که زنگ زدند. در را که باز کردیم، یکی از برادرانم به اتفاق شوهر خواهرم وارد شدند. از بد حادثه مدتی بود من به یک بیماری پوستی خاص مبتلا شده بودم و بدنم بدجوری زخم و تاولی شده بود و تحت درمان بودم. به همین خاطر هم پسر بزرگم را برای کمک برده بودم. به هر حال آنها هم از شهرستان آمده بودند و از آنجایی که با خانواده من راحت‌تر بودند، یکسره روانه منزل ما شده بودند. شوهر خواهرم که حدوداً ٤٨ ساله بود، نزدیک ۲۵ سالی می‌شد که داماد خانواده ما شده بود. مرد خوب و زحمت‌کشی بود. به کسی کاری نداشت. سرش گرم زندگی خودش بود. البته مدتی شدیداً به هروئین معتاد شده بود، اما با تلاشهای خواهرم و اراده خودش مواد را ترک کرد، ولی به جای آن گاهی از مشروبات الکلی استفاده می‌کرد. این را همه ما می‌دانستیم اما گفتم که در خانواده ما کسی به زندگی دیگری کاری ندارد. هر کس سرگرم کار خودش است. ما هم همین که می‌دیدیم خواهرمان مشکلی ندارد و سر خانه و زندگی‌اش است، راضی بودیم. کاری نداریم! آنها آمدند و نشستیم و از این در و آن در گفتیم و شنیدیم و خندیدیم. همسرم هم به آشپزخانه رفت و شام مفصلی تهیه کرد و بعد هم آمدیم دور هم خوردیم. بعد هم کمی با بر و بچه‌ها نشستیم و گپ و خنده و از این صحبت‌ها! کمی که گذشت همسرم چون خیلی خسته بود عذرخواهی کرد و رفت در پنجمین اتاق تا بخوابد. دخترم هم همانجا

که ما نشسته بودیم، خوابش برده بود. شوهر خواهرم بعد از رفتن همسرم، -از آنجا که به مشروبات الکلی اعتیاد داشت و همیشه با خودش مقداری همراه می آورد —بساط خودش را پهن کرد و کمی از این زهرماری‌ها خورد. من که اصلاً لب نمی‌زدم از این حرکت او کمی ناراحت شدم، اما به روی خودم نیاوردم. به هر حال یک شب میهمان بودند چاره‌ای جز تحمل نداشتم. او اختیار داشت در منزل خودش هر کاری می خواهد بکند، اما من پسر بزرگ داشتم و دلم نمی خواست آنها چنین چیزهایی را ببینند ولی به هر حال مساله‌ای بود که پیش آمده و چاره‌ای جز تحمل نداشتم، باید راجع به این موضوع مفصلاً با خواهرم صحبت می کردم. به هر حال او خورد و بعد هم تصمیم گرفتند بخوابند. من و دو پسرم در اتاق سوم خوابیدیم. برادرم با یکی دیگر از پسرهایم در اتاق دوم، رختخواب شوهر خواهرم را هم در اتاق اول که رو به حیاط بود انداختیم.

پسرم بعد از آنکه داروهای مرا به بدنم مالید گفت که از دوستش یک فیلم بزن بزن گرفته و پرسید حال دیدن فیلم را دارم! من که تقریباً خواب زده شده بودم گفتم ایرادی ندارد. بگذار تا ببینیم! پسرم فیلم را در دستگاه گذاشت اواسط فیلم بود که خستگی بر من غلبه کرد و خوابم گرفت به پسرم گفتم فیلم را به دوستش برنگرداند تا شب بعد بقیه فیلم را ببینیم. بعد هم خوابیدم. بچه‌ها هم بعد از دیدن فیلم، همانجا کنار من خوابیدند. نیمه‌های شب بود که با صدای خفیف اما عجیبی از خواب پریدم. از آنجا که بین بچه‌ها خوابیده بودم و تشک آنها هم کوچک بود تصمیم گرفتم به اتاق آخر بروم و یک تشک برای خودم بیاورم. همانطور که گفتم ما در اتاق سوم خوابیده بودیم. اتاق چهارم در خانه ما حکم انباری را داشت. کمد لباسها و وسایل اضافه را در آن گذاشته بودیم. دو —سه شبی هم بود که لامپ اتاق سوخته بود و بچه‌ها فراموش می کردند، لامپ را عوض کنند! برای رفتن به اتاق پنجم باید از داخل اتاق چهارم می گذشتیم. این دو اتاق یک در داشتند. من بلند شدم و به اتاق چهارم رفتم، دیدم در تاریکی نمی توانم بروم دوباره برگشتم اتاق خودمان —سوم— تا لامپ آنجا را روشن کنم، دلم نیامد، بچه‌ها خواب بودند و با روشن شدن لامپ، بیدار می شدند. به هر حال دوباره برگشتم اتاق چهارم و آهسته آهسته خودم را به سمت اتاق پنجم کشاندم. اما در همان اتاق چهارم در تاریکی پایم به جارو برقی خورد و سر و صدا بلند شد. دیگر کاری نمی توانستم بکنم. به راهم ادامه دادم تا به اتاق پنجم رسیدم. چون جای کلید برق را می دانستم، دست بردم و لامپ را روشن کردم که ناگهان با دیدن صحنه‌ای که مقابلم بود، وحشت کردم... چرا که دیدم همسرم روی سینه شوهر خواهرم نشسته و در حال خفه کردن اوست! باور کنید که یک لحظه خشکم زد. اصلاً نمی فهمیدم چه اتفاقی افتاده! همسرم مثل دیوانه‌ها شده بود. چشمانش سرخ و از هم باز بود. دندانهایش را با شدت هر چه تمام‌تر روی هم فشار می داد و گلوی شوهر خواهرم را می فشرد! من که رسیدم، همه چیز تمام شده بود. چون هیچ حرکت خاصی از شوهر خواهرم نمی دیدم. به هر حال یک لحظه به خودم آمدم و به طرف همسرم خیز برداشتم و به سختی او را از روی سینه شوهر خواهرم بلند کردم و به کناری آوردم. همسرم از شدت هیجان و ناراحتی دست و پایش ناگهان بی حس شد و در گوشه‌ای افتاد. همان موقع برادرم را صدا زدم تا بیاید و ببیند چه اتفاقی افتاده که همزمان بقیه هم از خواب بیدار شدند. پسر بزرگم اولین کسی بود که خودش را به آنجا رساند و با دیدن جنازه شوهر عمه و مادرش که به حالت غش و ضعف افتاده بود، فهمید چه اتفاقی افتاده. پسرم به سمت شوهر عمه‌اش رفت و نبض او را گرفت، بعد هم سر روی سینه‌اش گذاشت و چند لحظه بعد گفت بهتر است برویم بیرون چون او تمام کرده. با کمک بچه‌ها همسرم را از اتاق بیرون بردیم. همسرم که مدت کوتاهی از مرگ مادرش می گذشت، به شدت افسرده و عصبی بود و تحت نظر پزشک داروهای آرام‌بخش مصرف می کرد وقتی همسرم را بیرون بردیم، برادرم سر رسید و پرسید چه اتفاقی افتاده. با ناراحتی موضوع را برایش گفتم همسرم که حالش بهتر شده بود گفت که در خواب احساس کرده کسی به سمت او می آید. البته به تصور آنکه من یا یکی از بچه‌ها برای بردن پتو یا رختخواب به آنجا رفته‌ایم، عکس العمل نشان نداده اما وقتی حس کرد طرف به حریم او وارد شده دیگر تحمل نکرده و او را به زمین انداخته و مابقی قضایا! هنوز همه ما از این اتفاق گیج بودیم. پسرم یک بسته قرص آرام‌بخش آورد و به همه ما داد و گفت بهتر است کمی آرام باشیم و بعد تصمیم بگیریم چه کنیم. مدتی بعد به پیشنهاد برادرم من و پسر دومم به اتفاق به پاسگاه رفتیم و خودمان را معرفی کردیم، مثلاً می خواستیم همسرم شریک جرم داشته باشد تا قصاص نشود!

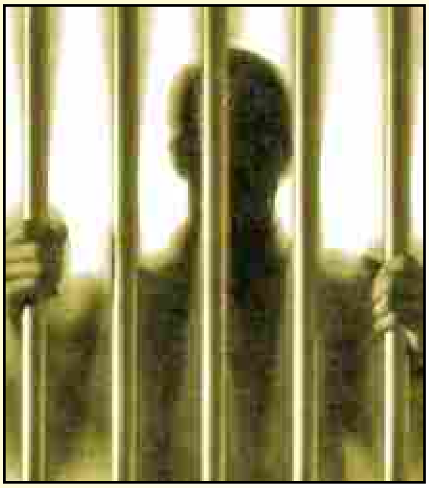

از طرف دیگر برادرم هم شهادت دروغ داد که دیده من و پسرم دستهای شوهر خواهرم را گرفتیم و همسرم او را خفه کرده است! این در حالی بود که هیچ گونه آثار ضرب و شتم نه در بدن مقتول است و نه در بدن ما!

به هر حال در طی مراحل بازجویی و بازپرسی ما این اعترافات دروغ را گفتیم چون تصور می کردیم کار خیلی زود فیصله پیدا می کند، دیگر نمی دانستیم چه مشکلاتی را برای همه ایجاد می کنیم. با این اعترافات دروغ همسرم روانه زندان اوین شد با عنوان متهم ردیف اول، من و پسرم با عنوان متهم ردیف دوم و سوم و معاونت در قتل راهی اینجا شدیم.

می دانم همه اینها به خاطر مصرف مشروبات الکلی شوهر خواهرم بود که تعادل عقلی‌اش را از دست داده و دچار توهم شده و به گمان اینکه در منزل خودش است به حریم همسر من وارد شده، وگرنه او آدم کثیف و رذلی نبود. او حتی شاید به خاطر شرمساری از عمل زشتی که مرتکب شده بود حتی داد و فریاد هم نکرده! چرا که اگر فریاد می کشید قبل از آنکه این فاجعه اتفاق بیفتد حتماً کسی به دادش می رسید. او آدم پلید و چشم ناپاکی نبود، اما هر چه شد به دلیل مصرف آن لعنتی بود. کاش آن شب من اجازه نمی دادم در منزل من او مشروب بخورد. شاید اگر همان ابتدا این حرف را گفته بودم الان نه او مرده بود نه ما اینجا بلاتکلیف بودیم. می گویم بلاتکلیف چون من در دادگاه حقیقت را به قاضی گفتم و به او گفتم که برادرم شهادت دروغ داده و من و پسرم هیچ کاره‌ایم و همسرم برای دفاع از خودش مرتکب قتل شده. این اعترافات من باعث شد که صدور رای به تأخیر بیفتد و مجدداً تحقیقات روی پرونده آغاز شود. بعد از زندانی شدن ما، مادرم از غصه سکته کرد و به رحمت خدا رفت. یکی از برادرها و یکی از خواهران همسرم هم به خاطر همین مساله سکته کردند و از دنیا رفتند. در واقع یک اشتباه ما تا الان چهار قربانی داشته. خدا کند که موضوع به همین جا ختم شود و اتفاقی برای همسرم نیفتد که آن وقت همه زندگی ما از هم می پاشد.

■

در پرانتز:

(گاهی یک ندانم کاری، حاصل یک عمر زندگی با عزت و خون دل خوردن را به راحتی به باد فنا می دهد. این مرد هم نه به خاطر ندانم کاری که به دلیل سهل انگاری خودش، دچار چنین مساله و مشکل حادی شد.

او هرگز تصور نمی کرد که شوهر خواهرش، متجاوزانه وارد حریم همسرش شود، اما خوردن مسکرات و خارج شدن از حال طبیعی باعث می شود فرد به هر کاری دست بزند در حالی که هیچ آگاهی و درک کاملی از رفتارش ندارد چرا که عقلش زائل شده و شعورش از میان رفته است.

اما اعترافات دروغین در جریان یک پرونده —آنهم پرونده قتل— هرگز نمی تواند به بهتر شدن نتیجه و حکم نهایی قاضی منجر شود. چرا که به هر حال شواهد و قرائن موجود در پرونده، که بخشی از استنادات قانونی قضات است می تواند به روشن شدن حقیقت کمک کند و آن وقت است که فرد دروغگو باید تاوان دروغ خود را پس بدهد نه گناه انجام نداده را!

اگر او از ابتدا حقیقت را اعتراف کرده بود، الان خودش و پسرش گرفتار زندان نبودند و قطعاً او بیرون از زندان می توانست به دنبال راه حلی مناسب برای حل مشکل همسرش باشد. مثل گرفتن رضایت از اولیاء دم و یا استخدام یک وکیل مجرب و حتی سر و سامان دادن به زندگی فرزندانش! اما حالا در زندان امکان هیچ اقدام مثبتی برایش وجود ندارد و فقط باید منتظر بماند تا قاضی حکم نهایی را صادر کند و آنگاه شاید راهی برای خلاصی از مشکلاتش بیابد!)

ماجرای عجیب آقای «او»

زهرا پیری - تهران

(ماجرای عجیب آقای «او») نوشته «زهرا پیری» در نگاه نخست، داستانی رمزی – تمثیلی به نظر می‌رسد، ولی با درنگی عمیق‌تر بر درون ساخت آن، می‌توان طنزی خاکستری و تلخ را در محور معنایی‌اش کشف کرد، طنزی طعن‌آمیز که مفاهیمی چندگانه را هدف قرار داده است.

از «زهرا پیری» تاکنون چندین داستان در نشریه‌های مختلف به چاپ رسیده است.

همه چیز از آن روز، صبح زود شروع شد. بگذارید اسم قهرمان داستانمان را آقای «او» بگذاریم. آن روز آقای «او» آنقدر دیرش شده بود که لباس پوشیده نپوشیده پرید توی خیابان و دوید سمت ایستگاه اتوبوس. درست نفهمید حواسش جای دیگر بود که زمان را حس نکرد یا موضوع چیز دیگری بود. تنها همین قدر فهمید که زودتر از همیشه به ایستگاه رسیده. عجیب‌تر اینکه اصلاً در پاهایش احساس خستگی نمی‌کرد. حتی نفس نفس هم نمی‌زد، برعکس احساس نوعی سبکی داشت. انگار روی ابرها در پرواز بود. از حالت خودش خوشش آمد و با رسیدن اتوبوس پرید داخل آن، اما مثل همیشه بدشانسی آورد و چون جای خالی نیافت آویزان شد از میله‌ی اتوبوس.

لجش گرفته بود. مخصوصاً وقتی از شیشه‌ی مقابل راننده ماه را در آسمان دید، با خودش غرید هنوز آفتاب نزده باید کارخانه باشم، لعنت به این زندگی! اما مثل همیشه غیظش نگرفت. اصلاً آن روز یک حال و هوای دیگری داشت: احساس سبکی و سرخوشی الکی! بخصوص زمانی بیشتر متوجه تغییر حالتش شد که دید در دست‌اندازهای بی‌شمار خیابانها نیازی به گرفتن میله‌ی اتوبوس ندارد و وقتی با یک ترمز همه به جلو خم شدند او محکم سر جای خود ایستاده بود. اوه، چه قدرتی! حتماً از تاثیر غذای دیشب بود وگرنه امروز صبح که چیزی نخورده بود، البته اگر به ساندویچ می‌شد گفت غذای مقوی!

به کارخانه که رسید همه چیز مثل همیشه بود. صدای یکنواخت دستگاهها، خبر از یک روز تکراری می‌داد و او آنقدر غمزده شد که سرخوشی از سرش پرید. شانس‌آورد که آن اتفاق افتاد وگرنه روزگار همچنان روی همان محور تا ابد می‌چرخید.

او داشت مثل همیشه با تکان دادن سر به جای سلام، خود را آماده‌ی کار می‌کرد که یکی از همکاران مؤنث در چند متری او با چشمانی گرد، خیره شد به پاهای او و پشت سرش جیغ بلند او صدای کارخانه را شرمنده‌ی خود ساخت. بیچاره آقای «او» پرید هوا و زیر پایش را گشت؛ شاید موشی، حشره‌ای، چیزی آن پایین پیدا کند.

اما هیچ چیز نبود. وقتی همکاران اطراف زن را گرفتند زن تنها توانست اشاره به پاهای آقای «او» بکند. همه‌ی نگاهها برگشت سمت پاهای مرد بیچاره و طبق عادت، زنان جیغ کشیدند و البته یکی دو نفر هم قهرمانانه غش کردند. هرچه بود موضوع برمی‌گشت به آن پایین. اما آنجا که چیزی نبود. آقای «او» حتی فراموش نکرد نگاهی به شلوارش بیندازد، اما همه چیز مرتب بود. نکند شوخیشان گرفته بود، وگرنه مسلماً همه‌اشان که نمی‌توانستند با هم دیوانه شده باشند. وقتی که بهت‌زدگی اولیه پایان یافت پچ‌پچ‌های جمع شروع شد. آقای «او» شنید که آنها به هم می‌گفتند:

– باید مرده باشد!

– بله حتماً مرده!

– حالا باید چیکار کنیم؟

– باید به مدیر خبر بدهیم.

– ای بابا، مگه مدیر باید از همه چیز سر درآره؟! باید به یک جن‌گیر یا کسی که بتونه با ارواح ارتباط برقرار کنه خبر بدیم!

صدایی فراتر از همهمه‌ی جمعیت برخاست:

– اینجا چه خبره؟ برگردید سر کارهاتون...

اما هیچکس از جای خود تکان نخورد. کارفرما که رسید آقای «او» با وحشت سلامی به او داد و ناخودآگاه منتظر واکنش کارفرما شد. یعنی چه تغییری در او رخ داده که خودش بی‌خبر بود؟ کارفرما هم همین را پرسید و پاسخ شنید که باید به پاهای آقای «او» نگاه کند. همه‌ی نگاهها همراه نگاه کارفرما و البته آقای «او» برگشت سمت پاها.

کارفرما پرید عقب و آقای «او» هراسان پشت و روی پایش را وارسی کرد، حتی زیر کفشهایش را هم دید. حتی یکبار دیگر از بسته بودن زیپ شلوارش مطمئن شد، اما هیچ چیز عجیبی وجود نداشت. کارفرما وحشتزده به آقای «او» اشاره کرد و گفت:

– نگاه کنید پاهاش روی زمین نیست!

انگار آقای «او» را برق گرفت! دوباره نگاهش برگشت به زمین و البته به کف پاهایش. برای اطمینان نشست و دست برد زیر کفشش. باورکردنی نبود. کف پاهایش به بلندای یک بند انگشت بالاتر از زمین بود. وحشت کرد و از عقب پرت شد روی زمین اما دردش نیامد.

– نگاه کنید، اون زمین نخورد!

– فقط یک روح می‌تونه روی هوا معلق باشد!

و این سخن، وحشت آقای «او» را چند برابر کرد. یعنی او مرده بود؟ اما چه وقت؟ سعی کرد به یاد بیاورد که چه هنگام این اتفاق افتاد... دیشب که حالش خوب بود. ساندویچ مسموم نبود و سابقه‌ی ناراحتی قلبی

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

آقای سینا رئیسی – دزفول

«احساس به شرط چاقو»ی شما، بیش از آنکه «داستان» باشد، نوعی نکته‌پردازی تا حدی طنزآمیز است. در «نکته‌پردازی» ادبی و نیمه‌ادبی هم «مبالغه» – با ارجاع به روانشناسی ارتباط نویسنده و خواننده – بهتر است با ظرافت نهانی و سنجیدگی هنرمندانه به کار رود. «داستان» بنویسید!

شاد و پیروز باشید.

خانم فاطمه کیخسروی

از ابراز لطف‌تان سپاسگزارم و بابت تاخیری ناگزیر که در پاسخگویی به نامه و نوشته شما پیش آمده، پوزش می‌خواهم. درباره «قصه» واره‌ای که زیر عنوان «**آچار شلاقی**» نوشته‌اید، مختصر – و شاید مفید! – می‌توانم بگویم: «موضوع» جالب و تازه‌ای را یافته‌اید و متاسفانه با شتابزدگی و سهل‌نگری بر قلم آورده‌اید؛ بدون آنکه به تفاوت ماهوی و بارز میان «داستان» و دیگر قالبهای ادبی – مانند «قطعه»، «حکایت» و «انشا» توجه کرده باشید. اگر با خواندن و مرور مکرر داستانهای قوی و خوش ساخت نویسندگان شاخص و به حق نامدار ایرانی و خارجی، ذهن‌تان را بتوانید بر ویژگی‌های «داستان کوتاه» متمرکز کنید و با حوصله و دقت لازم بخوانید و بخوانید و بخوانید، به تدریج درخواهید یافت که «داستان» در چه شکل و ساخت متفاوتی جای می‌گیرد و جلوه پیدا می‌کند.

درحال حاضر یگانه توصیه‌ام برای شما این است که مجموعه داستان‌های کوتاه نویسندگان ایرانی را – از آغازکنندگان جریان داستان‌نویسی ایرانی تا امروز – بخوانید؛ با دقت و شکیبایی بخوانید و بدانید که کار در این عرصه اصلاً آسان نیست.

ضمناً، برای بهتر آشنا شدن با کل جریان داستان‌نویسی ایران، عجالتاً و در این مجال می‌توانم دو کتاب را از شاعر و نویسنده و منتقد ادبیات معاصر «محمدعلی سپانلو» به شما و دیگر نوقلمان معرفی کنم. این دو کتاب را با عنوانهای «بازآفرینی واقعیت» و «درجستجوی واقعیت» شاید بتوانید در کتابخانه‌های بزرگ یا کتابفروشی‌های معتبر پیدا کنید. علاوه بر این، مجموعه سه جلدی «**صد سال داستان‌نویسی ایران**» را به قلم «حسن میرعابدینی» با دقت بخوانید.

شاد و موفق باشید.

آقای علی سرلک – الیگودرز

من هم متقابلاً به شما دوست عزیز و جوان باذوق سلام می‌گویم و برایتان تندرستی و شادی و پویندگی آرزو می‌کنم. آنچه را با نام «**فرشته‌ای از آسمان**» نوشته‌اید با دقت و علاقه خوانده‌ام و درباره آن به روشنی و صراحت باید بگویم که اساساً «داستان» نیست. این «نوشته»ی شما – در بهترین حالت – بیان «خاطره» گونه‌ای است

هم برای سکته کردن نداشت.

امروز را به خاطر نمی‌آورد که تصادف کرده باشد، امـا هرچه بود از امـروز صبح زمین زیر پایش خالی شده بود...

حدس ماجراهای پس از آن چندان دشوار نیست. عده‌ای نظر دادند که باید آقای «او» را تحویل پزشک و بیمارستان داد، حتی برخی پزشکی قانونی را پیشنهاد دادند، ولی برخی معتقد بودند آقای «او» از نظر فیزیکی ظاهراً سالم است و فقط پایش را از حد خودش فراتر گذاشته و باید تحویل پلیس داده شود. بحث بالا گرفته بود که با زنگ زدن نگهبان کارخانه به پاسگاه محل، موضوع خودبه‌خود حل شد. بله، آقای «او» برای اولین بار سر از پاسگاه پلیس درآورد و هنوز مدتی نگذشته بود که سر و کله‌ی تعدادی خبرنگار پیدا شد. موضوع داشت بیخ پیدا می‌کرد.

بنابراین رئیس پلیس تصمیم گرفت برای محافظت از آقای «او» آن شب او را در پاسگاه نگه دارد و فردا صبح، هنوز آقای «او» از خواب برنخاسته بود که چند مامور با عینک‌های سیاه سر رسیدند و او را در محاصره‌ی خود، سوار ماشینی با شیشه‌های دودی کردند و بردند بی‌آنکه به او بگویند مقصدشان کجاست.

چند ساعت بعد، آقای «او» در محاصره‌ی چند مرد و زن با روپوشهای سفید و عینک‌های ذره‌بینی بود. گاهی او را لخت کرده و تمام اطراف و اکناف بدن او را وارسی می‌کردند، گاه از تمام بدن او عکس می‌گرفتند و گذشته‌ی او را از زمانی که پدربزرگ و مادربزرگش هنوز به شکل یک جنین یک سلولی بودند بررسی می‌کردند و البته انواع آزمایش‌ها را روی او انجام دادند و در آخر روز نتیجه می‌گرفتند برای حصول نتیجه نیاز به آزمایش‌های بیشتری دارند.

شاید دو برابر خون بدنش را کشیدند و استخوانی در بدنش نماند که عکسی از آن نگرفته باشند. حتی نمونه بافتهای بدنش را زیر میکروسکوپ قرار دادند.

شاید چیزی در بدنش تغییر کرده بود، اما نه، همه چیز کاملاً عادی بود و تنها چیز غیرعادی خود آقای «او» بود که روزبه‌روز بیشتر از زمین فاصله می‌گرفت. در این مدت اتفاق دیگری هم پابه‌پای پرواز آقای «او» درحال وقوع بود و آن بی‌اشتها شدنش بود. او دیگر به هیچ غذایی میل نداشت.

اصلاً به هیچ چیز زمینی علاقه نشان نمی‌داد. تنها دوست داشت پرواز کند و هر روز یک گام بالاتر آنقدر که دیگر نمی‌شد در یک اتاق بسته نگهش داشت اما در فضای آزاد هم نمی‌شد رهایش کرد. او روزبه‌روز بالاتر می‌رفت و بیشتر از دسترس خارج می‌شد و آنها هنوز آزمایش‌های زیادی برای انجام داشتند. باید او را برای پیشرفت بشریت حفظ می‌کردند. اما چطور؟

این سوال تنها دغدغه‌ی فکری دانشمندان نبود. همه می‌خواستند او را داشته باشند. آقای «او» منبع درآمد خوبی بود. هر روز عده‌ی زیادی از اطراف جهان، با اشتیاق برای دیدن آقای «او» پشت درهای بسته انتظار می‌کشیدند تا بتوانند این پدیده‌ی استثنایی را از نزدیک ببینند.

دانشمندان سراسر جهان حاضر بودند پول هنگفتی بپردازند تا بتوانند روی این موجود عجیب مطالعه کنند اما برای آقای «او» این دغدغه‌ها هیچ مفهومی نداشت. «او» فقط می‌خواست بالاتر برود. بنابراین باید چاره‌ای اندیشیده می‌شد. به همین دلیل مردان سیاسی و دانشمندان از هر گوشه‌ی دنیا گرد هم آمدند تا راه‌حلی بیابند و سرانجام راه را یافتند.

یک روز صبح که مردم برای تماشای آقای «او» هجوم آورده بودند داخل یک محفظه‌ی شیشه‌ای آقای «او» را دیدند که آن بالا شناور بود درحالی که مچ پایش را با ریسمان بلندی به زمین بسته بودند...

■

از نوعی زندگی. موضوع محوری این خاطره‌نویسی‌تان هم تازگی و بداعتی ندارد. البته ناگفته نباید بگذارم که زبان نوشتاری شما عاری از نقص و لغزش و ناهمواری است و می‌توانید بر پایه استعدادی که در «نوشتن» دارید، در پرتو کوشش و تلاش پیگیر و برنامه‌ریزی شده در آینده داستان هم بنویسید. توجه داشته باشید که در کار داستان‌نویسی به شخصیت‌پردازی، ایجاد صحنه و القای موقعیت بر پایه یک پیرنگ (Plot) سنجیده و محکم نیاز دارید. بسیار بخوانید و با تمرکز و دقت مطالعه کنید و مطمئن باشید که نتیجه خواهید گرفت.

آقای جلیل نورآقایی — قائم‌شهر

با سپاسگزاری از اظهار لطف‌تان؛ نوشته‌ای را که با عنوان «فاصله‌ها و...» فرستاده‌اید خوانده‌ام. نخستین نکته‌ای که لازم است در کار داستان‌نویسی به آن توجه جدی و عمیق داشته باشید پرداختن به «جزییات» در کمال اختصار و سنجیدگی است. کلی‌گویی و زیاده‌نویسی برای به اصطلاح «توضیح» دادن در «هنر» تمام عیار داستان نویسی راهی به جایی باز نمی‌کند.

ذوق و شوق شما در تلاش برای نویسندگی قابل تحسین است، اما خیلی صمیمانه باید بگویم که برای «داستان‌نویس» شدن راهی طولانی درپیش دارید.

مخلص کلام؛ نقطه‌عزیمت در داستان‌نویسی «قریحه» است و بعد؟ خواندن و خواندن؛ نوشتن و نوشتن و در عمق و گستره شکیبایی خودآموزی و خودآزمایی...

برایتان تندرستی و عمر باعزت و طولانی آرزو می‌کنم.

خانم سونیا آریا — تهران

شما که این همه به «جنایی و پلیسی» نویسی گرایش ذوقی و ذهنی دارید، لابد داستانها و رمانهای «ژرژ سیمنون» نویسنده نامور بلژیکی را هم خوانده‌اید. در این صورت، به احتمال فراوان دریافته‌اید که این رمان‌نویس برجسته چگونه براساس «طرح»هایی عمیقاً سنجیده و به شدت «باورپذیر»، شخصیت‌ها و آدمهایی با ویژگی‌هایی متفاوت و همواره «واقعی‌نما» را بر پهنه صحنه‌های زنده «زندگی» به حرکت درمی‌آورد و خواننده و مخاطب داستانهایش را با هر کنش و واکنش آن شخصیت‌ها و آدمها به دنبال کردن اتفاقهای به هم پیوسته می‌کشاند.

البته جاذبه آثار او تنها به «تعلیق» و محدود به «بعد چه خواهد شد؟» نمی‌شود، بلکه جمیع مخاطبان کثیر آثارش را به اندیشیدن هم برمی‌انگیزد.

شما هم می‌توانید در دنیای داستانی مستقل خود از «سطح» عبور کنید و به «عمق» برسید. به هر تقدیر، کماکان این پرسش را با شما نویسنده جوان درمیان می‌گذارم که: چرا «داستان»های شما با «نام»های خارجی و در محیط و فضایی «خارجی» جریان پیدا می‌کند؟ آیا بهتر نیست که «ایرانی» بنویسید؟ «قتل در ایالت یوتا» را «ایرانیزه» کنید و برایم بفرستید.

سرفراز و پوینده باشید.

به‌زور می‌توان خنده در سنگ کرد

●مثل فارسی

عکسها و حرفها

خودرویی که مشکل سیلاب در خیابانها نخواهد داشت

این حیوون اگه خر نبود شریک جرم نمی شد

پسره دو رو!!!

وقتی دزدگیر اتومبیل اتصال کند

بدون شرح!

قبل از نوشیدن به عاقبت کار فکر کنید

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

کاندیدای ما اصلح تر است!

این یک اصل ثابت تاریخی قرص و قایم است که هیچ بقالی ـ و امروزه هیچ سوپر و فروشگاه زنجیره ای یی ـ نمی گوید که ماست من ترش است؛ اما عقل خود آدم کجا رفته؟ رفته گل بچینه؟.....اگر کلاهتان را قاضی کنید و با چشم مسلح نگاه نمایید، بدون شک، خود عزیزتان بعینه ملاحظه خواهید کرد که کاندیدای مورد نظر ما از خیلی جهات (و حتی از همان جهاتی که توی ذهن شما هست) به کاندیدای مورد نظر دیگران می چربد و ستاد ما یک موی را با سایر کاندیدهای محترم عوض نمی کند. هر چند ذاتاً دچار ریزش مو هست و قاعدتاً بود و نبود و تعویض یک مو نمی تواند برایش چندان مهم باشد که هست.

ـ تو مو می بینی و من ریزش مو!...(این مطلب را یک آدم سیاسی کاری که دستی هم در کار تولید شامپو دارد و صابونش به تن خیلی ها خورده، در مقام تعریض گفت که ما چون تحویلش نگرفتیم، یواشک از یک گوشه ای در رفت!)

بحث را عوض نکنیم. داشتیم عرض می کردیم از هر جهت که فکر کنید، کاندیدای تشکیلات ما جهت رأی آوردن در انتخابات ریاست جمهوری بعدی، از بقیه کاندیداها اصلح تر است. حالا گیریم عده ای بگویند که این عبارت «اصلح تر» غلط می باشد. خب باشد. فوقش نمره مان ۱۹ می شود.

دلایل اصلحیت: تمام دلایل ما البته در محل جا نمی شود؛ اما به قدر رفع تشنگی، به چند تایی از دلایل اسطقس دار خود در راستای اثبات اصلح بودن کاندیدای خود (که نخواست نامش فاش تر شود) اشاره می کنیم:

۱ـ کاریزمای بالا: نامزد ما ذاتاً و فی نفسه از کشش خاصی برخوردار است و همه را می گیرد. عینهو جاذبه ماه که باعث جزر و مد دریا می شود. به قول قدیمی ها، نامزد ما ستاره دارد. ستاره اش هم دنباله دار است. سالهاست که مهرش به دل نشسته و بیرون نمی توان کرد، حتی به روزگاران. مگر به روزگار بحران مالی و اقتصادی و امثال ذالک که شکم گشنه کاریزما ـ ماریزما حالیش نیست. تشنه شود، کاریز را به کاریزماتیک ترجیح می دهد.

۲ـ اهل عمل بودن: کاندیدای با حال ما به قدری اهل عمل است که حتی گاهی بعد از عملش فرصت می کند به طرح و مبانی تئوریک آن اندیشه کند. بزرگانی همچون کاندیدای خود ما نیز از قدیم گفتند به عمل کار برآید، به سخنرانی نیست. کوه را روی دوشم می گذارم، برج میلاد را از بیخ در می آورم........ فقط کافی است که چشمانت بفرمایند که آره....هیچ کدام کاری نداره!

۳ـ شکافتن آسمان: برای در انداختن طرح و برنامه های نو، باید به سبک و سیاق برادر متعهدمان خواجه حافظ شیرازی عمل کرد و در ابتدا آسمان را از یک ناحیه خاص و کارشناسی شده، شکاف داد. کاندیدای ما طرح های بزرگی در ذهن دارد که اگر اجرایی شود، چی می شود. ما در نظر داریم کنکور را چنان از بین ببریم که انگار از اول اصلاً نبوده. سربازی را هم شیفتی می کنیم. طرف یک روز برود خدمت، روز بعدش در خدمت خانواده اش باشد. ازدواج را نیز آسان می کنیم تا همه به هم برسند. رسیدن چیز خوبی است اصولاً. همین دیروز کاندیدای عزیز ما در دیدار عمومی اش با زبانی شیرین و مردمی، خطاب به یکی از ملت حاضر در صحنه اظهار داشت: اون کدوم خیابونه که منو به تو می رسونه؟....

٤ـ براندازی ترافیک: نامزد شیرین رفتار ما نه تنها مخالف سوراخ لایه اوزون است که به هیچ وجه موافق شکاف موجود میان طرفداران مترو و هواداران منوریل نیز نیست. او موافق یک راه حل بینابین و ترکیبی از این هر دو پدیده معماری شهری است. می شود با یک مهندسی حساب شده بالا، ساز و کار مترو را با ساز و کار منوریل قاطی کرد و از توش یک چیزی در آورد که هم مقصود هر دو طرف این داستان کشدار حاصل شود و هم تخم ترافیک برانداخته شود. می توان قطار شهری تهران را طوری طراحی کرد که مثلاً از سر خیابان دولت به صورت منوریل و در هوا حرکت نماید و در ایستگاه بعدی برود توی زمین و تبدیل به مترو شود. چرا ما هنوز یاد نگرفتیم که می شود با هم کنار آمد؟ مگر حافظ نگفت: موسم گل زدن و رأی و کنار آمد باز؟!....

گلگشت ارشاد را جمع نکنید!

مهندس میرحسین موسوی، نخست وزیر دوران جنگ، که پس از ۲۰ سال دوری و دوستی از پست های اجرایی سیاسی، به عنوان کاندیدای دهمین انتخابات ریاست جمهوری وارد گود شد ـ و لدی الورود باعث انصراف دکتر سید محمد خاتمی از مقام شامخ کاندیداتوری گردید ـ در اولین کنفرانس رسمی خود در مقابل انبوه خبرنگاران داخلی و خارجی و فلاش زدن های متمادی و چشمگیر عکاسان رسانه های خبری که کارشان برعکس است؛ به اعلام و ارائه مواضع فکری و سیاست ها و دیدگاههای سیاسی، فرهنگی، اقتصادی.....وغیره خود پرداخت که حرفهای خوبی هم زد.

نتیجه فلسفی: کنفرانس جایی است که در آنجا می شود حرف زد. اگر خوب حرف زده شود یا حرف خوب زده شود، کنفرانس خوبی از آب در خواهد آمد.

در میان حرفهای خوب زیادی که در این کنفرانس مطبوعاتی زده شد؛ معذالک پاره ای از روزنامه های اصلاح طلب، از بین تمام حرفهای مهمی که می توانست تیتر یک صفحه اول شود؛ این مطلب قرص و محکم را خیرخواهانه، از قول میرحسین موسوی تیتر درشت کرده بودند که: «گشت های ارشاد را جمع خواهم کرد.»

استدلال مخالف: از آنجا که مثل سایر خبرنگاران حاضر در کنفرانس مذکور، ما نیز حق نظر داریم و نظر هر کسی هم بلاشک محترم می باشد؛ لهذا به عنوان مشاوره مجانی دوستانه هم که حساب کنید، عرض می کنیم که به نظر صائب، ما نباید گشت های ارشاد را جمع کنیم. عجالتاً فقط دو دلیل اسطقس دار خود را ـ که مو، لای درزشان نمی رود مگر چطور بشود ـ به طور فشرده به شرح و بسط زیر اعلام می داریم. حالش را ببرید:

۱ـ گشت داریم تا گشت: اصولاً ما دو جور گشت داریم. یک نوعش «گشت خزان» است که همیشه بوده و شاعر هم با اشاره به آن فرموده:

«گشت خزان نوبهار من، بهار من
رفت و نیامد نگار من، نگار من...»

والی آخر خب البته این نوع گشت چون بوی خزان می دهد و برگریزان، خیلی خوب نیست و اگر نباشد، بهتر است. اما نوع دیگر گشت که بوی بهار می دهد، «گشت ارشاد» می باشد که چون بیشتر با فصل بهار و تابستان (و کلاً هوای گرم) گره می خورد؛ در حقیقت به آن «گلگشت ارشاد» هم می توان گفت. در هوای گرم فقط کولر نیست که لازم است. حضرت مولانا هم در جایی به این نوع گشت آگاهانه و حکیمانه، مختصر اشارتی دارد و معتقد است که حتی آدم حکیمی همچون «دیوژن» نیز اهل گشت بوده است. آنجا که می گوید: دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر......والی آخرش که خودتان بهتر می دانید.

۲ـ گشت ارشاد و گردشگری: اجتماع انسانی نیز همچون طبیعت بکر و بی زبان اطراف، از برای خودش دارای یک نوع اکوسیستم خاص می باشد که طی و طبق آن، خیلی از چیزها به خیلی از چیزهای دیگر ربط پیدا می کند. هر چند که کسی هم پیدا شود و قائل به ربط نباشد. به عنوان مثال اگر که همین ارتباط ماهوی موجود میان گشت ارشاد و صنعت گردشگری (توریسم سابق) را یک واکاوی سریع و عمیقی بفرمایید؛ شدیداً ملاحظه می فرمایید که این دو مقوله، نه تنها بی ربط نیستند که کلی هم به یکدیگر ربط دارند. ریشه هر دو عبارت از واژگان دلنشین «گشت» و «گردش» گرفته شده است که هر دوشان به یک مفهوم و معنا می باشند. فلذا وقتی که گشت باشد، گردش هم هست. هر گردشگری، اعم از خودی و بیخودی (یعنی داخلی و خارجی) احتیاج مبرم به ارشاد و راهنمایی به جاهای مختلف دارد. نمی تواند بیچاره پرسان پرسان برود وزارت ارشاد که!....باید در سر همان خیابانی که وی در حال گردش است، یک گشت ارشاد هم باشد که به طور سیار در خدمت باشد و بلافاصله او را به شدت ارشاد نماید.

غمی مانند غم قرض نیست و دردی مانند درد چشم نباشد ● حضرت محمد(ص)

توریست‌ها و بازدید ۳۲۰۰ کیلومتری

کشـور بریتانیا از آنجا که صنعت توریسـم خود را تا حدودی دچار اشـکال مشاهده کرده است، بر آن شده تا خون تازه‌ای در آن جاری کند و سرانجام طرحی پیاده شـد که نمونه آن را در تصویر مشـاهده می کنید. جریان از این قرار است که دسـت اندرکاران صنعت توریسـم متوجه شدند که این جزیره دارای **سه هزار و دویسـت کیلومتر** راه آبی اسـت که به یکدیگر پیوسـته می باشند. این کانالها که درواقع بیشتر آنها برای مقاصد مختلف در قرن نوزدهم ساخته شده بودند، اکنون بهترین مکان برای بازدید توریست ها به شمار می روند. در نتیجه هر بازدیدکننده از بریتانیـا کـه بلیـت مجموعه این بازدید آبی را خریداری می کند در مدت سـه هفته همه سـه هزار و دویسـت کیلومتر کانال و راه آبی را به وسـیله بهترین انواع قایق های مرفه و دارنده همه ابزار لازم، طی می کند و در بین راه هم پیاده شده و از مناطـق دیدنی، قصرهـا و جنگل های انبوه دیدن می کند. ضمناً در بین راه انواع و اقسام هتل ها و متل های کوچک و بزرگ وجود دارد که توریست ها اگر خواهان گذراندن شب در قایق نباشند، می توانند در هتل ها شب را ساکن شوند. بهای هر سـفر کامل آبی، در حدود یکهزار پوند اسـت که البته انواع کوتاهتر و خلاصه‌تر سـفرها هم وجود دارد. از زمان به کارگیری مسـافرتهای آبی، صنعت توریسم در بریتانیا به واقع متحول شده و درآمد فراوانی را برای این کشور ببار داشته است.

یک انفجار اتمی برای علم

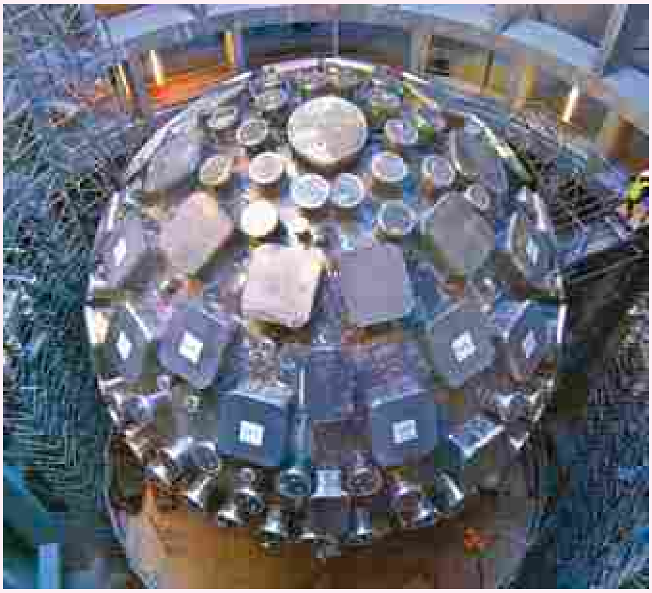

کره آلومینیومی را که در تصویر مشـاهده می کنید، در حقیقت وسـیله‌ای اسـت که دانشـمندان فرانسـوی قصد دارند تا در داخل آن یک انفجار اتمی بسـیار عظیم را راه‌انـدازی کننـد. جالب اینکه انفجار اتمی مذکور به گونه‌ای خواهد بود که درسـت آنچه که در مرکز خورشید انجام می شود را القاء خواهد کرد. این پروژه عظیم درواقع نخسـتین تلاش بشـر برای دستیابی به اطلاعاتی پیرامون آنچه که در داخل یک انفجار اتمی اتفاق می افتد می باشد و از همه مهمتر معلوماتی پیرامون پیدایش کرات و آسمان و زمین که براساس تئوری انفجار بزرگ، در شرایطی نزدیک به همین انفجار اتمی در کره آلومینیومی به وجود آمده‌اند، بدست می آید. آزمایش به این شکل صورت می گیرد که در مجموع دویست و چهل اشعه لیزر در داخل کره یک قطعه بسیار کوچکی را که از طلا سـاخته شـده و به اندازه یک دهم یک نخود می باشد هدف قرار می دهند. آنگاه براسـاس همیـن هدف گیری انفجاری به انـدازه ۴۵۰۰ تریلیون لامپ صدواتی که به یکباره روشن شوند، ایجاد می شود. آنگاه تمامی فعل و انفعالها، از داخل کره توسط یک سوپرکامپیوتر بررسی و تحلیل می گردد. کره آلومینیومی که هنوز در حال تکمیل شدن اسـت در سـال ۲۰۱۲ آماده انفجار خواهد شد. بسیاری معتقدند که راز پیدایش کیهان توسط سوپرکامپیوتری که این انفجار عظیم را زیرنظر دارد، برملا خواهد شد.

اتومبیل بیست سال پس از امروز

از سـه سـازنده مشهور اتومبیل در جهان بنز در آلمان، **جنرال موتورز** در آمریکا و پژو در فرانسـه تقاضا شـد تا از طراحان خود بخواهند نظر خود را درباره اتومبیل در سال ۲۰۳۰ و ساختار و شکل و کارایی آن با ارائه نمونه اعلام کنند. آنـگاه پـس از آنکه هریک از آنهـا نمونه خود را ارائه کردند، از یک گروه خبره دیگر خواسـته شـد تا طرحهای سه سازنده مشهور در جهان را در یکدیگر ادغام کنند و یک نمونه کامل ارائه نمایند. آنچه که در تصویر مشاهده می کنید، نمونه مذکور است.

اتومبیل در سـال ۲۰۳۰ دارای هیچیک از مشکلات و ضایعات اتومبیل های کنونی نیسـت ضمن آنکه نسـبت به محیط زیست و هوای تنفسـی نیز کاملاً وفادار خواهد بود. سـوخت آن از صنایع بازیافتی تأمین می شود و زباله‌های خانگی، تبدیل به سوخت برای اتومبیل می شود و جالب اینکه در هر خانه به وسیله ابزار ویژه، کار بازیافتی تأمین می شود و هر خانه‌ای زباله خود را تبدیل به سوخت برای اتومبیل خود می کند. در ضمن اتومبیل در آن سـال بسـیار شـفاف خواهد بود و تمامـی بدنه آن از فیبر شیشـه‌ای بی رنگ می باشـد که بخش هـای درونی اتومبیل را نشـان می دهد. از نظر هزینه هم اتومبیل در سـال ۲۰۳۰، به نسبت یک پنجم درآمد یک خانواده در یک ماه خریداری می شود. حال باید دید که آیا پیش بینی های فوق، تحقق پیدا می کند یا رویایی بیش نیست!

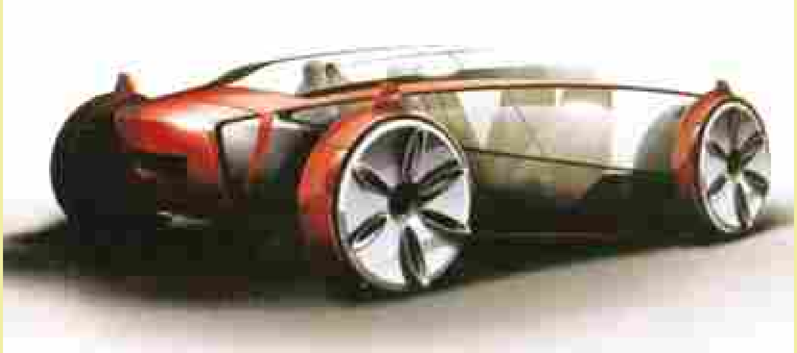

طرح تازه رادیو برای اتومبیل

شرکت پورشه که خود سازنده مشهور اتومبیل است، با همکاری یک شرکت دیگر به نام اتون که تخصص در طراحی وسایل الکتریکی دارد، رادیویی را طراحی کرده است که برای اتومبیل یک وسیله جالب به شمار می رود. رادیوی مذکور دریافت کننده علائم اف.ام، ای.ام و اس.دبلیو (FM، AM، SW) می باشد. ضمن آنکه رادیو در خود دارای آژیر و چراغ چشمک زن نیز می باشد که در مواقع اضطراری راننده اتومبیل می تواند از آن استفاده کند. اما نکته جالب اینکه رادیوی مذکور دارای دسته‌ای است که در صورت حرکت دادن آن باتریهای رادیو شارژ می شود. اما باز هم جالب تر اینکه می توان به کمک این رادیو و دسته آن، باتری اتومبیل را هم شارژ کرد. رادیوی مذکور از هم اکنون طرفداران فراوانی پیدا کرده است و اتون و پورشه آن را که مدل P–۹۱۱۳ نام دارد، به قیمت **چهارصد دلار** به فروش گذاشته‌اند.

تغذیه مادر و تاثیر آن

بسیاری از پژوهشگران اکنون به این نتیجه رسیده‌اند که تغذیه مادر حتی در هنگامی که هنوز صاحب فرزند نشده و در دوران تجرد می باشد، بدون تردید روی بافت فیزیکی و سلامتی فرزند او تاثیر می گذارد. در تصویر زنی را مشاهده می کنید که یک همبرگر کامل و بزرگ را با اشتهای کامل صرف می کند، اما متخصصین تغذیه همبرگر را در زمره غذاهایی که دارای ارزشهای تغذیه‌ای باشد نمی شناسند و آن را در میان غذاهای بیهوده (JunkFood) قرار داده‌اند. حال آنها معتقدند که اگر یک زن در زندگی خود، مصرف مقدار زیادی از غذاهای بیهوده را در دستورهای تغذیه‌ای خود قرار دهد، آنگاه زمانی که او صاحب فرزند می شود، فرزندان او در سنین مختلف در برابر امراضی چون دیابت، بسیار تاثیر پذیر خواهند بود. البته در اینکه بافت غذایی مادر روی فرزندان تاثیر می گذارد، تردیدی وجود ندارد، اما اینکه همبرگر کامل را با سبزیجات، پنیر و سس های مختلف که در آن قرار دارد، به عنوان غذای بیهوده معرفی کنیم، موردی است که چندان مورد قبول برخی از پژوهشگران در امر تغذیه نیست. آنها معتقدند که مواد معدنی در هر نوع غذایی می تواند وجود داشته باشد و این بسته به طبخ و جزییات مربوط به غذاست که تعیین کننده میزان مواد معدنی یا میزان ضایعات در آن است.

دوچرخه برای همه کار

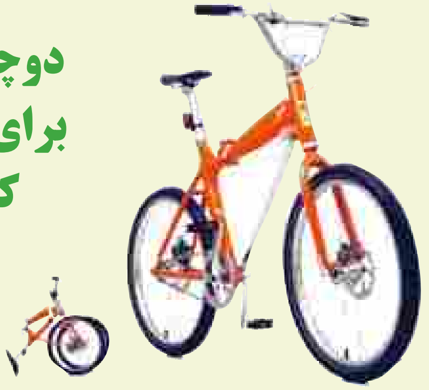

پوما که یکی از مشهورترین و مجرب ترین تولید کنندگان ابزار ورزشی است، همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید، اخیراً دست به تهیه دوچرخه‌ای زده که علاوه بر قابلیت ورزشی دوچرخه‌سواری، برای بسیاری از امور دیگر نیز می تواند مورد استفاده قرار گیرد. تمامی قطعات دوچرخه از گونه متحرک و تاشو می باشد و حتی می توان آن را تبدیل به یک صندلی چرخدار کرد، ضمن آنکه دنده آن با یک ریسمان قابلیت تغییر را دارد و چهارده سرعت مختلف را می تواند به کار گیرد. رنگ دوچرخه در هنگام روز نارنجی و در شب به صورت زرد بسیار درخشان در می آید که سرقت آن را بسیار مشکل می سازد. ساختار دوچرخه از آلومینیوم بسیار سبک وزن و در عین حال محکم است که در صورت برخورد با سطوح محکم هم خللی بر ساختار آن وارد نمی شود. زین دوچرخه برای سنین مختلف قابلیت جابجایی را دارد و از کودک ده سال تا بزرگسالان قادر به استفاده از آن هستند. پوما این دوچرخه جدید را در بازار به قیمت یکهزار و پانصد دلار به فروش گذاشته است. لازم به ذکر است که این دوچرخه قابلیت کارگذاری یک دریافت کننده الکترونیک را نیز جهت برقراری تماسهای صوتی و حتی با فواصل دوردست دارد.

دگرگونی نظریه‌ها درباره ساختار فیزیکی

دیرزمانی کارشناسان ورزشی در مورد رشته‌های مختلف ورزشی نوعی توانمندی بدنی و ساختار بدنی خاصی را برای موفقیت در آن ورزش لازم می دانستند و این امر بیشتر در ورزش دو و میدانی مشاهده می شد. برای مثال برای موفقیت در دوهای سرعت مثل صد یا دویست متر کارشناسان معتقد بودند که ورزشکار باید عضلاتی قدرتمند با رانهای بسیار بزرگ و شانه‌های ستبر داشته باشد تا در این رشته موفق شود، اما در همین آخرین المپیاد که در چین برگزار شد، شاهد بودیم که چگونه اندازه‌های بدنی عجیب و غریب در رشته‌های مختلف، گوی سبقت را ربود. برای مثال در صد متر همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، قهرمان ترینیدادی که با اختلاف زیاد هم همه بزرگان این رشته را پشت سر گذاشت و رکورد جهانی را هم جابجا کرد، دارای قد و بالای بسیار شگفت انگیزی بود. برای مثال هیچگاه تصور نمی شد که یک ورزشکار با قامتی نزدیک به دو متر بتواند آنقدر سرعت در شکافتن هوا بگیرد که با اختلاف فراوان قهرمان شود، اما این قهرمان با قد و بالایی که شباهتی به هیچیک از قهرمانان دوهای سرعت ندارد، به آسانی قهرمان شد و روی تمامی نظریه‌های قبلی خط بطلان کشید. حال دوباره پژوهشگران مجبور شده‌اند که یکبار دیگر از ابتدای کار به تحقیق بپردازند و این بار هیچ نوع ساختار بدنی را بی جهت از رده خارج نکنند.

از اشتباهات خود و دیگران عبرت بگیر

● نور گهر

ترازو

امیر پرندک

سی، ان، جی لوشان چه شد؟

بیش از سه سال از شروع ساخت ایستگاه (سی، ان، جی) در لوشان می گذرد ولی متاسفانه هنوز به اتمام نرسیده است؟ چرا؟!

بیش از ۳ سال و نیم از شروع ساخت ایستگاه گاز (سی، ان، جی) در شهر لوشان از توابع استان گیلان شهرستان رودبار زیتون می گذرد. با توجه به اینکه شهر لوشان از یک طرف به منطقه طارم سفلی و از طرفی به کلیشم و سیاهکل و رودبار الموت (قزوین) و از طرفی به داماش محل رویش گل نایاب و زیبای سوسن چلچراغ و اماکن مقدس و زیارتی و کارخانجات سیمان لوشان و خزرو معدن ذغال سنگ البرز غربی ختم می شود و تردد مسافران به بهانه های گوناگون در این منطقه صورت می گیرد چرا کوتاهی و قصور و یا کم کاری و بی توجهی نسبت به اتمام کار انجام می شود و چه کسی مسوول است؟ امیدواریم مسوولین نسبت به رفع مشکل بررسی و پیگیری نمایند.

لوشان ـ خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی
ایرج فدایی بیورزنی

تقاضای سرعت بخشیدن به ساخت پالایشگاه

نایب رئیس کمیسیون انرژی مجلس، برای عملیات اجرایی پروژه ساخت پالایشگاه GTL رامهرمز خواستار سرعت بخشیدن به کارهای مربوطه شد.

سیدناصر موسوی، نماینده مردم رامهرمز و رامشیر در مجلس شورای اسلامی، در گفت و گو با خبرنگار ما، با بیان این مطلب اظهار داشت: عملیات اجرایی پالایشگاه تبدیل گاز به بنزین (GTL) به عنوان روش نوین تولید بنزین ایران شناخته شده است.

وی افزود: در سفر دوم هیات دولت به استان خوزستان با حضور وزیر بهداشت، درمان و آموزش پزشکی به نمایندگی از رئیس جمهور کلنگ ساخت پالایشگاه GTL رامهرمز به زمین زده شد.

عملیات اجرایی ساخت پالایشگاه GTL رامهرمز توسط بخش خصوصی ایران در حال اجراست. براساس برنامه ریزی، مواد اولیه این پالایشگاه را وزارت نفت تامین می کند. برای بهره برداری از این طرح اعتباری حدود ۱۰۰ میلیارد تومان هزینه خواهد شد.

براساس برنامه زمانبندی، این پروژه ۲ سال پس از آغاز عملیات، اجرایی خواهد شد.

موسوی با بیان اینکه تاکنون اقدام موثری برای ساخت این پالایشگاه GTL صورت نگرفته است، تصریح کرد: با توجه به اینکه زمین مورد نیاز برای ساخت این پالایشگاه در تملک سازمان منابع طبیعی است، متاسفانه تاکنون برای واگذاری زمین به بخش خصوصی اقدامات لازم به نتیجه نرسیده است.

نایب رئیس کمیسیون انرژی مجلس خاطرنشان کرد: پیش بینی می شود در ۲ ماه آینده واگذاری زمین برای اجرای این طرح به بخش خصوصی، انجام شود.

محمدعلی یوسفی ـ رامهرمز
خبرنگار اطلاعات هفتگی

درختها را قطع نکنند

مرکز آموزش ماشین سازی اراک جای باصفایی است. درختان آن شاداب و سر به فلک کشیده اند. این فضای مفرح در رفع آلودگی هوا بسیار موثر است. مدتی است مسوولان این مرکز به فکر قطع این درختان افتاده اند و اعتراض بسیاری از افراد به جایی نرسیده است. آیا ارگانهای دیگر مثل سازمان محیط زیست نمی توانند علت قطع درختان را جویا شوند و از ادامه آن جلوگیری کنند؟ و اگر هیچ ارگانی نمی تواند جلو قطع این درختان را بگیرد، لطفاً شما به آنها بگویید: «درخت افکن بُود کم زندگانی.»

ابراهیمی ـ اراک

مسافرکش یا دیسکو؟

این روزها بعضی از مسافرکش ها و تاکسی ها به کاباره ها و دیسکوهای متحرک تبدیل شده اند. همین که مسافر می گیرند و راه می افتند، ضبط خود را با صدای بلند روشن می کنند و اگر کسی هم اعتراض کند، چند متلک بار او می کنند. انگار آنها خود را موظف می دانند که هم کرایه بگیرند و هم آلودگی صوتی ایجاد کنند. چه کسی به این رفتار مبتذل و خودسرانه نظارت دارد؟

سیادتی ـ تهران

گلایه‌ای کوچک از مشکلات بزرگ جانبازان

من جانباز هستم، مدتهاست که با مشکلات بسیاری دست و پنجه نرم می کنم، از جمله این مشکلات مطالباتی است که جانبازان دارند. چرا بنیاد شهید مطالبات جانبازان را نمی پردازد؟ از رئیس جمهوری تقاضا داریم به مشکلات جانبازان رسیدگی کند.

یکی از جانبازان

حج گران است و غذا ارزان است

هزینه سفر حج عمره ٤۰ درصد گران شده است. علتش معلوم نیست، کسی هم دلیل آن را نمی گوید. این در حالی است که بیشتر زوار خانه خداازبازگشت از سفر حج می گویند قیمت مواد غذایی و خدمات در عربستان افزایش نیافته است.

مسوولان محترم سازمان حج و زیارت لطفاً پاسخ بدهند که دلیل این افزایش چیست؟

موسوی زاده

چاه و منار

اول چاه را می کنند بعد منار را می دزدند، اول باید پارکینگ درست کرد، بعدش خودروهای متخلف را قفل زد یا بی خبر برداشت و برد.

با وجود کمبود جای پارک در تهران، توقیف خودروها کاری چندان اصولی نیست. لازم است ابتدا فضای پارک خودرو ایجاد شود، سپس طرح قفل و جرثقیل اجرا شود. همچنین بردن خودرو بدون اطلاع صاحبش اشتباه است.

چون صاحب خودرو فکر می کند خودرواش را دزدیده اند. از مسوولان راهنمایی و رانندگی خواهش می کنم باز هم در این زمینه فکر کنند و طرحی نو دراندازند. ضمناً در کامیونتی که باربندش گنجایش شش یا هشت موتورسیکلت را دارد، بیش از ۲۰ موتورسیکلت بار می زنند و می برند و اگر هم موتورها آسیب دیدند، لابد باکی نیست.

مرتضوی

کوچه‌های پر چاله چوله

بعضی از کوچه ها بیش از اندازه چاله دارند و بچه ها و افراد مسن گاهی زمین می خورند و دست و پایشان آسیب می بینند. خوب است شهرداری تهران کنده کاریها را هرچه سریعتر ترمیم کند. این چاله چوله ها را ترمیم کند تا مبادا خدا نکرده کسی از چاله درآید و در چاه بیفتد.

داود پورخامنه

ترازو: دوست عزیزم جناب آقای داود پورخامنه خوب بود نشانی برخی از این کوچه ها را هم می نوشتید تا شهرداری بداند منظور شما کدام کوچه کدام منطقه است زیرا تقریباً بیشتر کوچه ها آسفالت هستند. از نامه شما متشکرم.

نور آباد لرستان نورباران می‌شود

مهندس اسکندری مدیر قسمت برق شهرستان نورآباد لرستان گفت: طرح تعویض شبکه فرسوده برق رسانی داخل شهر باعث افزایش بهره وری می شود. این طرح دارای ۷۵۰ میلیون ریال اعتبار است.

لامپهای مرکز شهر جمع آوری خواهد شد و ٤۰ هزار لامپ کم مصرف توزیع خواهد شد.

حسینعلی حسینی

تا کی چوب گران فروشی بخوریم؟

تورم و گرانی کمرشکن واقعاً بیداد می کند تا کی باید مردم چوب این بی توجهی اداره مبارزه با گرانفروشی را بخورند و دم نزنند، چرا اداره مبارزه با گرانفروشی به خواب رفته؟ مگر بازرسان این اداره از همین بیت المال حقوق نمی گیرند؟ پس چرا به خوبی به وظیفه خود عمل نمی کنند و در جهت رضایتمندی مردم قدمی پیش نمی نهند تا هیچ گران فروشی جرأت نکند مال اندوزی کند.

بندرانزلی ـ خبرنگار افتخاری اطلاعات هفتگی ـ هادی درخشان

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

اگر مثل غازها باشیم!

اگر به غازها وقتی از سرمای زمستان به مناطق گرمسیر مهاجرت می کنند نگاه کنید خواهید دید که آنها به شکل ۷ پرواز می کنند. شاید علاقه مند باشید بدانید چرا؟

با پرواز به شکل ۷ راندمان پرواز در مقایسه با پرواز به تنهایی تا ۷۱ درصد افزایش می یابد.

درس اول:

در یک مسیر حرکت کردن و در قالب تیم کار کردن کمک میکند تا سریع تر و آسان تر به مقصد برسیم.

با کمک به یکدیگر نتایج چشمگیر تر خواهد بود وقتی غازی گروه را ترک می کند ناچار است مشکلات تنها پرواز کردن و مقاومت هوا را تحمل کند بنابراین فوراً به گروه می پیوندد و از قدرت گروهی که پیشاپیش او حرکت می کند بهره می جوید.

درس دوم:

در میان و هماهنگ با گروه بودن و در یک جهت حرکت کردن میزان تلاش را کاهش میدهد و رسیدن به هدف را آسان تر می کند. در چنین شرایطی هر کسی هم کمک میرساند و هم دریافت کننده کمک خواهد بود وقتی سر گروه از پرواز خسته می شود ... به انتهای گروه رفته و غاز دیگری ... سر گروهی را بر عهده می گیرد.

درس سوم:

سر گروه بودن ت احترام متقابل بین ما حاکم باشد. مشکلات و کارهای طاقت فرسا را بین هم تقسیم کنیم. توانایی هایمان را روی هم بگذاریم و استعدادها، منابع و قدرتمان را شریک شویم. وقتی غازها به شکل ۷ پرواز می کنند با سر و صدای خود یکدیگر را به جلو رفتن تشویق می کنند در این صورت همه با یک سرعت به پیش می روند.

درس چهارم:

وقتی تشویق شویم و به ما شجاعت داده شود پیشرفت ها چشمگیر تر خواهد بود. تشویق و جرأت بخشیدن به موقع همیشه ایجاد انگیزه می کند، قدرت می دهد و کمک می کند تا بهترین نتیجه حاصل شود وقتی غازی مریض یا خسته می شود مجبور است گروه را ترک کند... در این صورت بعضی از غازها گروه را ترک کرده، به او کمک می رسانند و او را حمایت می کنند. این غازها با او باقی خواهند ماند تا وقتی بمیرد یا بتواند دوباره به گروه باز گردد. در این صورت غازهای کمک رسان، یا گروه دیگری تشکیل داده و یا به گروه اولیه می پیوندند.

درس پنجم:

بیایید در کنار هم بمانیم و به اینکه چه اختلافاتی با هم داریم توجه نکنیم، خصوصاً در مشکلات و چالش های بزرگ اگر کنار یکدیگر باشیم و همدیگر را حمایت کنیم، اگر بدون در نظر گرفتن اختلافاتی که بین ما وجود دارد، روح کار گروهی داشته باشیم، خواهیم توانست بر مشکلات فائق آییم اگر ارزش واقعی دوستی را درک کنیم، اگر از احساس ما بودن و مشارکت آگاه باشیم. زندگی آسان تر خواهد شد و عمر پر بارتر خواهد گذشت.

امیر کاظم - گلستان

ارزش زیبایی

مردی در نمایشگاهی گلدان می فروخت. زنی نزدیک شد و اجناس او را بررسی کرد. بعضی ها بدون تزیین بودند، اما بعضی ها هم طرحهای ظریفی داشتند زن قیمت گلدانها را پرسید و شگفت زده دریافت که قیمت همه آنها یکی است.

او پرسید: چرا گلدانهای نقش دار و گلدانهای ساده یک قیمت هستند؟ چرا برای گلدانی که وقت و زحمت بیشتری برده است، همان پول گلدان ساده را می گیری؟

فروشنده گفت: من هنرمندم. قیمت گلدانی را که ساخته ام می گیرم. زیبایی رایگان است.

غذایی ارزانتر

مادری با دختر ۹-۸ ساله اش که به شدت معصوم می نماید و از چالوس عازم تهران هستند، از «در» رستوران (...) واقع در جاده چالوس وارد می شوند. مادر که بسیار موقر است به آرامی به پیشخوان نزدیک می شود و از مدیر رستوران می پرسد:

ـ ببخشید ارزانترین غذای این رستوران چقدر است؟

ـ ۳۰۰۰ تومان خانم و آن هم چلو کباب کوبیده.

ـ آیا غذایی ارزانتر از این ندارید؟

ـ خیر، از چلوکباب کوبیده ارزانتر چه می خواهید؟

فرزند با خجالت چادر مادر را می کشد و نجوا می کند.

ـ مامان ظهر هم ناهار نخوردم، مامان، و پا به زمین می کوبد.

مادر با اضطراب به مدیر رستوران می گوید.

ـ اگر کباب کوبیده را بدون برنج بدهید چقدر می شود؟

ـ ۲۰۰۰ تومان خانم.

ـ لطفاً یک پرس بگذارید.

چند قدم به سمت میزهای سالن پیش می رود، داخل کیفش را وارسی می کند. مناعت طبع، نیاز فرزند و ... با این همه برمی گردد و خواهش می کند.

ـ آقا ببخشید گوشت برایمان خوب نیست لطفا سفارش مرا لغو کنید.

اما کودک که تصمیم به لغو برنامه ندارد، این بار گریه را سر می دهد. قطرات بلورین اشک به آرامی در گوشه ی چشم مدیر رستوران نیز ظاهر می شود، اما خودش را جمع و جور می کند، پشت به مادر می ایستد و می گوید:

ـ ببخشید خانم غذا را گذاشته اند، نمی توانم کنسل کنم.

چند دقیقه بعد برای اینکه مادر تحقیر نشده باشد، از همان غذا (یک پرس چلو کباب کوبیده با یک سیخ کباب اضافه) روی میز گذاشته می شود.

مدیر رستوران:

ـ یک سیخ کباب جایزه ی دختر خانم گل شماست.

و به آرامی یک قطعه اسکناس دو هزار تومانی را به سمت دخترک می لغزاند و می گوید:

ـ این هم برای خریدن یک عروسک کوچولو؛ آخه دخترم تو هم هم سن دختر من هستی.

و تحمل نمی کند و به نایبش می گوید.

ـ اون خانم با دخترش حساب کردن یادت نره و به کنار رودخانه می رود تا اشکش سیلی شود.

زهره محمودی - کرمان

آزادی بیان

فردریک کبیر که از سال ۱۷٤۰ تا ۱۷۸٦ بر کشور پروس (آلمان) حکومت می کرد، معتقد به آزادی اندیشه بود و رشد فکری مردم را در گرو آن می دانست. او یک روز سوار بر اسب با همراهانش از یکی از خیابانهای برلن می گذشت. گروهی از مخالفان اعلامیه تند و تیزی علیه او بر دیوار چسبانده بودند. فردریک آن را به دقت خواند و گفت: بی انصافها چقدر اعلامیه را بالا چسبانده اند، ما که سوار بر اسب هستیم آن را به راحتی خواندیم، ولی افراد پیاده برای خواندنش به زحمت می افتند. آن را بکنید و پایین تر بچسبانید تا راحت تر خوانده شود. یکی از همراهان با حیرت گفت: اما این اعلامیه بر ضد شما و اساس امپراتوری است.

فردریک با خنده می گوید: اگر حکومت ما واقعاً به مردم ظلم کرده و آنقدر بی ثبات است که با یک اعلامیه چند خطی ساقط شود، همان بهتر که هرچه زودتر برود و حکومت بهتری جای آن را بگیرد، اما اگر حکومت ما براساس قانون و نیکخواهی و عدالت اجتماعی و آزادی بیان و قلم است، مسلم بدانید آنقدر ثبات و استحکام دارد که با یک اعلامیه از پا نیفتد.

مریم پارسا — کوهبنان

دور اندیشی در آن نیست که دیوار بکشی، در آنست که پل بسازی

● دکتر هرمز انصاری

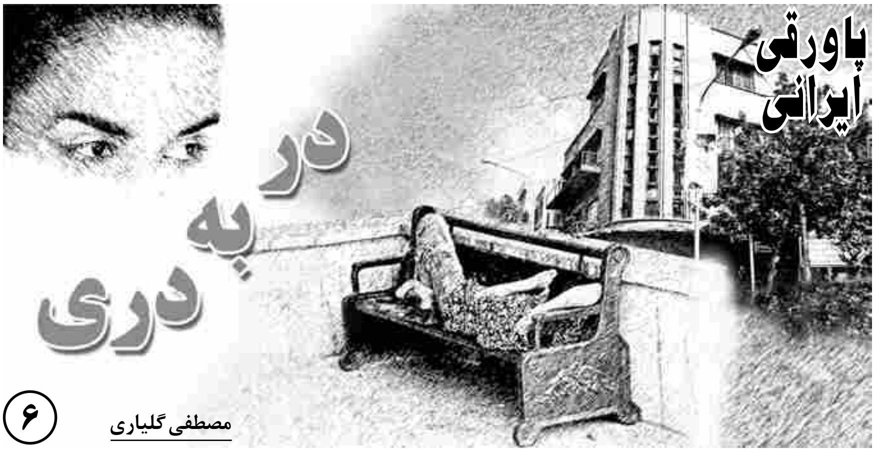

پاورقی ایرانی

در به دری

مصطفی گلیاری

۶

خلاصه قسمت‌های گذشته:

۲۰ روز بود که به خودم مسلط بودم. اثر شوکهای مغزی رفته بود و خاطراتم را می‌شناختم فقط حدود ۵ ماهی را که در بیمارستان بودم، هرگز به یاد نیاوردم. دریا دوست نداشت از خانه بیرون بروم. او بسیار بدبین و حسود شده بود. زود از کوره درمی‌رفت، زود هم پشیمان می‌شد. علاقه من هم به دریا و مهدی روز به روز بیشتر می‌شد. روزی پس از این که دریا به محل کارش رفت، کیف و دوربینم را برداشتم و دنبال سوژه به پاتوق خلافکارها رفتم. همین که خواستم از آنها عکس بیندازم، بر سرم ریختند و یکی از آنها با چاقویی که لبه‌اش از تیزی برق می‌زد، به طرفم حمله کرد. اینک ادامه حادثه را بخوانید:

هیچ چاره‌ای جز این نداشتم که دست چپم را سپر ضربات چاقوی او کنم. تا صورت و جاهای حساس بدنم آسیب نبیند. او مشغول دریدن لباس و رگ و پی دستم بود که خلافکار دیگری که قدی بلند و لاغر داشت با کاتر موکت‌بری به من حمله کرد و دو تایی در چند ثانیه ضربه‌های زیادی به دستم زدند. من فریاد می‌کشیدم و کمک می‌خواستم. به زودی مردم رسیدند و آنهایی که مرا می‌زدند، گریختند. مردم مرا از زمین بلند کردند و کیف و دوربینم را که گوشه‌ای افتاده بود، برداشتند. آستین چپ کاپشنم از بازو تا مچ پاره پاره و خونین بود ولی خوشبختانه صورت و جاهای حساس دیگرم مجروح نشده بود. کسی گفت: بدجوری زخمی شدی. باید بری بیمارستان. گفتم: چیز مهمی نیست. لطفاً یه کیسه پلاستیکی بزرگ بدین تا دستم رو توش کنم و لباسم بیشتر از این خونی نشه. دختربچه‌ای گفت حالا برات میارم. پیراهن سبز با گل‌های صورتی داشت. دم پایی‌های او به پایش بزرگ بود. دوید و به خانه‌ای رفت و زود برگشت. با خودش مقداری هم کش قیطانی آورده بود. چند نفر کمک کردند و کیسه را به دستم کشیدند و دهانه آن را با همان کش قیطانی محکم به بالای بازویم بستند. خیلی تشنه بودم. بطری آبم را از کیفم درآوردم و به کسی گفتم در بطری را برایم باز کند... من قورت قورت آب خوردم و هنوز تشنه بودم. به حرف‌های مردم که می‌گفتند بیا ببریمت بیمارستان، توجهی نکردم و شتابان از تپه پایین آمدم و تاکسی گرفتم. ناخودآگاهم مایل نبودم به بیمارستان بروم زیرا خاطره خوشی از بیمارستان نداشتم بنابراین نشانی خانه را به راننده دادم. پیش خودم هم فکر می‌کردم که دستم آسیبی جدی ندیده است. راننده هم آدم کنجکاوی نبود و چیزی نپرسید. وقتی که جلو آپارتمان پیاده شدم، کف کیسه سیاه، پر از خون سرخ بود. از پله‌ها بالا رفتم و وارد خانه شدم. به حمام رفتم و کیسه را از دستم بیرون کشیدم. کاپشن و پیراهنم را نیز درآوردم و سطل متوسطی برداشتم و زیر دستم گرفتم و به اتاقم رفتم و نشستم. از شانه تا نوک انگشتانم از خون سرخ بود و از دستم شرشر خون می‌ریخت. کم کم مچ دستم به شدت درد گرفت و دیدم نمی‌توانم پنجه‌هایم را تکان بدهم. حس کردم این جراحت‌ها شاید خطرناک شوند. پس به دریا تلفن کردم و گفتم: هر چیز زودتر به خانه بیاید و آنچه را که تلفنی می‌خواهد بپرسد، بیاید و ببیند.

دریای توفانی

نمی‌دانم زود به خانه رسید یا دیر. حواسم به ساعت نبود و نگاهم به خونی بود که از هر جای دستم، سرپنجه‌هایم جمع می‌شدند و توی سطل می‌چکیدند. صدای چکیدن شان را به خوبی می‌شنیدم. انگار چند شیر آب، بیش از شتاب چکیدن قطره، با هم بازند و در کاسه‌ای می‌چکند.

دریا آمد. از دیدن من چنان یکه خورد که مدتی در سکوت نگاهم کرد. هنگامی که به خودش مسلط شد، گفت: چه بلایی سر خودت آوردی؟ خلاصه اتفاقی را که افتاده بود، برایش تعریف کردم. حرفم تمام نشده بود که تلفن من زنگ زد. گوشی را برداشت و با فریاد گفت: «چرا دست از ما بر نمی‌دارین؟ چرا این قدر مزاحم میشین؟ لعنتی‌ها... دیگه اینجا زنگ نزنین چون آقا مصطفی دیگه اینجا نیست» و تلفن را خاموش کرد و گفت: اینا کی هستن که وقتی که من خونه نیستم، به تو زنگ می‌زنن؟ گفتم: حالا که وقت این حرف‌ها نیست. هر کس هم که زنگ بزنه، خودت بعداً میای و شماره شو نگاه می‌کنی. گفت منو بچه فرض کردی؟ تو بعضی از شماره‌ها رو پاک می‌کنی. گفتم: خودت خوب می‌دونی که من طرز کار با این تلفن‌ها رو بلد نیستم. گفت: من سرم کلاه نمیره. حتماً یه نفر بهت یاد داده. حالا بگو ببینم این چه بلایی بوده که سر خودت آوردی؟ گفتم: برات که تعریف کردم. گفت: اونی که تعریف کردی، قصه بود. تو خودت به خودت آسیب زدی. گفتم: چه حرف‌هایی می‌زنی؟ مگه من بیمارم که خودم رو این طور مجروح کنم؟ برو حموم و ببین که آستین لباس‌هام چطور پاره پاره شده. رفت و حمام را دید و با فریاد گفت:

–تو که می‌دونی من از خون متنفرم. چرا همه جا رو خونی کردی؟ گفتم نگران نباش خودم تمیزش می‌کنم. پرسید: چرا از خونه رفتی بیرون؟ مگه نگفته بودم بمون توی خونه؟ تو منو فریب دادی. از تو بیزارم. صبر کن ببرمت بیمارستان بعدش میدونم با تو چکار کنم.

این را گفت و به اورژانس تلفن کرد، من ساکت بودم و سیگار می‌کشیدم سرم گیج می‌رفت. دریا در هال نشسته بود و با کسی آهسته تلفنی حرف می‌زد. شاید هم این تصوری بوده که می‌کردم. نزدیک به دو لیتر خون در سطل جمع شده بود. مچ دستم بسیار درد می‌کرد. به پنجره نگاه کردم. شب به شیشه‌ها چسبیده بود و داشت نگاهم می‌کرد. به شب گفتم: نگاهم نکن... برو بذار با خودم باشم. شب همچنان در سکوت نگاهم می‌کرد. صدای پای باران هم می‌آمد. رگبار تندی بود. شاید آمده بود خون‌هایم را بشوید.

باز بیمارستان

شب همچنان نگاهم می‌کرد. دریا توی راهرو، رو به روی در اتاقی که تویش نشسته بودم، چمباتمه زد و از من چشم برنداشت. من گاهی به نگاه خون ریز او و گاهی به خونی که در سطل می‌ریخت نگاه می‌کردم و در دل می‌گفتم:

ـنخ و سوزن نیاور. دیر شد دیر.

در این اندیشه‌ها و خیال‌ها بودم که از دور صدای آژیر آمبولانس را شنیدم. دقایقی بعد دو نفر از اورژانس آمدند. جوان‌های مودب و خوش قیافه‌ای بودند. از آنها عکس گرفتم. آن عکس را هنوز دارم. دوربین را پیش آنها بردم و عکس شان را نشان شان دادم. آنها به دست پاره پاره و خونین و سطل پر از خون، در سکوت نگاهم کردند. یکی شان پرسید چرا دستت این جور زخمی شده؟ گفتم: قصه‌ش درازه. دریا گفت: دروغ میگه. خودش این بلا رو سر خودش آورده. گفتم: درسته. اگه شور نوشتن منو نمی‌گرفت، دنبال این دردسر نمی‌رفتم. آره. تقصیر خودمه.

گفت: زود باشین بریم بیمارستان. از جایم بلند شدم. پیراهن سفید راه راهم را به حمام بردم. سطل نیز همچنان زیر دستم بود. پیراهنم را پوشیدم و با سطل و یک جفت دمپایی از پله‌ها پایین رفتم. چشم هایم سیاهی می‌رفت و سرم دوران داشت. دهانم خشک بود. پاهایم می‌لرزید. گاهی حس می‌کردم دست چپ ندارم. گاهی نیز چنان دردی در مچ دستم می‌پیچید که آه می‌کشیدم. هر طور بود از پله‌ها پایین رفتم. یکی از اورژانسی‌ها سطل خون را از من گرفت و پای بوته‌ای ریخت که در باغچه‌ای رو به روی ساختمان بود. بعد آن را به من داد و گفت: روی تخت آمبولانس دراز بکش. طوری دراز کشیدم که دست چپم از تخت آویزان باشد و سطل را زیرش بگیرم. دریا هم کنارم نشست و آمبولانس آژیرکشان راه افتاد. دیگر چیزی نفهمیدم از شدت خونریزی به خواب رفتم. شاید هم بیهوش شدم.

در بیمارستان به هوش آمدم. شنیدم دکتر به دریا می‌گفت: چند تا از تاندوم‌هایش پاره شده. ما اینجا امکانات کافی نداریم. باید ببرینش بیمارستان تخصصی، خیلی هم عجله کنین.

کسی زیر بغل راستم را گرفت و مرا بیرون برد و روی تخت آمبولانس خواباند. دریا هم کنارم نشست. نگاهش

پر از ترس و اضطراب بود ولی من از این که او پیشم بود، احساس آرامش می کردم. کم کم پلکم سنگین شد و باز از هوش رفتم.

در بیمارستان تخصصی که اسمش را فراموش کرده‌ام، به هوش آمدم و دیدم دارند آستین پیراهن سفیدم را با قیچی پاره می کنند. آن پیراهن را بسیار دوست داشتم. هر تار و پودش خاطره‌ای بود. خواستم بگویم پاره نکنین... خودم درش میارم ولی نتوانستم دهانم را باز کنم. کمی بعد با تشنگی بسیار بیهوش شدم. دوباره به هوش آمدم. دست چپم را نگاه کردم. خون‌های روی دستم را شسته بودند اما هنوز خون‌ریزی می کرد. توانستم جراحت‌های دستم را ببینم. بعضی از آنها بریدگی های عمیق و درازی داشت. جراحت‌ها دهان باز کرده بودند و تعدادشان زیاد بود. از شانه تا نزدیک انگشت‌هایم پر از زخم بود. خواستم آنها را بشمارم اما وسط شمردن کاملاً از هوش رفتم.

اعتصاب غذا

با صدای حرف زدن چند نفر که محلی و بلندبلند حرف می زدند، به هوش آمدم. فکر می کردم در خانه، پیش دریا و مهدی هستم. از خودم پرسیدم: اینا توی خونه ما چکار می کنن؟ چشم‌هایم را باز کردم و دیدم روی تخت بیمارستان هستم و چند بیمار در آن اتاق بستری هستند. پرسیدم: من اینجا چکار می کنم؟ همه در سکوت نگاهم کردند. جوانی که سرش را باندپیچی کرده بودند، گفت: شکر خدا که به هوش اومدی. دو روزه بیهوشی. چند کیسه خون ریختن توی قلبت. دکتر می گفت: دستت داغون شده. چرا این بلارو سر خودت آوردی؟ بذار پرستارو صدا کنم. گفته هر وقت به هوش اومدی صداش کنم.

زنگ زد و پرستار آمد. از همان دم در گفت: به هوش اومدی؟ آخه این چه کاری بود که با خودت کردی؟ گفتم: من نکردم. رفته بودم از خلافکارها عکس بندازم ولی ریختن سرم و اینجوری شد که حالا شما پرستارم هستین. گفت: خانمت میگه خودت این کارو کردی. گفتم: پارگی های کاپشن و پیراهنم، و کیسه‌ای که مردم به من دادن و نمونه‌ش توی خونه ما نبود، اون کش قیطونی و... اینا نشون میدن که این اتفاق، بیرون از خونه برای من افتاده. ضمناً همسر من خونه نبوده که بخواد شهادت بده من خودم، خودم‌رو مجروح کردم. اونم با چه انگیزه‌ای؟ خودم‌رو مجروح کنم که به چی برسم؟ پرستار گفت:

ـ می خوای به پلیس خبر بدیم تا موضوع‌رو پیگیری کنن؟ گفتم: نه. اهل شکایت نیستم. ضمن این که جرم شناسی جدید میگه خیلی از مجرم‌ها به دلایلی بیرونی مجرم شدن. مثل خونواده، محله، مدرسه، دوستای بد، فقر فرهنگی و اقتصادی، عوامل ژنتیکی، ترشح هورمون‌ها و خیلی از عوامل دیگه. گفت: حالا وقت فیلسوف شدن نیست. بهتره به دستت فکر کنی که ممکنه تا آخر عمرت فلج بشه. شایدم مجبور شدن دستت‌رو از مچ قطع کنن... برم دواهاتو بیارم.

خیلی زود با سینی کوچکی که داروها در آن بودند، برگشت. دو آمپول و دو قرص و یک کپسول به من داد و رفت.

به خودم نگاه کردم. شلوار و پیراهنی آبی آسمانی تنم کرده بودند. دست چپم از آستین بیرون بود و از شانه تا انگشت‌هایم پانسمان بود. زیر پانسمان‌ها، آتل بزرگی کار گذاشته بودند. دستم را با تکه‌ای باند به گردنم آویخته بودند. دو تا از دکمه‌های پیراهن را بسته بودند و شانه و پهلوی چپ من پوشش نداشت و سردم می شد. خواستم از تخت پایین بیایم. نتوانستم. به یکی از بیماران گفتم: سیگار می خوام. همان که سرش باندپیچی بود، گفت:

ماسیگاری نیستیم ولی میرم برات می خرم. چه سیگاری می کشی؟ گفتم: (...)

درحالی که راه می رفت و گیج می خورد، مدتی بعد با دو بسته سیگار و یک بسته کبریت و لیوانی چای برگشت و کنار تختم گذاشت. او که دید خودم نمی توانم حرکت کنم، سیگار را باز کرد و یک نخ به من داد و برایم کبریت زد.

پک عمیقی زدم و پلک‌هایم را بستم. چند پک دیگر هم زدم. کسی که سیگار آورده بود، چای را دستم داد و گفت: بخور. سرد میشه. چای را بدون قند، جرعه جرعه خوردم و سیگار را کشیدم. سیگار که تمام شد، ناهار آوردند. گفتم: نمی خورم. چند دقیقه بعد پرستار آمد و گفت: خون زیادی ازت رفته. ضعیف شدی. چرا غذا نمی خوری؟ گفتم میل ندارم. پرسید می خوای برات شیر بیارم؟ گفتم فقط چای می خوام. حرفی نزد و رفت.

کشف شدن راز خواب ناشناس

زمان آهسته می گذشت. عصر شد و ملاقات کنندگان زیادی به دیدار بیماران آمدند. همه به من محبت می کردند و می کوشیدند مرا وادار کنند میوه و آب‌میوه بخورم ولی من فقط چای می خواستم. چشمم به در بود تا دریا از در درآید و شبستان مرا منور کند اما همه ملاقات کننده‌ها رفتند و او نیامد. سرم را به طرف پنجره چرخاندم و آرام آرام اشک ریختم. پشت پنجره باغ متروکی بود که نشیمن گاه کلاغ سیاه‌ها بود. نم‌نم باران می آمد. چنان بغضی حلقم را گرفته بود که گلویم درد می کرد. دلم می خواست کاش مثل چند شب پیش در خانه بودم و با دریا می گفتیم و می خندیدیم. دلم می خواست از تخت پایین بیایم و کمی قدم بزنم ولی توانش را نداشتم. همه جای دست چپم مخصوصاً مچ دست و ساعدم به شدت درد می کرد. کف دستم بی حس بود. دراز کشیدم و پلک‌هایم را بستم و در خیالی خوش غوطه خوردم و تا غروب خوابم برد. نزدیکی های بیدار شدنم، خواب دیدم:

شب بود. روی پل گاندی بودم و به نرده‌های شمالی پل تکیه داده بودم. هوا تاریک بود ولی توانستم ببینم که آن همسفر همیشگی خوابهایم نیز، پشت به من ایستاده بود و دستش را روی نرده‌های جنوبی آن طرف پل گذاشته بود.

نسیم خنکی می آمد که با خودش بوی چمن خیس می آورد. دوربینم را روشن کردم و از او که پشت به من ایستاده بود، عکس انداختم. واکنشی نشان نداد. گفتم برگرد تا ازت عکس بندازم. گفت: همیشه دلم می خواسته این طرف پل واستم و فضاهای سبز و زیبای دو طرف خیابون‌رو تماشا کنم.

گمان کنم این اولین بار بود که در خواب‌هایم حرف می زد. صدایش برایم بسیار آشنا بود اما یادم نمی آمد کیست. پرسیدم تو کی هستی؟ چرا این قدر به خوابم میای و خودتو معرفی نمی کنی؟ گفت: وقتی که امشب از نیمه گذشت، کمی صبر کن بعدش بیا همین جا روی پل گاندی تا بهت بگم چرا صورتم‌رو نشونت نمیدم. تو دیگه برو تا منم برم. قرار ما یه پاس پس از نیمه شب، روی همین پل، و درست در همین وضعیتی که حالا واستادیم. خواستم بگویم:

ـ نه... من باید صورت تورو ببینم. اما نگفتم چون کسی داشت صدایم می کرد. با شتاب، مثل نور از پل جدا شدم و خودم را روی تخت بیمارستان دیدم. پرستار بیدارم کرده بود تا داروهایم را بدهد. کارش که تمام شد، دکترم به دیدنم آمد. کاش اسمش را فراموش نکرده بودم. دکتر خوبی بود. حالم را پرسید. گفتم درد دارم. گفت تاندوم‌های دستت‌رو پاره کرده بودی. همه‌رو برات درست کردم. یادت باشه وقتی که از بیمارستان ترخیص شدی بیا مطبم تا پانسمان دستت‌رو باز کنم. مراقب باش کسی به این پانسمان دست نزنه. کف دستت بی حس نیست؟ گفتم از کمی بالاتر از مچ تا وسط‌های کف دستم و برخی از جاهای دستم بی حس است. گفت:

ـ اوضاع دستت خیلی خرابه. دستت چرک کرده. بعضی از بی حسی های دستت مال چرکه. بعضی هاش هم مال تخریب عصب‌های اون قسمته. خوب شدن یا از کار افتادن دستت با خداس. باز م تأکید می کنم که غیر از خودم کسی نباید پانسمان دستت‌رو باز کنه. بعدش یه آتل کوچیک‌تر روی مچ و ساعدت می بندم که تا یک ماه باید روی دستت باشد. راستی؟ شنیدم ناهار نخوردی. کار بدی کردی. برات غذای مخصوص و مقوی تجویز کردم. حتماً غذاهاتو بخور. دیگه هم به خودت آسیب نزن. این بار شانس آوردی.

روی تابلویی که به تختم آویزان بود، چیزهایی نوشت و رفت.

از هم اتاقم خواهش کردم به من سیگار بدهد. سیگار را داد و برایم کبریت زد. از پنجره نگاه کردم. هنوز باران می بارید. انگار تگرگ هم بود. کم کم هوا تاریک شد و دقایقی پس از اذان مغرب، شام آوردند گفتم میل ندارم. پرستار آمد و اصرار کرد شامم را بخورم. گفتم: اشتها ندارم فقط چایی می خوام. چیزی نگفت و رفت. کمی بعد با دو سرنگ و مقداری قرص و کپسول برگشت و داروهایم را داد. بیشترشان تقویتی بودند. به پرستار گفتم: به من آمپول تقویتی نزنند. گفت دستور دکتره.

چند دقیقه بعد چشم‌هایم را بستم و خوابم برد. مدتی بعد خواب دیدم دارم به ساعتم نگاه می کنم. پاسی از نیمه‌شب گذشته بود. ناگهان خود را روی پل گاندی دیدم. او هم پشت به من به نرده‌های آن طرف پل تکیه داده بود. سلام کردم. جوابم را داد. گفتم قرار بود حالا به من بگی چرا نمیذاری صورتت‌رو ببینم. گفت: آخه نمی خوام تورو یاد خاطراتی بندازم که آه دلشکستگی بکشی. گفتم واضح‌تر بگو. گفت: واضح گفتم. من دلم نمیاد تورو یاد خاطراتی بندازم که تورو افسرده می کنن. پرسیدم: موضوع ما عاطفی بوده؟ گفت: فراتر از عاطفی. فراتر از هر چیزی. گفتم: خب من اگه یه خورده فکر کنم، می تونم بفهمم با چه کسی رابطه‌ای فراتر از هر چیزی داشتم. گفت: خوش‌بین نباش. این خاطره، مدتی خیلی شیرین بوده. بعدش مدتی خیلی تلخ شد. بعد هر کدوممون رفتیم جاهای دیگه. کسی از جای اون یکی خبری نداشت. تو رفتی جابُلسا من رفتم جابُلقا و دیگه از هم بی خبر شدیم. گفتم:

بقیه در صفحه ۶۵

گفت‌وگو با باقر سپهسالاری:

نویسنده‌ای که از فوتبال زده شده است

داوود غرانوش

اشاره:
پیشکسوت این شماره مجله، از همکاران قدیمی است، یعنی نویسنده و خبرنگار. آنهم از آن نوعش که در سالهای ٤٦ تا ٥٧ در مجلات ورزشی چون کیهان ورزشی، استقلال (تاج سابق) و با نام «بابک» قلم می‌زد.
باقر سپهسالاری از روی علم فوتبال و واقعاً کارشناسانه می‌نوشت و فوتبال و حواشی آن را نقد می‌کرد.
او ابتدا دروازه‌بان بود، بعد بک راست و بعدها سرمربی و...

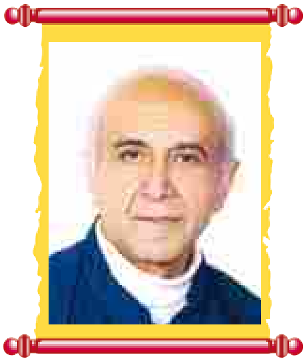

پسرم فوتبالیست خوبی بود

باقر (ماشاءالله) سپهسالاری، متولد ۱۳۱۹ تهران محله اسمال بزاز بین مولوی و میدان قیام هستم. یعنی بچه جنوب شهر تهران و یا به قول قدیمی‌ها کوچه سوختون. همسری دارم مهربان و باگذشت که طی سالهای متمادی یار و یاورم بوده است.

سه پسر و یک دختر دارم که پسرانم در امور بازرگانی و تجاری در حال فعالیتند. بابک پسر بزرگم مهندس معدن است و از فوتبالیست‌های خوب تیم هما بود. حتی او دو دوره برای عضویت تیم منتخب امید ایران توسط آقایان حسن حبیبی و فریدون عسگرزاده دعوت و انتخاب شد اما... بهرام پسر دومم فوق دیپلم زبان فرانسه و بهادر دیپلمه است. دخترم نیز لیسانس زبان اسپانیایی است.

مربی پانزده ساله

وقتی به سن تحصیل رسیدم، ابتدا رفتم مدرسه شرف محمدی و تا پایان کلاس ششم در آنجا درس خواندم و سپس در دبیرستان مروی تحصیل کردم و فوتبال و عضو تیم فوتبال دبیرستان مروی بودم. البته یک تیم محلی نیز داشتیم که زمین بازی ما به نام حضرتی، محل تجمع بچه‌های خیابان خراسان و خصوصاً امامزاده اهل علی در خاوران بود. سیکل اول عضو تیم منتخب دبیرستان بودم و در این دبیرستان بسکتبالیست‌ها و والیبالیست‌ها و کشتی‌گیران و وزنه‌برداران معروفی چون محمود عدل، محمد درانی، نقابت، حسن انصاری، عبدالله موحد، فیروز پژوهان و منوچهر برومند تحصیل می‌کردند. آن زمان من پانزده ساله بودم و مربی تیم هم خودمان بودیم.

نخستین ورزشی نویس اطلاعات

نخستین باری که من در باشگاه بازی کردم، باشگاه شرق بود به مربیگری آقای علی الهی و بعد عضو تیم کیان شدیم آن هم زیر نظر علی الهی و همبازی امیر حاج رضایی، قاسم پناهگر، علی پروین و... و بعد نخستین ورزشی نویس روزنامه اطلاعات شدم. بعدها آقایان عباس تنیده‌گر و امیر آصفی برای من زحمات زیادی کشیدند.

الگویم امیر آقاحسینی بود

البته این را بگویم که من ابتدا دروازه‌بان بودم، آنهم دروازه‌بان تیم‌هایی چون نوباوگان شرق و کیان.

الگوی من همیشه دروازه‌بان معروف ایران و باشگاه شاهین استاد امیر آقاحسینی بود که پرشها، واکنش‌ها و رفلکس‌های واقعاً دیدنی داشت. حرکات من نیز بیشتر شبیه حرکات او بود و همه وقتی شباهت حرکات مرا مثل او می‌دیدند، مرا ماشاءالله آقاحسینی صدا می‌زدند. بنده هنوز هم امیرخان آقاحسینی را بهترین دروازه‌بان تمام دوران فوتبال ایران می‌دانم. می‌دانید که یک اتفاق بسیار بد بعدها موجب شد که امیرخان دیگر نتواند آن دروازه‌بان شش دانگ باشد و آن هم اینکه در بازی تیم‌های دانشگاهها وقتی امیرخان دروازه‌بان دانشسرا بود، روی یک توپ شیرجه زد که پای بازیکن معروف آن زمان (...) به جای توپ، روی چشم او فرود آمد و...

مربی مشخص نبود

وقتی شانزده ساله بودم و در تیم شرق و آموزشگاهها و کیان خود را نشان دادم، برای عضویت در تیم امید ایران انتخاب شدم، جالب اینکه آن موقع مربی تیم مشخص نبود و این در زمان رئیسی مرحوم آقای مکری بر فدراسیون بود. بعد از اینکه چند مدتی نیز در کیان بودم، به تیم دیهیم منتقل شدم و همبازی عباس کردنوری. محمود بیاتی مربی آن زمانهای استقلال، بازیهای مرا دیده بود و می‌خواست مرا به تاج ببرد... که البته رفتم اما این دوامی نداشت و فقط یک بازی برای تاج انجام دادم و بعد فوتبال باشگاهی را رها کردم.

برخی تیم‌ها پولهای میلیونی از پدر بچه‌های مردم می‌گیرند تا مثلاً نامشان در فلان تیم باشد

آبان ماه ۱۳۸۱ — جام شادروان یونس شکوری- تیم پیشکسوتان کیان
ایستاده از راست: باقر سپهسالاری، محمدعلی کیانی راد، اکبر خشکباری، ایرج مسعودی، منوچهر صادقی و نصیر رحیمی

می‌توانست مسیر زندگی‌ام تغییر کند

سال ٤٥ بود که بر اثر اصرار مربی خوب آن زمان استقلال محمود بیاتی — که الان در آمریکاست — به این تیم پیوستم و اگر مسایلی پیش نمی‌آمد با ماندن در آن تیم، مسیر زندگی‌ام عوض می‌شد، اما... بماند. در آن سال من فقط یک بازی با تیم استقلال انجام دادم و آن هم مقابل تیمی از چکسلواکی با نام ترنشین بود. در تیم استقلال آن زمان آقایان کامبیز جمالی، علی جباری، مهدی کشاورز، امیر ابارشی، احمد رحیمی و... بازی می‌کردند. در آن بازی من بک راست تیم استقلال مقابل ترنشین بودم.

تشکیل تیم بدون پول

سالیان سال بود که بعد از ترک بازی فوتبال، تیمی تشکیل دادم به نام تهران که مسوول آن مهندس تیزهوش بود و محل تیم نیز باشگاه آهن بود که در سال ۱۳۱۹ تاسیس شده بود و کشتی‌گیران معروف آن زمان چون بلور، حاج فعلی و... در آن باشگاه تمرین می‌کردند. البته آقای تیزهوش پولی به ما نمی‌داد و تمام مخارج تیم را خودمان تقبل می‌کردیم. هم مشت ما خالی بود و هم پشتمان. اما بالاخره آمدیم دسته اول و لیگ دوم جام تخت جمشید و این هم در سال ۱۳۵۰ بود.

یک شگفتی

در جام تخت جمشید حضوری موفق داشتیم، حتی بازیکنی در تیم داشتیم که می‌توانم به ضرس قاطع بگویم برای نخستین بار بود که در یک زمین فوتبال پر تماشاگر چون ورزشگاه شهید شیرودی بازی می‌کرد. در بازی اول مقابل تیم تاج قرار گرفتیم که ۱۱ بازیکن ملی‌پوش داشت و ٥ بازیکن نیمکت‌نشین ملی‌پوش به اضافه رایکوف یوگسلاو به عنوان سرمربی آنها. با آن همه بازیکن ملی‌پوش موفق شدند با هزار زحمت ۲ گل به ما بزنند که گلر ما هم حسین کافی بود که البته دو گل بد خورد و این به سال ٥١ بود.

تیم نوجوانان

سالها بعد (۱۳٥۳ به بعد) احساس کردم که اکنون وقت دیدن کلاسهای مربیگری است. خلاصه رفتم چندین دوره کلاس بین‌المللی را با معدل بالا طی کردم و حتی شاگرد اول هم شدم و بعد مربی تیم تهران شدم و با درخشش این تیم - در میان ناباوری برخی‌ها — آن

سال ۱۳۵۱ –دیدار تیم‌های پاس با دیهیم: محمدعلی مالکیان (پاس)، علی مرادیان (علی جنگی)، دروازه‌بان دیهیم، باقر سپهسالاری نظاره گر این جدال است

وقت فدراسیون نشینان به فکر افتادند که از وجود من استفاده کنند و آن هم در تیم ملی نوجوانان بود.

٤ زمین و ۸ مربی

آن سالها، مسوولان فدراسیون فوتبال احساس کردند که باید برای آینده‌نگری فوتبال ایران، تیم نوجوانان تشکیل شود. بنابراین مسوولیت آن را بر عهده من گذاشتند که این خواسته آقای دیده‌بان دبیر وقت فدراسیون بود. من ابتدا تهران را به چهار منطقه تقسیم کردم و در آن مناطق هشت مربی کلاس دیده گماردم. بعد آگهی کردیم که بازیکن نوجوان می پذیریم. نمی دانی چه ولوله‌ای شد. از تمام زمین های خاکی به ورزشگاههای تختی، شماره ۸ و کوی کن و... آمدند، مربیان هم آقایان ناصر ابراهیمی، علی محمد مرتضوی، ایرج قلیچ خانی، عباس فاخری، امیر حاج رضایی، محمد صلاحی و... بودند.

من و اوفارل

پس از تشکیل تیم ملی نوجوانان و کارهای تشکیلاتی ما، قرار شد که این تیم برای بازی و رقابت با تیم‌های خارجی به کان فرانسه برود، اما نمی دانم چگونه و توسط چه کسی ناگهان سر و کله اوفارل در تهران پیدا شد. ما آن زمان مربی خارجی را قبول نداشتیم و حالا هم نداریم، مگر مربیان داخلی چه چیزی از مربیان خارجی کم دارند.

سال ۱۳۵۵ –تبریز –جام بین‌المللی فوتبال نوجوانان. تیم تهران با مربیگری باقر سپهسالاری قهرمان مسابقات شد

بنابراین وقتی اوضاع را چنین دیدم از تیم جدا شدم. آقایان دیده‌بان و معتمدی گفتند بمان، اما من نماندم. بعدها یکی هم نگفت آقا تو که اینقدر زحمت کشیدی، کجا می روی و چرا... البته همان تیم با اوفارل بعدها به کان فرانسه رفت که نتیجه‌ای نگرفت. بعد از آن نیز تیم‌های ایرانی در آن تورنمنت شرکت نکردند و تا آنجا که به یاد دارم تا قبل از آن هیچگاه کار و برنامه پایه‌ای برای فوتبال نوجوانان ایران انجام نشده بود... بعدها به گونه‌ای ریشه اوفارل را زدم که ندانست از کجا خورد!

فوتبال ایران

فوتبال ایران الان دارد فقط وقت می گذراند و پولهای بادآورده را حرام می کند. پولی که الان خرج و هزینه این فوتبال در زمان تکنولوژی امروز می شود، مثل آن است که مثلاً ما برویم در کویر لوت، گلایول پرورش دهیم. یک سوال، این پولها از کجا می آید و چگونه خرج و هزینه می شود؟ آیا حساب و کتابی وجود دارد؟ معلوم و مشخص نیست!؟ الان مدیران غیر فوتبالی و کارنابلد در فوتبال ایران جولان می دهند و با آوردن مربیان دسته چهارم خارجی و بازیکنان گمنام عراقی و آفریقایی و... فقط مساله و حاشیه برای کشور درست می کنند.

فوتبال گذشته

دوست دارم از فوتبال گذشته ایران بگویم، فوتبالی که با بازیکنان بزرگ خود افتخارها آفرید. فقط عشق مجنون‌وار آدم های عاشق بود که چرخ فوتبال را می گرداند. در دهه پنجاه، فوتبال ایران دچار یک دگرگونی بزرگ و ریشه‌ای شد، مدیران هم اگر ورزشی نبودند، اما تواناترین مدیران و کاربلد بودند و با جمع کردن و فراخوان کارشناسان، فوتبال ایران را در جهت پیشرفت رهنمون شدند. نمونه‌اش مقامهای قهرمانی فراوانی است که در سطح آسیا در آن سالها نصیب ایران شد. رفتن به المپیک، جام جهانی، قهرمانی در آسیا و خصوصاً چندین مقام قهرمانی جوانان...

قطبی چه هنری دارد؟!

هنگام جنگ تحمیلی ما از این عراقی ها کم صدمه نخوردیم، حتی ناموس این مردم از دست این متجاوزان در امان نبودند!

حالا هر وقت یک مجروح جنگی و یا شیمیایی را می بینم دلم می سوزد، آن وقت پول در باشگاههای ما آنقدر فراوان است که از عراق بازیکن رده دومی می آورند که دانش و قدرت فنی آنها بسیار پایین تر از بازیکنان خودمان است. تازه برخی از این بازیکنان عراقی هم در برخی شهرها حاشیه و مساله درست می کنند که بعد مجبور می شوند اخراجشان کنند.

یا همین قطبی که الان سرمربی تیم فوتبال ایران شده چه هنر و مزایایی دارد که مربیان ایرانی چون حبیبی، امیر آصفی، برادران پیروانی و... ندارند.

از اینها باادب‌تر و بااخلاق‌تر سراغ دارید، آن وقت سال گذشته قطبی آن حرفهای نامربوط از دهانش درمی آید. چرا مطبوعات و مسوولان کارنابلد فوتبال ما دنبال این آدمهای کوچک می روند. نکند مرغ همسایه غاز است!

■

خواندنیهای تاریخی

روغن داغ آغامحمدخان قاجار

آغامحمدخان مدتی بعد از قتل پدرش به فرمان کریم خان زند دستگیر شد و بیست سال در گوشه‌ای زیرنظر نگهبانان، به مطالعه و تحصیل دانش مشغول بود. او مستمری ناچیزی داشت بنابراین در تنگنای مالی بود و از دکانی که نزدیک خانه‌اش بود، قدری روغن می‌خرید و معمولاً اشکنه می‌پخت. دکان‌دار روغن نامرغوب و سوخته به او می‌داد. آغامحمدخان به روغن فروش گفت: چرا به من روغن فاسد می‌دهی؟ او پاسخ می‌داد همین است که هست اگر ناراضی هستی از دکان دیگری بخر. اما چون دکان دیگری در آن نزدیکی نبود، آغامحمدخان به ناچار از همان روغن خراب می خرید و کینه او را در دل داشت.

روزی که به سلطنت رسید، دکان‌دار را احضار کرد و گفت: آیا مرا می‌شناسی؟ دکان‌دار گفت: نه قربانت گردم. آغامحمدخان خود را به او معرفی کرد و گفت: همان کسی هستم که در روز تنگدستی یک پشیز روغن از تو می‌خریدم و هر روز روغن فاسد به من می‌دادی. دکان‌دار به لرزه افتاد و گفت: حاضرم جبران کنم. خان قاجار گفت: اگر ستم تو استمراری نبود تو را می‌بخشیدم ولی در تمام مدتی که اجبار داشتم از تو روغن بخرم، به من روغن بد می‌دادی. حالا تو را به سزای کارت می‌رسانم. سپس فرمان داد از دکان او مقدار زیادی روغن آوردند و در یک دیگ بزرگ ریختند و زیر دیگ آتش روشن کردند. وقتی که روغن به جوش آمد، دکان‌دار را در روغن انداختند و آغامحمدخان با خونسردی سوختن روغن فروش را تماشا کرد و پس از این که مطمئن شد او مرده است، از آنجا رفت.

آغامحمدخان که موسس سلسله قاجار است بسیار کینه‌توز بود گرچه در آخرین سالهای عمرش کمی مهربان شد اما کینه‌توزیهای او معروف است. این را نیز بگوییم که او ایران را که پاره پاره شده بود، یکدست کرد و سراسر ایران را زیر نفوذ خود درآورد و حتی بسیاری از مناطقی را که دولت‌های دیگر تصرف کرده بودند، بار دیگر ضمیمه ایران کرد.

مرضیه شامحمدی از گراش فارس

از آسمان به زمین

شخصی به وزیر نظام حاکم تهران در زمان ناصرالدین شاه شکایت کرد که فلانی خانه من را به غصب تصرف کرده و خالی نمی‌کند. وزیر نظام که مردی عامی ولی بسیار هوشیار و زیرک بود، غاصب را بخواند و اسناد تملک او را خواست. غاصب گفت: از آسمان به زمین افتاده‌ام و خانه از آن من است. وزیر نظام دستور داد او را بستند و فراوان زدند. سپس به نفع مدعی که حق با او بود حکم داد. بعد به غاصب گفت: دانی چرا به زدن تو فرمان دادم؟ او گفت: حضرت حاکم بهتر می‌داند. وزیر نظام گفت: خواستم به هوش باشی تا اگر از این پس از آسمان به زمین افتادی، به خانه خویش بیفتی و دیگران را به زحمت نیندازی.

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

دو غزل از مهرداد جهانگیری – گرگان

افسانه

با تو می‌خواست دلم عاشق و دیوانه بماند
کفتر جلد لبت باشد و در لانه بماند
رفتی و حسرت تو مانده به دل، جان غزلهام
خاطراتت بگذار آه... در این خانه بماند
موج بودم به امیدی که تو ساحل... نشدی، آه
قسمت عشق همین است که افسانه بماند
سرنوشت من و تو قصه خطهای موازیست
که یکی با دگری باشد و بیگانه بماند
دل طوفان زده خسته که عاشق شدنی نیست
باید این قلعه تنها شده ویرانه بماند

قسمت

قسمت نشد تا با تو یک دم همسفر باشم
من باد پاییزم که باید دربه‌در باشم
شب در وجود تار من عمری‌ست پیوسته‌ست
تقدیر من این است، شام بی‌سحر باشم
وقتی که در هفت آسمان از تو نشانی نیست
دیگر چرا در حسرت پرواز و پر باشم
«من» بی‌تو دردی را دوا هرگز نخواهد کرد
می‌خواستی تا تک درختی بی‌ثمر باشم
آرامش من با تو بود و بعد تو حالا
شاید که بهتر باشد از تو بی‌خبر باشم

شمع و گل پروانه

از سر صبح دوتا «پروانه»
اتفاقی
آمده دفتر کارم
– در همین تحریریه –
و مرا،
«شمع» پنداشته و دور و برم
به خطا می‌گردند
شیطنت کرده و گاهی
می‌گذارند کمی سربه‌سرم
جای پروانه ولی نیست یقیناً
در چنین دفتر محدود و اتاقی!

* * *

سردبیر «گل» من
ساعتی چند اگر
بدهد مرخصی و برگه استحقاقی
می‌رسانم آنها را
به در خانه‌شان
به سرشاخه و برگی و ته کوچه و باغی

حسن فرازمند – ۸۸/۲/۱۶ – روزنامه اطلاعات

دیوار

کوتاهترین کلمه
مرگ است
که حتی
از بلندترین دیوار بالا می‌رود
حواست باشد
شاید تو کوتاهترین دیوار باشی

اصغر رضایی گماری – گتوند خوزستان

مدارا

سوختم از عشق تو با تو مدارا می‌کنم
دوستت دارم ولی پیش تو حاشا می‌کنم
با خودم می‌گویم ای دل راز خود را فاش کن
وقت گفتن می‌شود امروز و فردا می‌کنم
روزها شب می‌شود، شب تا سحر سر می‌کنم
باز فردا پیش تو این پا و آن‌پا می‌کنم
راز دل گم شد، بیا چون رمزهای بسته را
من فقط با راز چشمان شما وا می‌کنم
عشق من این را بدان؛ گر تو نمانی پیش من
باز هم می‌سوزم و با تو مدارا می‌کنم

رضا نصرت‌پور – گرگان

باز هم...

باز هم این من تنهای خودم
باز هم این غم زیبای خودم
باز هم خلوت رویایی من
باز هم این شب یلدای خودم
... نیستم با همه بی‌خبری‌م
غافل از روز مبادای خودم
عاشق چشم سیاهی شده‌ام
آفرین بر دل شیدای خودم
مشکلم مشکل لاینحل نیست
دل من حل معمای خودم
با همین دل؛ دل عاشق، دل پاک
شده ام یک شبه آقای خودم

* * *

در غزلهای قشنگ تو «افق»
می‌نشینم به تماشای خودم

یوسف شیردژم – فسا

جوانه های ادبی

دو شعر از صابر حسینی – تبریز

پروانه‌ها

آسمان
کمی پایین تر
پروانه‌هایی به پرواز درآورده است
بر روی زمین
یا بر سفیدی پیراهنت
نمی دانم
هرچه هست
شروع بغضی است
آشنا
تا شعری بسرایم
یا بر شانه درختی بگریم

ستاره باران

همه چیز مهیا بود
به میهمانی چشمانت آمدم
اما تو رفته بودی
تا از تاریک آسمان
ترانه‌ای بچینی
آمدی
چشمانت ستاره بارانم کرد

کنج دل تو

در سینه بجز صفا ندارم
آیینه و شم ریا ندارم
از کینه و دشمنی بدورم
کاری به گذشته‌ها ندارم
دلگیرم از این زمانه اما،
من شکوه‌ای از شما ندارم
کوهی ز تحملم ولی آه
من تاب غم تو را ندارم
مرغ غزلم اگر نباشی
لب بسته‌ام و صدا ندارم
بی‌پرده بگویمت در این شهر
من غیر تو آشنا ندارم
می ترسم از اینکه تو بگویی
در کنج دل تو جا ندارم!

محمد رحیمی – رامهرمز

احمد قدیانی – کرج

شعر شما نسبتاً خوب است. مایلم اشعار موزون شما را هم ببینم.

دنیا
مثل یک توپ
در گردش است
ما گاهی
با آن شادیم
و گاهی
آن را از دست می‌دهیم

سوسن جلوداری – تهران

کاش با کلماتی چون ماش و آش قافیه می‌شود.

حمید نوذری – سبزوار

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

مسلمانان مرا وقتی دلی بود
که با وی گفتمی گر مشکلی بود
مسلمانان = مفاعیلن
مرا وقتی = مفاعیلن
دلی بود = مفاعیل
که با وی گف = مفاعیلن
تمی گر مش = مفاعیلن
کلی بود = مفاعیل

نجم‌الدین حامدی – مشهد

بله، نیما هم در قالب کلاسیک قطعات و رباعیاتی دارد.

ناصر سلمانی – خرم‌آباد

بیت مورد نظر شما سروده فرخی یزدی است:

شب که در بستم و مست از می نابش کردم
ماه اگر حلقه به در کوفت جوابش کردم

حسین جعفری – کرج

یدالله رویایی در قید حیات است.

فرشته خویی – تهران

بله، بر وزن دوبیتی غزل هم می توان سرود. حافظ بر این وزن غزلهای زیادی دارد:

سحر بلبل حکایت با صبا کرد
که عشق روی گل با ما چها کرد

ساقی

من از من رفت و غمها سرنگون شد
و خاک خاطراتم واژگون شد
اناالحق آمد و منصور رویید
و مهدی «عج» ساقی دشت جنون شد

مهدی خطیری – گرگان

دو طرح

«۱»
ترانه‌ای آزاد در کوچه‌های تاریک
هم‌آوای شب
جیرجیرکهای بی‌پایان
«۲»
نگاه کن
ردپای پروانه را
بر شبنم

منصوره تیموری یانه‌سری – گرگان

انتظار

با این همه انتظار
که در من آشیانه دارد
مگر می‌شود
چشمانم را ببندم؟
و این همه دشت
کوه
آبشار
و چشمه را
نبینم؟

منوچهر آتشک – رشت

عکس

دست می‌کشم
روی عکس تو
پرده غبار
فرو می‌ریزد
لبهایت هنوز
گرم گفتن است
چشمهایت
آه...
دلتنگ می‌شوم
قطره قطره می‌چکم
روی عکس تو

رضا پنبه‌کار – جویبار

وعده دیدار

آمدی وقتی فقط یک دم به مردن کار داشت
مرگ با چشمان خیسم وعده دیدار داشت
چشمهایت خانقاه بایزیدان و دلت
قصه‌ای از باور حلاجها بردار داشت
وحشت از حجم سکوتم شعله‌ور می‌شد ولی
عشق در قاب دلم یک عکس خیلی تار داشت
سرو خم شد قامتش تا آمدی هر چند که
دفتر عمرم خطوط منحنی بسیار داشت
باز جای شکر، باقی، سبزتر از هرچه عشق
آمدی وقتی فقط یک دم به مردن کار داشت

اکرم غریب – گرگان

عشق مثل مرگ است، همه چیز را تغییر می دهد ● جبران خلیل جبران

تب زیبایی

زهره گردان

Zohreh_zg@yahoo.com

صحبت درباره جراحی های زیبایی و به خصوص عمل بینی این روزها موضوع هر محفلی است. امروزه دیگر اینگونه جراحی ها از حالت درمانی خارج شده و جنبه مد و حتی چشم و هم چشمی به خود گرفته است. تحقیقات دکتر فضل الله نیازی، فوق تخصص جراحی پلاستیک، و همکارانش نشان می دهد که ایران از نظر انجام اعمال جراحی پلاستیک در صدر کشورهای جهان قرار دارد. اما علت چیست؟ چرا توجه به زیبایی ظاهر هر روز پررنگ تر می شود؟ آیا با تغییر شکل ظاهر، افراد به آنچه که در رویاهایشان هست، دست می یابند؟

گفتگوی ما با دکتر نیازی به این سوال و بسیاری از سئوالات ذهن شما در این باره پاسخ می دهد.

✧دکتر بر اساس تحقیقاتی که شما و همکارانتان انجام داده اید، ایران از نظر انجام اعمال جراحی زیبایی در صدر کشورهای جهان قرار دارد، علت چیست؟ چه محرک ها و عواملی سبب گرایش روزافزون افراد به زیباسازی شده است؟

✧✧بر اساس ارزیابی های ما که برای اولین بار در ایران انجام شده است، بیشترین عامل موثر به خصوص در گروه سنی ۲۰ تا ۲۵ و ۴۰ تا ۴۵ سال، دوستان، جشن ها و میهمانی ها بوده در حالیکه تصور می کردیم تبلیغات مجله ها و برخی رسانه ها ، عامل اصلی است.

همچنین علت مراجعه افراد برای انجام اعمال زیبایی در ایران، اختلاف قابل توجهی با جوامع دیگر دارد.

در این مطالعه به دنبال این موضوع بودیم که آیا انجام اعمال جراحی در ایران منطقی است یا خیر؟ از طرفی دلایل عدم گرایش افرادی که نیاز به انجام اعمال جراحی زیبایی دارند، واجد شرایط هم هستند، اما علاقه ای به زیباسازی نشان نمی دهند، بررسی شد.

✧ به نظر می رسد انجام اعمال جراحی پلاستیک در ایران به صورت اپیدمی درآمده و گاه غیرمنطقی انجام می شود. نظر شما د ر این رابطه چیست؟

✧✧ببینید در هر دوره ای ارزش هایی که ظاهر را برای افراد تعریف می کند، تغییر می کند. به عقیده من اگر زمانی فرد به این نتیجه برسد که تغییرات ظاهری صورت و بدن او، موجب افزایش میزان رضایتش از زندگی می شود، می تواند به سراغ آن برود.

✧با این اعتقاد چطور خودتان هیچ وقت به سراغ عمل زیبایی مثلا عمل بینی نرفته اید؟

✧✧تاکنون چنین نیازی را حس نکرده ام.

✧ احتمالا اعتماد به نفس بالای شما، موضوعات ظاهری را برایتان بی اهمیت جلوه داده است. فکر نمی کنید بهتر است به جای تشویق افراد به زیباسازی روی اعتماد به نفس آنان کار شود؟

✧✧شما هنوز در سنی هستید که وقتی در آینه نگاه می کنید، گذشت زمان را از روی چین و چروک های صورت خود حس نمی کنید، ولی من چون هر روز با بیماران زیادی سر و کار دارم، افراد بسیاری را می بینم که از تغییرات چهره خود نگرانند، تغییراتی که خبر از پایان دروه جوانی می دهد. موضوع فقط داشتن اعتماد به نفس نیست. تغییرات سنی برای افراد اهمیت زیادی دارد و نباید آن را نادیده گرفت.

✧اما خیلی وقت ها نتیجه عمل زیبایی مطابق انتظارات شخص نیست، بنابراین نه تنها چیزی عاید فرد نمی شود بلکه هزینه ای هم بیهوده از دست می رود.

✧✧ بنابراین باید میزان انتظارات بیمار کاملا ارزیابی شود. اگر بهترین عمل جراحی برای بیماری که انتظار نامعقولی دارد انجام شود، باز هم ناراضی خواهد بود. گاهی اوقات مشکلات فرد ریشه روانی دارد. یعنی فرد اصلا نیازی به عمل ندارد اما احساس می کند باید این کار را انجام دهد، بنابراین به پزشکان مختلفی مراجعه می کند و سردرگم می شود.

✧ اما به نظر می رسد بیشتر نارضایتی ها به این دلیل است که تصور بیمار از چهره جدید خود با ذهنیت پزشک و شرایطی که او برای فرد در نظر می گیرد، متفاوت است و نه صرفا مشکلات روانی.

✧✧ موافقم. اگر توقعات و انتظارات بیمار به خوبی برداشت شود و ارزیابی که پزشک انجام داده است، توسط بیمار درک شود، بیشتر این مشکلات حل می شود.

پزشک باید سطح انتظار بیمار را اصلاح کند که از نظر روانشناسی کار دشواری است و زمان زیادی می برد.

✧ به عنوان یک متخصص چه نکته ای را به افرادی که قصد انجام عمل زیبایی دارند، توصیه می کنید.

✧✧به تخصص پزشک توجه داشته باشند و به سراغ پزشکانی بروند که متخصص جراحی پلاستیک هستند تا خدای نکرده سلامت خود را فدای زیبایی نکنند.

✧گرایش به جراحی های زیبایی در آینده را چگونه پیش بینی می کنید.

✧✧هم اکنون میزان انجام جراحی های جوان سازی در آمریکا بالاست. در ایران هم میزان تقاضا نسبت به جمعیت زیاد است، به طوری که ایران جزو رتبه های اول از نظر جراحی زیبایی محسوب می شود.

باید انتظار داشته باشیم با افزایش دو پارامتر امنیت و اقتصاد در جامعه، میزان مراجعان هر سال افزایش یابد.

هم اکنون بیشترین درخواست افراد برای زیباسازی در گروه سنی ۲۰ تا ۳۰ سال است، اما با گذشت زمان میزان درخواست در خانم های متاهل بالای ۳۵ و ۴۰ سال خیلی افزایش پیدا می کند.

هر سال تکنیک ها پیشرفت می کند و اعمال جراحی ایمن تر می شود، مطمئنا در آینده جوامعی که پا به سن گذاشته اند و مسن تر شده اند، درخواست بیشتری برای جوان سازی خواهند داشت.

✧به نظر می رسد، بحث تمایل به جوان سازی تنها به خانم ها محدود نمی شود، در سال های اخیر مردان هم به زیبایی گرایش پیدا کرده اند، آیا تعداد مراجعان شما این موضوع را تصدیق می کند؟

✧✧بله، حق با شماست.

در سال های گذشته ۲۰ تا ۳۰ درصد متقاضیان جراحی زیبایی در آمریکا را مردان به خود اختصاص داده اند. در ایران نیز حدود ۲۰ تا ۲۵ درصد از مراجعان را آقایان تشکیل می دهند، در حالیکه حدود یک دهه قبل، عمل جراحی زیبایی برای مردان عجیب و غریب به نظر می رسید. البته ذکر این نکته ضروری است که غالب مردان ابتدا جنبه درمانی موضوع را در نظر می گیرند.

✧ با این حال، زیبا شدن عوارضی را هم به دنبال دارد، به قول معروف هر کس خربزه می خورد، باید پای لرزش هم بنشیند، کمی درباره عوارض اینگونه جراحی ها صحبت کنید.

✧✧عمل جراحی به خاطر اینکه همراه با بیهوشی است و فیزیولوژیک بیمار هم در آن تاثیر بسیاری دارد، بدون استثنا عارضه دارد، اما نکته مهم این است که اگر شرایط، محیط و تکنیک عمل خوب رعایت شود و پزشک متخصص باشد، قطعا عوارض به حداقل خواهد رسید.

✧ شما به فیزیولوژیک بیمار اشاره کردید. افرادی که از نظر جسمانی ضعیف هستند بعد از انجام عمل، متحمل درد زیادی می شوند و اگر به نتیجه دلخواه نرسند، نه تنها درد که افسردگی هم گریبانگیر آنان می شود، توصیه شما به این افراد چیست؟

✧✧ من پاسخ شما را در دو بخش می دهم. اول تغییرات فیزیولوژیک و استرسی که به شخص وارد می شود و بعد تغییرات ظاهری و عواقب آن.

ببینید بیشتر اعمال جراحی زیبایی به خصوص عمل بینی که این روزها طرفداران زیادی دارد، یک عمل ماژور

(بزرگ) محسوب نمی شود، یک عمل متوسط به پایین است که معمولا عارضه آنچنانی ندارد. اگر شخص، بیماری سختی نداشته باشد، عمل مشکل چندانی برایش ایجاد نمی کند. البته روزهای اول کمی سخت است که باید تحمل کند.

نکته دوم و مهمی که قبلا هم به آن اشاره کردم و در مشاوره ها کمتر به آن پرداخته می شود، این است که باید بیمار ارزیابی شود، چه چیزی می خواهد و چه می توان به او ارائه داد.

⌑جایگاه لیزر را در جراحی های زیبایی چگونه می بینید؟

⌑⌑لیزر وسیله بسیار خوبی است به شرط آنکه در جای خود استفاده شود، اما متاسفانه در جامعه ما از لیزر سوء استفاده تبلیغاتی می شود.

امروزه بسیاری لقب لیزر را به کار می برند تا مشتری جذب کنند.

⌑این روزها تب جراحی بینی در کشور ما به بالاترین حد خود رسیده است، به این دلیل در ادامه می خواهم به طور خاص سئوالاتی در این باره بپرسم. اول آنکه آیا احتمال انجام عمل قبل از ۱۸ سالگی وجود دارد؟

⌑⌑زمان انجام عمل جراحی، زمانی است که رشد فرد کامل شده باشد؛ زیرا اگر رشد ادامه پیدا کند و تغییراتی حاصل شود ممکن است روی نتیجه عمل تاثیر بگذارد و موجب عدم تناسب شود.

بعضی مکاتب برای خانم ها ۱٤ سالگی و برخی ۱۸ سالگی را در نظر می گیرند. عقیده من هم ۱۸ سال تمام است. برای آقایان هم معمولا دو سال بالاتر در نظر گرفته می شود. به طور کلی بیشتر پزشکان ۱۸ سالگی را مبنا قرار می دهند.

⌑برخی بیماران بعد از جراحی بینی دچار خونریزی می شوند، علت چیست؟

⌑⌑بعد از عمل جراحی چند علت ممکن است باعث خونریزی شود.

اگر در روزهای اول این اتفاق بیفتد، به این علت است که از محل برش ها رگی باز شده که خیلی خطرناک نیست، اما گاهی اوقات خونریزی با تاخیر اتفاق می افتد که اگر میزان آن خیلی زیاد باشد اهمیت دارد چون یکی از عروق اصلی باز شده و زخم عمده ایجاد کرده است.

⌑فردی که عمل بینی انجام می دهد، بعد از چه مدتی می تواند فعالیت های ورزشی خود را آغاز کند؟

⌑⌑ فرد باید تا ۱۸ ماه کاملا مراقب باشد و بعد از سه ماه هم می تواند فعالیت های ورزشی خود را آغاز کند. البته بستگی به نوع عمل این زمان کمی متغیر هست.

⌑آیا عمل جراحی، موجب افزایش آلرژی می شود؟

⌑⌑ جراحی آلرژی را بیشتر نمی کند، حتی گاهی ممکن است عملی همزمان انجام شود و بافت پرعروقی را که موجب انسداد شده است بردارد یا بسوزاند. البته حساسیت بعد از مدتی ممکن است به حالت اولیه برگردد.

اگر بهترین عمل جراحی برای بیماری که انتظار نامعقولی دارد انجام شود، باز هم ناراضی خواهد بود. گاهی اوقات مشکلات فرد ریشه روانی دارد

⌑برخی افراد پس از جراحی بویایی خود را از دست می دهند. علت چیست؟

⌑⌑وقتی بینی خیلی کوچک شود، مسیر هوا از بالا بسته می شود و فرد تنها می تواند رو به پایین تنفس کند، به این دلیل ممکن است حس بویایی فرد ضعیف شود. اینگونه افراد معمولا تودماغی هم صحبت می کنند.

انجام اینگونه اعمال جراحی به معنای فدا کردن سلامت در راه زیبایی است که کاری بسیار اشتباه است.

⌑در عمل بینی چه فاکتورهایی از اهمیت خاصی برخوردار است؟

⌑⌑نوع پوست افراد خیلی مهم است. تفاوت پوست روی نتیجه عمل اثر می گذارد.

مثلا نباید بینی شخصی که پوست ضخیمی دارد، خیلی جمع کرد زیرا در نهایت آویزان می شود. گاهی اوقات حتی لازم می شود بینی را در یک زاویه ای کمی بزرگتر هم کرد تا جذابیت ظاهری خود را حفظ کند.

استخوانی یا غضروفی بودن بینی نیز در نتیجه عمل تاثیر بسزایی دارد. بینی های استخوانی هم عمل راحت تری دارد و هم زودتر نتیجه می دهد.

همچنین فاکتور مهم دیگر زمان هست. زمان بسیاری از مشکلات را حل می کند.

شما سال های متمادی بینی خود را به شکل فعلی دیده اید، اگر بهترین بینی را جای آن بگذارند، حداقل شش ماه طول می کشد که سلولهای مغز آن را بپذیرد.

بسیاری از افراد بعد از عمل، احساس می کنند بینی به خودشان تعلق ندارد، باید به سلول های مغز فرصت داد تا تغییرات ظاهری را بپذیرند.

⌑و کلام آخر؟

⌑⌑از زحمات همسرم خالصانه قدردانی می کنم. او که خود فوق تخصص قرنیه است، بیشتر بار زندگی را در طول زندگی بر دوش داشته و در این راه صمیمانه یاری ام کرده است. ■

نکات خواندنی

کلم بروکلی و سس گوجه فرنگی

تحقیقات نشان داده است که کلم بروکلی و سس گوجه فرنگی خاصیت ضدسرطانی دارند و هنگامی که این دو ماده غذایی با هم مصرف شوند خاصیت ضدسرطانی آنها چندین برابر می‌شود و اگر کلم بروکلی را در سس گوجه فرنگی بپزند، آنتی اکسیدان‌های آن بهتر به بدن جذب می‌شوند.

خواب و...

خوابیدن برای سلامتی ما اهمیت بسیاری دارد. برخی از مردم عادت کرده‌اند که بدون بالش بخوابند. به این گروه یادآوری می کنیم که پزشکان معتقدند هنگام خواب باید سر و شانه‌ها کمی از بقیه بدن بالاتر باشد و گرنه ممکن است خطر سکته قلبی افزایش یابد.

توصیه‌ای برای گلودرد...

گاهی هنگامی که دچار سرماخوردگی می‌شویم، پس از بهبود باز هم گلودرد داریم. در این حالت پزشکان پیشنهاد می کنند کمی نمک در آب جوشیده ولرم حل کنیم و گلوی خود را با آن بشوییم. همچنین باید از خشک شدن گلو جلوگیری کنیم و مایعاتی مانند چای، شیر و سوپ بخوریم.

هنگام گلودرد روشن نگه داشتن یک دستگاه بخور در خانه معجزه می کند. کسانی که گلودرد دارند باید از دود سیگار و مصرف غذاهای پرادویه پرهیز کنند.

معجزه ماست

ماست یکی از محبوب ترین انواع لبنیات است که سر سفره ما ایرانی ها جایگاه ویژه‌ای دارد. باکتریهای مفیدی که در ماست هست دوست معده و سیستم ایمنی بدن به حساب می آیند. کسانی که در پی رژیم‌های لاغری هستند ماست را دوست دارند زیرا خاصیت لاغرکنندگی دارد. اگر ماست کم‌چرب در وعده غذایی به ویژه در شب استفاده شود، تا حدود زیادی به کاهش چربی های شکمی کمک می کند.

استرس و چاقی...

داشتن استرس می تواند زمینه چاقی افراد را مهیا کند. استرس هورمونهایی در بدن آزاد می کند که به تجمع چربی در اطراف معده و شکم می‌انجامد. تحقیقات نشان داده که میزان توده چربی در اطراف شکم خانم‌هایی که استرس دارند در مقایسه با آنهایی که اعصاب راحت‌تری دارند، بیشتر است.

عشق با افتخار نوعی مرض است که وقتی انسان به آن دچار نشود، با افکار شیرین به خواب می‌رود

● پل والری

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم!

گوشـه‌ایی نشسته بودم و با خود می گفتم: من کیم از عالم و آدم جدا، گمشدهٔ دشت فنا در فنا، هیچ ندارم بجز اندوه دوست، دوست کجا باشد، اگر قبله «اوست»، کاش بدانی که چنان خسته‌ام، خفته و دیوانه و پر بسته‌ام، لیک ندارم بجز از تو مدد، کاش بدانی که بدت نیست بد! دل چو به این قافیه‌ها ناله کرد، ناگه از آن سوی یکی ژاله کرد: غصه عالم ز چه رو می خوری، عشق نداری اگرش غافلی، «آنکه تو را توشه‌وره می‌دهد، از تو یکی خواهد و ده می‌دهد!» گشت سکوت حائل دنیای ما کاش توبودی که ببینی مرا!

سنگ آسمانی

¤امام حسین(ع): تجربه بسیار اندوختن مایه افزایش عقل است
سیده فاطمه حسینی

¤دکتر علی شریعتی: خدایا! در برابر آنچه انسان ماندن را به تباهی می کشاند، مرا با «نداشتن» و «نخواستن» رویین تن کن
مرد بی‌سایه

¤شماس خراسانی: کسی پرسید، انسان آینده از چه چیز رنج خواهد برد؟ گفتم: از اختراعات خود
ستاره دنباله‌دار

¤غمخوارم اگر نیستی لااقل بزرگترین غمم باش
الهام شیخ‌الاسلامی

¤دل تاریست که وقتی بشکند بهتر می‌نوازد
رنگین کمان

¤اشخاصی که زیاد می‌دانند کم حرف می‌زنند و اشخاصی که کم می‌دانند زیاد حرف می‌زنند
حسین فیاضی نوغابی

¤من معتقدم برخی دکترها روز قیامت شرمنده ارواحند!
نورالله خواجات

¤کسی که به امید شانس زنده باشه، سالها قبل مرده
بهرام بوادی

¤بهار در دل توست، پرواز پرستوها، آب شدن قندیلها، نوازش نسیم، خبر از آمدن بهار نمی‌دهد، به انتظار کدام معجزه‌ایی؟!
عباس عابد

¤خداوندا مرا یاری ده آنگاه که زندگی‌ام همگون و همسو با برنامه‌هایم نیست، بی‌طاقت نشوم
سما

¤مرگ آغازی دوباره است، مگر نه اینکه «او» از روح خود بر ما دمید تا جاودانه باشیم؟
فاطمه کاظمی

¤انسان به خاطر احساس حقارتی که در مقابل دیگران دارد دروغ می گوید
صبا مهربانی فر

¤عشق یعنی پاک ماندن در فساد، آب ماندن در دمای انجماد، در حقیقت عشق یعنی سادگی، در کمال برتری افتادگی!
خاکستری

¤در فکر تو بودن اگر گناه است، با خبر باش که من غرق گناهم هر روز
شهلای بهاری

¤ادیسون: جهان هر کس به وسعت فکر اوست
الهام

¤لبهایم خالی‌اند از هیاهوی شب عید، باید منتظر معجزه‌ای باشم از موسای چشمت
دانیال رحمانیان

¤مگر می شود در خیال تنهایی خود، یاد تو را در خیال نداشت
ابوالفضل یوسفی

¤گفتم دوستت دارم نگاهی به من کرد و گفت چند تا؟ دستامو بالا آوردم تمام انگشتهای دستمو نشونش دادم، اما او کف دستم‌رو نگاه می کرد که خالی بود
شاهکار روزگار

¤چه ساده با گریستن خویش زاده می‌شویم و چه ساده با گریستن دیگران از دنیا می‌رویم و در میان این دو سادگی معنایی می‌سازیم به نام زندگی
مهرداد

¤یه دعا برای اونهایی که دوستشون داریم: خدا کنه که هیچوقت گرفتار بیمارستان و دادگاه نشین!
عباس راکی علی‌پور، حبس کشیده از اصفهان!

¤وقتی سوار بر توسن خیال به تو می‌اندیشم، زندگی برایم جلوه‌ای دیگر می‌یابد و من خوشبختی را با تمام وجود حس می کنم
شهرام فاخری

¤در زندگی باران نباش که فکر کنند خودت را با منت به شیشه می کوبی، ابر باش تا منتظرت باشند که بباری
محمود حسین زاده

¤هر آنکه همچو زمرد به آب خود سبز است، نه شانه ابر شناسد نه شوکت دریا
علی سالی

¤لباسی نو خریدی، در نگاهت هزاران شکوفه خوشبختی جوانه زده است، مبارکت اما به دستهای کوچکی که به سمتت دراز شده فکر کرده‌ایی؟ شتاب کن عید هر روز است!
سفیر غم

¤ما همه چیز خود را مدیون طبیعت هستیم، جز عشق
هیراد

¤اگر انسانها بدانند، باهم بودنشان محدود است، محبتشان به هم نامحدود می‌شود
شبگرد

¤مهربانی را اگر قسمت کنیم من یقین دارم به ما هم می‌رسد، آدمی گر ایستد بر بام عشق دستهایش تا خدا هم می‌رسد
زهرا مترجمی

¤عمری که عجل درپی آن می تازد هر کس غم دنیا بخورد می‌بازد
مبینا

¤در دنیا خواستار سه چیز باش؛ ستاره به مدت یک شب، گل به مدت یک روز ، رفاقت به مدت یک عمر
ناصر دیلمی – مرودشت فارس

¤جایی هست که جز تو کسی نمی تواند پر کند و کاری هست که جز تو کسی نمی‌تواند انجام دهد
مرینا

¤اونیکه بعضی ها را خیلی عزیز میکنه شادی دیدارشون نیست غم ندیدنشونه
فروغ عارفان

¤همیشه توی دنیا یکی هست که آنقدری که دوستت داره دوستش نداری شاید دل شکسته اونه که باعث میشه یکی آنقدری که دوستش داری دوستت نداشته باشه
شهاب

¤آنسوی ناکامی ها خداییست که داشتنش جبران همه نداشتن‌هاست
مبینا

¤هر وقت نتونستی کسی رو فراموش کنی، بدون هنوز تو خاطرش هستی
انتظار

¤وقتی خاطره‌های آدم زیاد می‌شه دیوار اتاقش پر عکس می‌شه اما همیشه دلش واسه اونی تنگ میشه که نمی تونه عکسشو به دیوار بزنه...
شیرکوند

¤برای بزرگ شدن اول کوچک می‌شوی این مقدمه‌ای است برای بزرگ بودن
الهام شجاعی

¤از من پرسیدی چون بهش نیاز داری دوستش داری یا چون دوستش داری بهش نیاز داری؟! گفتم چون دوستش دارم بی‌نیازترین آدم دنیا هستم
مهدی خرم طریق

¤زیاد به بزرگی فکر نکن چون درختهای بزرگ بیشتر گیر تبر می‌افتند
مهان کریمی

¤از کسی که دوستش داری راحت دست نکش شاید دیگر هیچکس را مثل او دوست نداشته باشی و از کسی که تو را دوست دارد بی‌تفاوت عبور مکن چون شاید هیچکس تو را مثل او دوست نداشته باشد
مریم قنبریان

¤دکتر شریعتی: دنیا را بد ساخته‌اند، کسی را که دوست داری تو را دوست نمی‌دارد، کسی که تو را دوست دارد، تو دوستش نمی‌داری، اما کسی که تو دوستش داری و او هم تو را دوست دارد، به رسم و آیین هرگز بهم نمی‌رسند و این رنج است
شهرزاد موالی زاده

¤از شمع سه چیز باید آموخت: ساختن، سوختن، افروختن
بتول علیپور – اسلامشهر

¤حکمت وزیدن باد رقصاندن برگها نیست، امتحان ریشه‌هاست
بن‌ناب

¤لاک پشتها هم عاشق می شن، ولی تحمل درد عشق براشون راحت تره، چون حداقل عشقشون آروم آروم ترکشون می کنه
مهین

¤شاید نشود به گذشته بازگشت و یک آغاز زیبا ساخت، ولی می‌شود هم‌اکنون آغاز کرد و یک آینده زیبا ساخت
رضا مهرشاد

¤هر روز بهار میهمانت بادا، مانند هزار نغمه خوانت بادا، یک بقچه شکوفه با حریری از عشق، ارزانی قلب مهربانت بادا...
مریم آبگشا

¤به هر کسی که می‌نگرم در شکایت است، در حیرتم که دنیا به کام کیست؟
زهرا برمکی

¤درد را آهسته در لبخند پنهان می کنم تا دلش غمگین نگردد هر کسی با من نشست
میترا فخرالدینی

¤سرود انتظار تو، ترانه دلم شده و باز امید دیدنت، بهانه دلم شده
محمد خلیلی

¤به زبان میخی نوشتم دوستت دارم، فکرشو بکن از اون قدیما دوستت داشتم
صادق

¤و چه زیبا می‌شود کسی زمانی بیاید که قرار نیست
پری دریایی

¤در طریق عشق بازی امن و آسایش بلاست /ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی
خدیجه افراسیابی

¤زمونه ازم پرسید چه کسی‌رو بیشتر از همه دوست دارم، اما من راجب تو چیزی بهش نگفتم چون رسم زمونه اینه که هر کی‌رو دوست داری، ازت می گیره
دلسوخته

¤زندگی زیباییست، زندگی رویا نیست
مهسا

¤برای باور عشقم برق نگاهم را باور کن نه سردی دستانم را، چون اینجا زمستان است
پیشگو

¤زندگی‌رو با تو می خوام /عاشقی‌رو با تو می خوام /من تموم لحظه‌هامو /لحظه لحظه با تو می خوام
آسیه هادی‌پور از رشت

¤مگر صدای شکستنم تا چه اندازه بی‌صداست که کسی دستم را نمی گیرد
شکسته

¤از عاشق پرسیدن عشق غم است یا شادی، سر بر دیوار گذاشت گفت انتظار
رضوانه فرشاد

¤مهم نیست که قفل ها دست کی هستن، مهم اینه که کلید همشون دست خداس
سروین

○ رنگین کمان عزیز یک کلمه محبت‌آمیز می تواند تمام فصل زمستان انسان را گرم کند، فکر نمی کنم بیش از این بشود در ارتباط با سوال تو پاسخ خوبی داد.

○ نورالله بی همتا مگر می‌شود کسی در این مجله کار کند و شما را نشناسد، اما من هم خوشحال شدم که عکس مهربانترین بابای دنیا را دیدم.

○ ستاره دنباله‌دار نمی‌دانی چه خوشحالم چون از هر دو برگ نامه‌ایی که از جعبه نامه‌ها بیرون می کشم، یکی مربوط به توست، خوشبحالت که اینقدر خوبی.

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

شاهکار عبید زاکانی اثر عبدالرزاق لاهیجی		هاله ماه ویران کننده		کله ام‌الفساد		آرمانشهر خطی فرضی دور زمین		ماری بزرگ		پهلوان مقدار		منصبی در واتیکان بی‌باکی	
								مرکز مالت قدم یکپا					
از غذاهای گوشتی ابله					مرکز چای جهان داشتن						همه رفوزگی		
				تندی در هم ریخته پایه					تهنیت از درختان همیشه سبز				
ناپیدا میوه			مرکز انار از اقیانوسها					زبان اصلی سیال					
		فتنه‌گری گذراندن										ناگزیر	
ماده‌ای آتشزا میهمان						از سموم خون ستاره					نت منفی کافر		
					ناسازگاری کنجکاوی					ثروت موی پشت لب			
از ضمایر	پایتخت فراری اثر افلاطون			از سفاین فضایی چالاکی					فلزی سنگین فرمانروایی				رهایی
			درمان پول قدیم آلمان					آغاز کردن همه					
محل زنان حرم علامت جمع							بزرگ قوم پراکندگی					خاطره	
		آینده شیر عرب				از جهات اربعه دردناک					حرف ندا نشان مفعول صریح		
نقاشی طنزآمیز خسیس										جوانمرد			
				مخترع تلفن فکر			طولانی جهالت						
سرفرنگی خاک سرخ			کیش همراه غذا										
		هنر هفتم شهری در اردبیل											
شیرینی فروشی از ملعونین کربلا						خانه شعری							
					آش اساس								
کلمه استفهام میهن پرستی				اشاره به نزدیک									

جدول سودوکو ۳۳۷۲

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۵		۲	۷					۱
	۳			۹	۴	۲		
۱			۵				۸	
	۵			۴		۱		۸
	۴	۶		۱		۵		
	۸		۲		۵		۷	
۴		۸				۷		۵
		۵		۷				۹
	۷		۸		۶		۱	

پرهیزگاری باید مثبت باشد نه منفی ● دکتر هرمز انصاری

جدول متقاطع

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جدولها زیر نظر: داود بازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۶۳

۱- متقاطع: امید گمار - تویسرکان
۲- شرح در متن: اسماعیل جامی - تهران
۳- سودوکو: ژولیت شاهی - تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

افقی:

۱– عالـم، دنیـا—طرفدار اصلاحات کامل در هر چیز—سمبل، نشانه **۲–** شیمیدان برجسته قرن هفدهم فرانسه و مبتکر دانش اندازه گیری درجـه حـرارت—مرتجـع **۳–**صدمترمربع—واحد درسی دانشگاه—تنگ چشمی—رئیس—نوعی شیرینی **۴–** بردش معروف است—از پیامبران—مکانی برای نمایش فیلم **۵–**منسوب به روم—همه—حرکات آرام ورزشی—عنوانی برای شـاهزادگان صفوی و قاجار **۶–** لوس و ازخودراضی—دوسـتی—خانه زنبور عسل—ریسمان **۷–** از حروف ندا—پارچه فاستونی معروف انگلیسـی—دارنده—حرف انتخاب **۸–**مالیات ارضی—همسـایه شـمالی—دره، شکاف کوه **۹–** در یک بند زندانی هستند—نام رئیس جمهور کشور مصر—صداهای درهم و برهـم جماعت **۱۰–** جوانمرد - آرد آمیخته به آب—حرف تصدیق انگلیسی—سرپرستار **۱۱–** میوه‌ای گرمسـیری—هم‌اکنـون—دروغکی—واحـد اندازه گیـری با دسـت **۱۲–** دندانه سوهان—آزار، زحمت—از حشرات رنگارنگ و زیبا—سرای مهر و کین **۱۳–** پرنده‌ای شبیه کبک که بالهایش خالهای سـیاه و سفیدی دارد—سـاز کلیسـا—نقش و تصویر **۱۴–** گیاهی معطـر و صحرایی شـبیه بـه نعناع—یوزپلنگ آمریکایی—با هم به سفر می روند **۱۵–** واحد بعضی از ورزشها—نوعی قیچی قدیمی—برنج پوسـت نکنده **۱۶–**چین و شـکن—مهمترین عاملش انتشار بی رویه اسکناس بدون تناسب با پشـتوانه می باشـد—سـر گرد قدیم—قوت لایموت **۱۷–**قتل نفس—غربال—مرغ سحر.

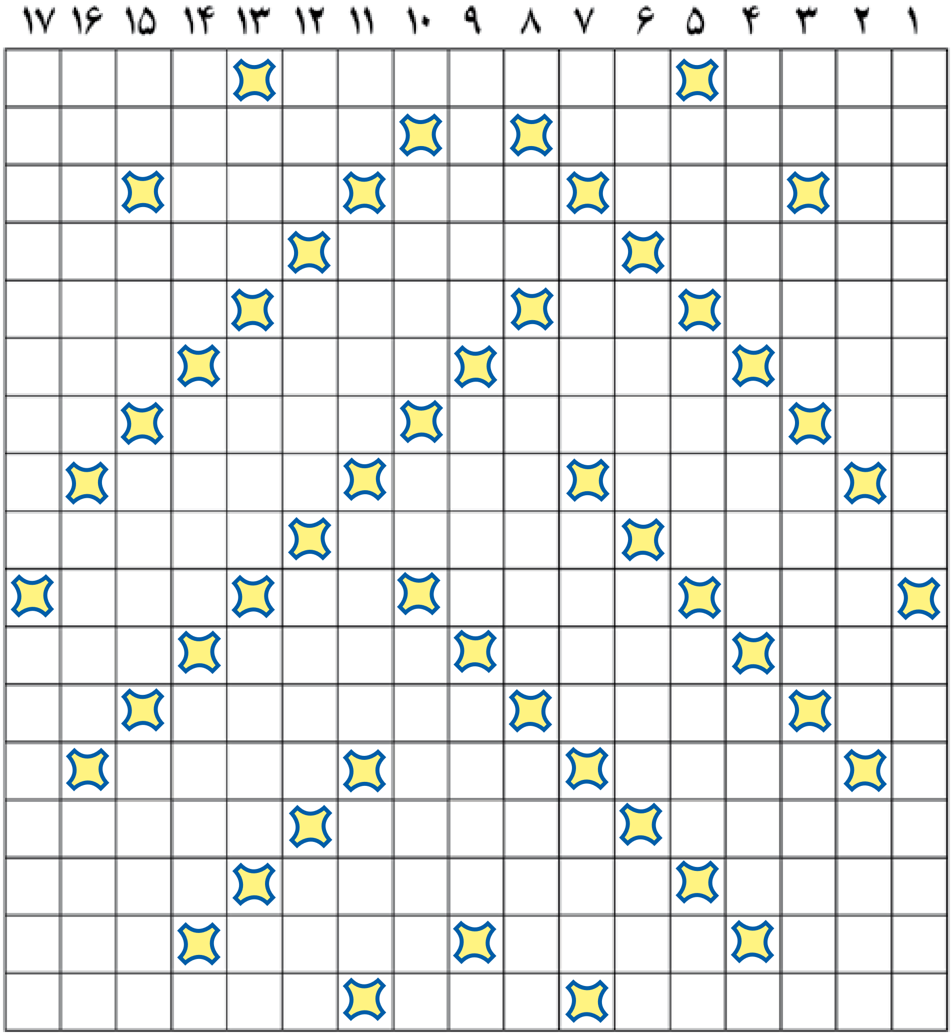

عمودی:

۱– معروفتریـن اثـر قائـم مقـام فراهانـی—تب نوبه **۲–** هماهنگی—رواج دهنده—داخل شونده **۳–** وی—دستور—نانـوا—مولـد برق الکتریکـی **۴–** نوعی خواهر و برادر—از شـهرهای آذربایجان شـرقی—بزرگتر **۵–**نامی برای زنـان—منظـور و مقصـود—خبر دادن از وقت نماز—آتش **۶–** عفونت—زردک—فارس آن جاودانه اسـت—توپ توپـر **۷–**کلمـه درد و رنج—کشـوری عربی—زمان مرگ—چلچـراغ **۸–** نیمـه دیوانه—نوعی ماشـین پره‌دار مولد نیرو—نوعی بیماری پوسـتی **۹–** قلب قرآن—مقابل پیاده—بیم و هراس **۱۰–** فرق سر—عنوان اشرافی در انگلستان—مربوط به اندام **۱۱–** ضمیر منفصل سوم شخص مفرد—از پختنی های سفره هفت سین نوروزی—واحدی برابر هزار گرم—خوردنی حرام **۱۲–** شیشه‌ای در آزمایشگاه—سازنده باغ ارم—فرمان کشـتی—طریقه **۱۳–** نمایشـنامه—اعتبار و آبرو—دنباله—از چاشـنی های غذا **۱۴–**گل مشـکین بوی—بخش پایین جامه—حاشیه کتاب **۱۵–** واحد اندازه گیری برای حافظه‌های رایانه‌ای—نام سوره بیست و چهارم قرآن مجید—مسـافر—هر وسـیله انتقال دهنده **۱۶–**نوعی غسل—محل عبادت مسـلمانان—شـخص نامعلوم **۱۷–** اثری برجسته از شیخ احمد بیغمی—کاسه ساچمه‌ای برای روان چرخیدن.

حل جدولهای شماره ۳۳۶۳

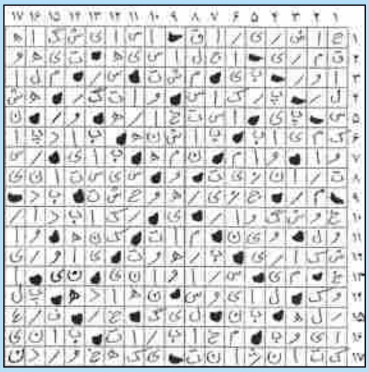

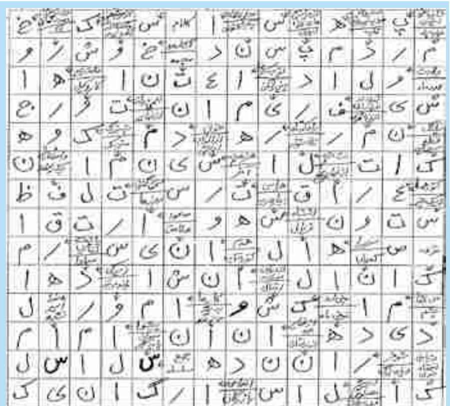

۲	۹	۱	۷	۸	۶	۳	۴	۵
۷	۸	۶	۳	۵	۴	۱	۹	۲
۳	۴	۵	۱	۹	۲	۶	۷	۸
۹	۷	۴	۲	۳	۱	۵	۸	۶
۶	۱	۸	۴	۷	۵	۹	۲	۳
۵	۳	۲	۹	۶	۸	۴	۱	۷
۸	۶	۷	۵	۴	۹	۲	۳	۱
۱	۵	۹	۸	۲	۳	۷	۶	۴
۴	۲	۳	۶	۱	۷	۸	۵	۹

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

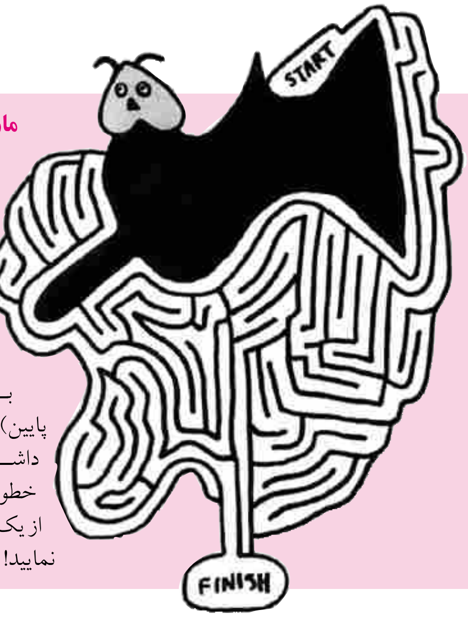

ماز هنری!

آیا می توانید از نقطه شروع (در بالا) وارد این ماز شده و پس از پیمودن این مسیر پرپیچ و خم، خود را به نقطه پایان (در پایین) برسانید؟ توجه داشته باشید که نباید خطوط را قطع کنید و یا از یک مسیر، دوبار عبور نمایید!

نقطه به نقطه

نقطه‌ها را از شماره یک تا ۶۸ به یکدیگر وصل کنید تا تصویر جالبی از یک نوجوان در برابر چشمانتان ظاهر شود.

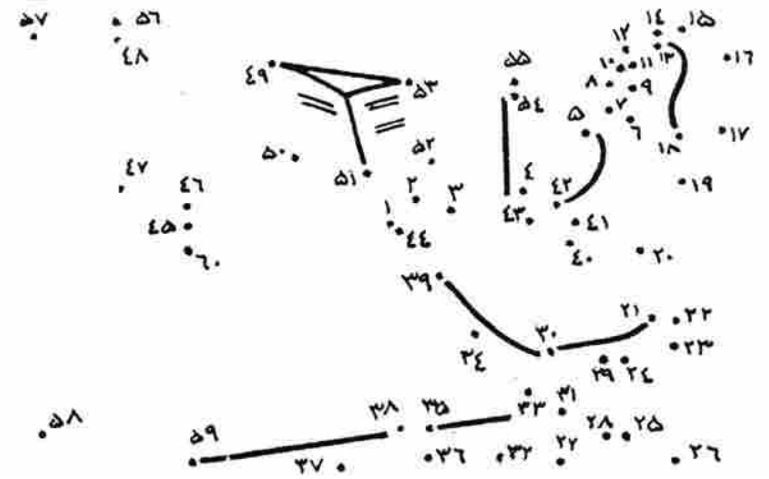

پاسخها در صفحه ۶۵

تقویت حافظه

مدت یک دقیقه بادقت به این تصاویر نگاه کنید و آنها را به خاطر بسپارید. سپس مجله را ببندید و سعی کنید آنچه را که دیده‌اید به یاد بیاورید. این تمرین را که برای تقویت حافظه سودمند است می توانید چند بار تکرار نمایید.

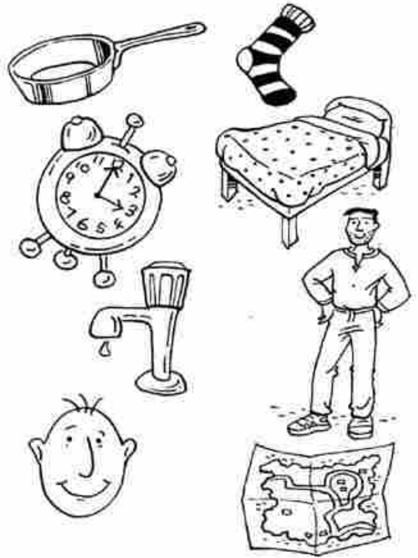

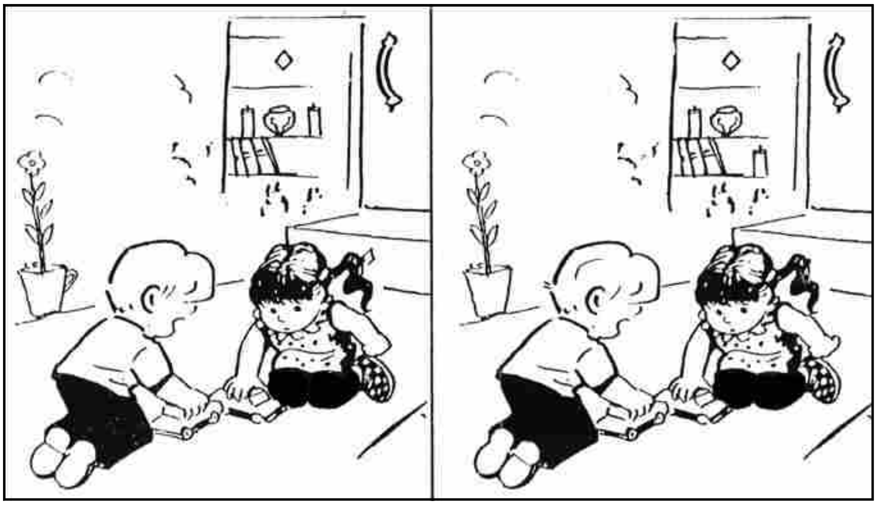

خواهر برادر و (۱۲) اختلاف!

این دو تصویر ظاهراً شبیه به نظر می رسند، اما در ۱۲ مورد با یکدیگر اختلاف دارند. آیا می توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

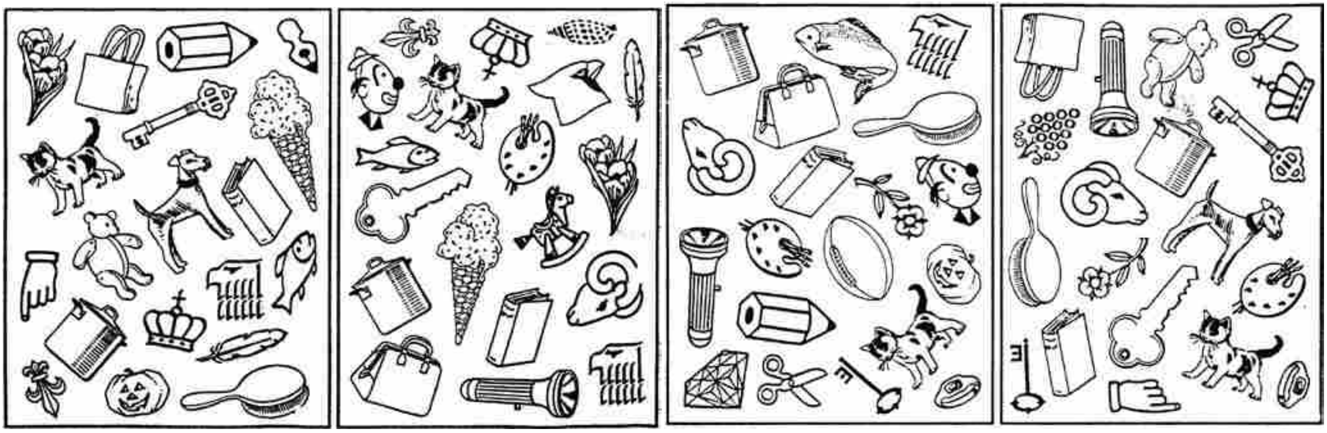

بگردید و پیدا کنید!

در این چهار کادر، اشـیایی به صورت پراکنده دیده می شـوند که ظاهراً مشـابه به نظر می رسـند. اما در میان آنها، تنها سـه شـیء هسـتند که در هر چهار کادر تکرار شده‌اند. آیا می توانید این سه شیء را پیدا کنید؟

همه ما از مکانی ناشناخته به اینجا آمده‌ایم و از اینجا نیز به همان مکان رو نهاده‌ایم، هیچ تفاوتی نمی کند، هر دو یکی است ●وواین دایر

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

گفتگویی صمیمانه با مادر مرحوم پیمان ابدی

با این عاشق چه کردید؟

گفتگو از: فریده ذاکری

چه ماموریت سختی است که پس از مرگ عزیز هنرمندی به دیدار خانواده اش بروی و مرور خاطرات و ثبت لحظه‌های سخت وداع با عزیزشان را برعهده بگیری. لحظات تلخی که در فراق عزیزی چون پیمان ابدی در کنار خواهر و مادر گرامی او گذراندیم و توانستیم ماحصل گفتگویی هر چند تلخ ولی اختصاصی و بسیار خواندنی را برای شما تهیه کنیم. انگیزه این گفتگو هم حرف و حدیثها و شایعه‌هایی بود که درخصوص مرگ او نقل محافل شده است.

چطور شد که پیمان از آلمان به ایران آمد؟

وقتی خواهر پیمان ۱۸ ساله شد و من می خواستم به ایران بیایم او نیز به خاطر ما به ایران آمد و البته قبلاً توسط آقای اسلامی که از او تقاضا کرده بود به ایران بیاید تصمیم گرفته بود هنر خود را در راه اعتلای سینمای ایران معطوف کند. او عاشقانه به خاطر وطنش به ایران آمد و همیشه و در هر کجا که بود با افتخار خود را یک ایرانی معرفی می کرد.

چند فرزند دارید؟

پیمان و خواهرش شبنم.

حقوق او در خارج از کشور چقدر بود و در ایران چه مقدار درآمد داشت؟

دستمزد او در آلمان و ایران اصلاً قابل مقایسه نبود. پیمان وقتی به ایران آمد ۷۰۰الی ۸۰۰هزار یورو پول با خود آورده بود و تمام این پول را در راه هدفی که داشت در ایران هزینه کرد و قرار بود در ایران یک اسپانسر داشته باشد و خانه‌ای مجهز با امکانات کافی برای وی تهیه کنند، ولی همه چیز فقط در حد حرف بود و می خواستند مانند ورزشکاران و فوتبالیست ها یک اتاق در هتل به او بدهند که این نوع زندگی برای پیمان که در خانه‌ای ۴۰۰ متری در آلمان زندگی می کرد قابل تحمل نبود. او با هزینه خودش باشگاه زیتون را تاسیس کرد و تمام وقت خود را صرف تعلیم و تربیت جوانان علاقه‌مند به اکشن و بدلکاری کرد. ضمن اینکه فیلمی مهیج و اکشن با هزینه خود که تحصیلکرده این رشته بود ساخت و متاسفانه مجوز پخش نتوانست بگیرد. پیمان خیلی صدمه دید و متاسفم که بگویم هر بلایی سر او می آمد هزینه‌های درمانش را خودش می پرداخت، دریغ از کوچکترین بیمه و حمایتی. من به عنوان مادر داغدیده از تمام دست اندرکاران سینما و تلویزیون، خانه سینما و وزارت محترم ارشاد اسلامی سوال دارم که درقبال جوانی تحصیلکرده و بااخلاق، انسانی وارسته و عاشق ایران که می خواست صنعت فیلمسازی ایران راهمپای صنعت سینمای جهان کند چه کردید؟ بدون اغراق و تعصب می گویم پیمان کار بزرگی برای سینمای ایران انجام داد. ولی هیچوقت ارزش او و قدر زحمات دوساله او را ندانستند.

> **بین من و پیمان یک تله‌پاتی خاصی وجود داشت و همان روز غروب به دخترم گفتم به پیمان زنگ بزن، نمی‌دانم چرا استرس دارم**

آیا عضو صنف و یا نهاد و انجمن خاصی در ایران بود که از وی حمایت کنند؟

نه. عضو هیچ جا نبود و به تازگی وزارت ارشاد اسلامی مجوز بدلکاری به او داده بود.

ویژگی منحصر به فرد پیمان ابدی؟

او می گفت خاک پای مردم ایران هستم و بسیار مهربان و متواضع بود و هیچگاه در جامعه نگاه طبقاتی نداشت. دلسوز و بااخلاق بود.

با شما درباره سختی های کار صحبت می کرد؟

خوشحال بود که برای وطن خود زحمت می کشد، ولی از کمبود امکانات و تجهیزات، اذیتها و عدم حمایت دست اندرکاران گله‌مند بود. و در عین حال سختی کار را دوست داشت. او از هیچ سختی نمی هراسید. پیمان قبلاً در ایتالیا از ارتفاع ۱۲۰ متری پریده بود و در پرش ارتفاع رکورددار بود. او کارهایش را با علم و آگاهی کامل و از روی محاسبات ریاضی انجام می داد و جالب است بگویم یکی از عوامل فیلم تلویزیونی چشمان نامحسوس که پیمان در همین فیلم جانش را از دست داد می گفت پیمان ابدی کله‌شق بود(!) یعنی چه؟ پیمان ابدی حرفه‌ای بود و کارش را خوب بلد بود. او کله شق نبود و هیچگاه بی گدار به آب نمی زد.

شما پیگیر چگونگی مرگ پیمان هستید؟

بله، مگر می شود نباشیم، پاره تنم را از دست داده‌ام، نمی شود قضیه را همین طور به امان خدا رها کرد.

شایعه‌ها را درخصوص مرگ پیمان شنیده‌اید. عده‌ای می گویند پیمان را کشته‌اند!

بله من هم شنیده‌ام، اما این قضیه را تایید نمی کنم و تا پیگیری کامل نمی توانم پاسخ کاملی بدهم.

از حال و هوای مراسم تشییع جنازه و حضور مردم بگویید؟

مردم قدرشناس و هنردوست ایرانی آنچنان مراسمی برگزار کردند که در باورم نمی گنجید. مردم حتی اجازه ندادند پیکر پیمان را با آمبولانس به قطعه هنرمندان ببرند و او را بر روی دوش گرفتند و مسافتی طولانی او را تشییع کردند. پیمان متعلق به جامعه و آحاد مردم ایران بود و به حق درقبال او مردم وظیفه خود را به نحو شایسته‌ای انجام دادند و من از این همه محبت و مهربانی آنها صمیمانه تشکر می کنم. حتی در آلمان نیز دوستانش برای او مراسم ختم برگزار کردند.

خبرهای صدا و سیما ماجرا فوت پیمان را عجیب و غریب اعلام کردند. شما نیز شنیدید؟

نه، من متاسفانه به خاطر فوت مادربزرگ پیمان در حدود یک ماه بود که شمال بودم. روز دوشنبه پیمان به من زنگ زد و گفت امامزاده داوود هستم و یک صحنه

خوب انجام دادیم و یک صحنه دیگر مانده. مرا ببخش که نتوانستم به دیدنتان بیایم. بعد از فیلم می آیم. و این را بگویم بین من و پیمان یک تله پاتی خاصی وجود داشت و همان روز غروب به دخترم گفتم به پیمان زنگ بزن، نمی دانم چرا استرس دارم. دخترم برای ما بلیت سینما گرفت و ما را به سینما برد و گفت هرچه زنگ می زنم امامزاده داوود آنتن نمی دهد نمی توانم با پیمان صحبت کنم. در سینما هم همه‌اش فکر می کردم که پیمان الان کارش تمام شده و به خانه آمده و می روم او را می بینم. به خانه که رسیدم دیدم دخترم چشمانش حالت عادی ندارد و موهایش خیس است. گفتم چه شده و بالاخره گفت پیمان تصادف کوچکی کرده و در بیمارستان بستری است. غافل از اینکه پیمان من در آن ساعت در سردخانه کهریزک بود و آنها می گفتند در بیمارستان است. به هر حال بر اثر اصرارها و تهدیدهای من که اگر نگویید خودم را می کشم، بگویید پیمانم کجاست؟ چه شده؟ چه بلایی سرش آمده و... ماجرا را گفتند. حال من بد شد و اورژانس آمد و به من مسکن زدند و تا صبح هیچ چیز نفهمیدم و صبح فهمیدم که چه مصیبتی بر سرم آمده. این را هم بگویم به من پیشنهاد دادند که چون استخوانهای پیمان قوی است برای دو بچه مبتلا به سرطان به آن نیاز داریم. من گفتم هر چیزی که از بدن پیمان به درد نیازمندان بیمار می خورد اهدا کنید، ولی خواهش کردم که هرگز اعضای بدنش را به کسی نفروشند و فقط به بیماران نیازمند اهدا کنند. خود من نیز کارت اهدا عضو گرفته‌ام.

✦ در خانه چه کارهایی انجام می‌داد؟

✦✦ تمام کارهای سخت خانه به عهده پیمان بود و آشپزی او هم بسیار خوب بود.

✦ در مورد امکانات موجود برای کار بدلکاران و اکشن کاران در ایران و خارج از کشور اطلاعاتی دارید؟

✦✦ در تمام کارهای خارجی که پیمان انجام می داد به طور مرتب هلیکوپتر امداد و کلیه امکانات و تجهیزات امدادی حضور داشت و تمام اکشن کاران با مبالغ بسیار بالایی بیمه می شدند ولی متاسفانه در ایران خصوصاً در این فیلم که منجر به مرگ پیمان شد حتی از آمبولانس و ماشین آتش نشانی و جرثقیل و کوچکترین امکانات امنیتی، حتی کپسول آتش نشانی هم خبری نبود. درحالی که این کار توأم با انفجار و شدت عملیات بود. نمی دانم می گویند ناظر کیفی توجهی به امنیت و تجهیزات امدادی در این کار نکرده بود. می گویند شکایت کن. چرا شکایت نمی کنی؟ چرا باید حق پیمان به عنوان یک حرفه‌ای نادیده گرفته شود؟ حتی بسیاری از تهیه کنندگان پول حلال و حق العمل پیمان را نداده‌اند، درحالی که او پول شاگردانش را از جیب خود می داد و چکهای تهیه کنندگان هنوز پاس نشده. سوال من این است که حق من به عنوان یک مادر که عمری به پای فرزندش زحمت کشیده و او را فردی بااخلاق و با تحصیلات عالیه تحویل جامعه داده چیست؟ تصمیم دارم یادگاریهای پیمان را نگه دارم، باید به من اجازه دهند با مجوز پیمان کارهایش و ایده‌ها و آرمانهایش را ادامه دهیم. واقعاً فکر می کنم وقتی برای ساخت یک فیلم مجوز می دهند و در اثر کوچکترین عبور از خط قرمزها فیلم را توقیف می کنند چرا برای آسیب هایی که به بازیگران و بدلکاران مثل پیمان در زمان حضورشان در یک فیلم وارد می شود علاج واقعه قبل از وقوع نمی کنند؟

✦ مردم از شما درباره پیمان سوال می کنند؟

✦✦ بله خیلی زیاد. هر کس ما را با هم می دید به من تبریک می گفت و اغلب می گفتند او موجب افتخار ایران است و جوانانی که در سن و سال خودش بودند حرفهای او را سند می دانستند.

✦ آرزوی بزرگ پیمان ابدی؟

✦✦ آرزو داشت سینمای ایران را به اوج برساند و فیلم‌هایی چون هشدار برای کبری ۱۱ و غیره را درقبال کارهای بزرگ سینمای ایران بی اهمیت جلوه دهد.

✦ در فکر بچه‌دار شدن نبود؟

✦✦ چرا می گفت ٤ ماه دیگر که یکسال از عروسی شان بگذرد تصمیم به بچه‌دار شدن دارند. او بهترین مرد دنیا برای همسرش بود.

✦ آخرین صحبت؟

✦✦ چرا در ادامه فیلمی که منجر به مرگ پیمان شد صبر نکردند تا شب هفتش برگزار شود و از بدلکار دیگری استفاده کردند و کار را تمام کردند، چرا؟ ■

چگونگی مرگ پیمان ابدی از زبان بازپرس دادسرای جنایی

پرونده پیمان ابدی، هنرمند اکشن کار و حرفه‌ای سینمای کشور، پس از گذشت دو هفته از مرگ وی، همچنان در حال رسیدگی است.

شاملو، بازپرس شعبه اول دادسرای جنایی درخصوص چگونگی حادثه و مرگ پیمان ابدی گفت: در روز حادثه قرار بود ابدی درحال رانندگی با اتوبوس بعد از عبور از پیچ جاده کن و سولقان، در نزدیکی پرتگاهی خود را از صندلی راننده به بیرون پرت کند و اتوبوس نیز در شیب پرتگاه به سمت پایین رفته و آتش بگیرد.

بازپرس شاملو پس از تماشای چند باره فیلم گرفته شده از صحنه گفت: شیب پرتگاه مناسب نبوده و در همان شانه خاکی جاده گیر کرده و به یکی از طرفین منحرف شده است.

وی اضافه کرد: پیمان ابدی در لحظه‌ای پیش از پریدن، هنگام چرخاندن فرمان اتوبوس، آن را کمی بیش از حد چرخانده و چرخهای اتوبوس در لحظه‌ای که ابدی خود را به سمت پایین پرت کرد، به سمت او چرخیده است، درحالی که باید به سمت دیگر منحرف می شد.

شاملو اضافه کرد: در چنین صحنه خطرناکی که قرار است شعله‌های آتش به داخل اتوبوس زبانه بکشد، نباید باک آن پر از سوخت باشد. با توجه به دو شعله آتشی که پیش از پرت شدن ابدی به داخل اتوبوس انداخته بودند، هنگامی که اتوبوس در شانه خاکی گیر می کند، بلافاصله آتش گرفته و عوامل موفق نمی شوند تا چند دقیقه به ابدی نزدیک شوند و هنگامی که برای بررسی جسد به صحنه رفتیم، نیمی از بدن وی سوخته بود.

مسعود حقی که پس از مرگ پیمان ابدی، به جای او ادامه نقش را ایفا کرد، درخصوص روز حادثه گفت: قرار بود پیمان کوکتل مولوتوفی را روشن کند و داخل اتوبوس بیندازد و از آن بیرون بپرد. بار اول فندک روشن نشد و پیمان تا خم شد کوکتل مولوتوف را بردارد، اتوبوس به انتهای مسیر خود رسیده بود...

تجزیه و تحلیل، عشق و همچنین چیزهای دیگر را می کشد

●جان براون

گزارشی از بازدید مدارس از لوکیشن مجموعه یوسف پیامبر

با ما به شهر کنعان بیایید

گزارش از: زهرا مکرم رفتاری
عکسها از: محمد ذبیحیان

بازدید رایگان!

وقتی شنیدم که مدارس ابتدایی و راهنمایی مناطق مختلف استان تهران برای بازدید از لوکیشن مجموعه تلویزیونی یوسف پیامبر به شهرک دفاع مقدس می‌روند، جرقه‌ای در ذهنم شکل گرفت که از این اتفاق یک گزارش تهیه کنم.

گویا شرایطی فراهم کرده‌اند تا مدارسی که مایلند، از دکورها و فضاهای لوکیشن مجموعه یوسف دیدن کنند. البته مسئولان مدارس باید با ارسال یک فاکس و مطرح کردن زمان و تعداد دانش‌آموزان، تمایل خود را به شهرک دفاع مقدس اعلام کنند و در روز مقرر هم بنابر زیر خط فقر بودن مدارس یا بالای خط فقر بودن هزینه‌ای از آنها دریافت می‌شود که به طور معمول نفری ۵۰۰ تا ۱۵۰۰ تومان از دانش‌آموزان دریافت می‌کنند البته گاه اتفاق هم می‌افتد که به دلیل مساعد نبودن وضعیت مالی برخی مدارس اصلاً از آنها هزینه و مبلغی دریافت نمی‌شود.

شهر کنعان

وقتی به اتفاق حاج محمد ذبیحیان عکاس باسابقه و قدیمی مجله و محسن همدانی از بر و بچه‌های حمل و نقل به شهرک دفاع مقدس می‌رسیم چند دستگاه اتوبوس از مدارس مختلف، دانش‌آموزان را برای بازدید آورده‌اند. شور و شوق عجیبی در بچه‌ها به چشم می‌خورد. هماهنگی‌ها انجام می‌شود و اتوبوسها به سمت شهر کنعان حرکت می‌کنند. ده—پانزده دقیقه زمان می‌گذرد تا به شهر کنعان می‌رسیم. در دامنه یک کوه شهر کنعان ساخته شده است. حدود هزار دانش‌آموز به شهر کنعان هجوم می‌آورند، من نگران هستم و حس می‌کنم هر لحظه سقف یکی از آن خانه‌های ساخته شده فرو می‌ریزد. روی پشت بام هر خانه‌ای ۱۰۰ الی ۲۰۰ نفر از دانش‌آموزان به شیطنت مشغولند.

سیلوهای کنعان!

در حال و هوای خودم هستم که یکی از بچه‌های مدرسه نیک پور مرا به خود می‌آورد که: ببخشید جاده شهر تبس از کدام طرف است؟ رفقایش می‌زنند زیر خنده. در کنار کلبه احزان و جای همیشگی یعقوب پیامبر، بچه‌ها به اتفاق مربیانشان عکس یادگاری می‌گیرند. به دلیل فضای گسترده، کنترل بچه‌ها از دست مربیان خارج شده است. در میان مدارس ابتدایی و راهنمایی چند منطقه تهران یک مدرسه ابتدایی دخترانه هم در میان بازدیدکنندگان به چشم می‌خورد. دخترکانی که مات و مبهوت آن دکور و فضا فقط به شیطنت مشغولند. در کنار شهر کنعان سیلوها به چشم می‌خورد، اما در مجموعه طوری این نماها و سکانسها گرفته می‌شود که انگار کنعان فرسنگها با شهرهای دیگر و سیلوها فاصله دارد. بچه‌ها به محض رسیدن به سیلوها از پله‌های متعدد آن بالا می‌روند، سربازانی که در این بازدید مراقب بچه‌ها هستند، آنها را سریع از پله‌ها پایین می‌آورند و متذکر می‌شوند بدون اجازه آنها وارد جایی نشوند. در کنار سیلوها، دریاچه شهر تبس است و ماهی‌هایی که در آب مشغول بازی هستند. مرغان دریایی هم دور تا دور شهر و دریاچه دیده می‌شوند. در حاشیه دریاچه، نخل‌هایی را کاشته‌اند که چند دانش‌آموز با زورآزمایی خود قصد داشتند یکی از آنها را سرنگون کنند. سالها قبل که برای گزارش پشت صحنه یک مجموعه تاریخی رفته بودم شنیدم هر نخل را بین ۱۰۰ تا ۲۰۰ هزار تومان می‌خرند و در جاهای دلخواه می‌کارند. حدود صد متر آنطرفتر ورودی شهر تبس است. با مجسمه‌ها و ستونهای غول پیکر و بزرگ. البته طبق گفته فرج‌الله سلحشور کارگردان و تهیه کننده مجموعه، شش میلیارد و چهارصد میلیون تومان برای ساخت این مجموعه از تلویزیون گرفتیم و ششصد میلیون هم خودمان از جاهای مختلف جذب کردیم.

مجسمه‌های ۶۰۰ هزار تومانی

مجسمه‌ها به قدری غول پیکرند که وقتی دانش‌آموزان کنار پاهای آنان می‌ایستند حکایت فیل و فنجان برایت تداعی می‌شود. طبق تحقیقاتی که به عمل آوردیم، هر مجسمه حدود ۶۰۰ هزار تومان برای پروژه هزینه داشته است. تصورش را بکنید. ۱۳ مجسمه در کار وجود داشته است یعنی فقط ۷۸ میلیون تومان هزینه ساخت مجسمه‌های حاضر در مجموعه شده است. ستونهایی که ساخته شده خیلی زیاد است و ساخت هر کدام ۲۰ هزار تومان آب خورده است. یادم می‌آید زمان ساخت مجموعه گفته شد که ۳۸ هزار متر مربع برای این مجموعه دکور ساخته و همه مجسمه‌ها و دکورها هم در قالب یونولیت و فایبرگلاس ساخته شده است.

شهر تبس پر شده از کودکان و نوجوانانی که هر کدام برای خرابی یک شهر کافی‌اند. چند تن از آنها چند نفره و یا به تعبیر بهتر چند ترکه سوار مجسمه‌های جلوی معبد آمون شده‌اند و مرتب عکس یادگاری می‌گیرند. چند دانش‌آموز هم که شیطنت از سر و روی آنها می‌بارید به بالای پشت بام معبد آمون رفته بودند

تصورش را بکنید. ۱۳ مجسمه در کار وجود داشته است یعنی فقط ۷۸ میلیون تومان هزینه ساخت مجسمه‌های حاضر در مجموعه شده است

و مرتب داد می زدند که هر کس نزدیک بشود روی سرش قیر می ریزیم!! آنها در لبه پشت بام ایستاده بودند. صحنه خطرناکی بود و از مربیان دانش آموزان باز یگوش هم خبری نبود. گویا آنها بیشتر از بچه‌ها محو تماشای دکورها و فضا شده بودند.

زلیخا و بوتیفار

دو سرباز وقتی متوجه دانش آموزان بالای پشت بام شدند، به سرعت خودشان را به بالای پشت بام رساندند و با داد و بیداد آنها را به پایین هدایت کردند. دو سرباز وظیفه جوابگوی خیل دانش آموزان نبودند. تا می آمدند نفسی چاق کنند و خستگی پله‌هایی که به پشت بام معبد آمون ختم می شد را در کنند، می دیدند چند دانش آموز روی تخت متحرک سوار شده بودند و چند نفر هم چون بردگان تخت را روی دوش گرفته بودند و در خیابانهای تبس می چرخیدند. نزدیک رودخانه هم بچه‌ها آرام و قرار نداشتند و مرتب با کشتی کوچکی که زلیخا و بوتیفار را این سو و آن سو می برد، کلنجار می رفتند و نقشهای مجموعه را در همان کشتی ایفا می کردند. یکی شان می شد زلیخا و دیگری بوتیفار و... جالب اینکه دکورها فقط ظاهر خوش آب و رنگی دارند و پشت و بکراند آنها خالی بود. گویا تمام صحنه‌های خارجی را اینجا ضبط می کردند و صحنه‌های داخلی قصر و... را در یک سوله چند هزار متری در فرهنگسرای خاوران. در میان این همه هیاهو و شلوغی، نظم و ترتیب یکی از مدارس نظرم را جلب کرد.

مدیر مدرسه نیک پرور آقای زینالی حسابی حواسش به بر و بچه‌ها بود و یک آن از آنها غافل نمی شد. در هر مکان و لوکیشن جدیدی که می رفتند بچه‌ها را جمع می کرد یک عکس یادگاری با هم می گرفتند و می گفت پراکنده نشوید تا من بتوانم همه‌تان را در تیررس خود داشته باشم.

بعضی از بچه‌ها هم از مدیر مدرسه اجازه گرفته بودند به اتفاق مادر یا پدرشان به آنجا آمده بودند. از شهر تبس خارج شدم. نظرم را اطراف سیلو جلب کرد. دانش آموزانی که آنجا بودند سر و صدای زیادی می کردند و برخی لباسهایشان را درآورده بودند و دور سرشان به شیوه بازیگران یوسف پیچیده بودند و به قول خودشان در صف گندم در کنار سیلو ایستاده بودند و چند نفر هم کاپشن و کت خود را روی دوش گذاشته بودند و چند تن دیگر دولا شده و آنها روی کمرشان نشسته بودند و بررسی می کردند به چه کسی گندم بدهند یا نه؟ یکی از آنها هر از چند گاهی داد می زد او سیاپوست (منظورش بنی ساو و بابازی سیروس کهوری نژاد بود) «دوکِی» به این دانش آموزان گندم بدهید و بگویید اگر شهریور با اولیاءاش نیامد به او دیگر گندم ندهید.

دو—سه ساعتی می شود که آنجا هستیم. در این دو—سه ساعت ذبیحیان حسابی سرش شلوغ و گرم است و گاه به من متذکر می شود **حیف است از این دکور مراقبت نمی شود و بچه‌ها هر کدام به راحتی صدمه‌ای به آنها می زنند، به هر حال اینها سرمایه این مملکت است.** ذبیحیان عکسهایش را می گیرد. حسابی تشنه‌مان شده اما در آن برهوت فقط آفتاب سوزان است و بس و از هیچ چیز دیگر خبری نیست. بچه‌ها همه خسته شده‌اند و دقایقی نمی گذرد که همه سوار اتوبوسهای مورد نظر می شوند و شهرک را ترک می کنند. ■

نقطه، سر خط!...

مینا ضرابی Mina-Zarraby@yahoo.com

جاهل ها در تلویزیون!

معمولا نوستالوژی را نمی توان از زندگی آدمها حذف کرد. آدم اگر در یک کافی شاپ یک فنجان قهوه هم میل کند، ممکن است تا چند وقت همینطور در ذهنش تصویری از آنجا را مرور کند. چه اینکه اگر مثل خیلی، یار غار هم داشته باشد، با چماق هم از سرش بیرون نمی رود! ولی تلویزیون بدجوری پیله این بخش عاطفی مخاطبان شده است. این سریالهایی که اخیرا در حال پخش است را، یک ضرب و تقسیم کنید؛ ببینید چقدر از حاصل به دست آمده مربوط به محتوای لمپنیسم و کلاه مخملی ها است. ما مرور تاریخ و فرهنگ قدیم را اشکال نمی دانیم.. اما در صورتی که، بخش ارزشی و برجسته ای از تاریخ را به تصویر بکشد. نه اینکه مدام داستانهای بی مایه و قهرمان بازی و عاشق کشی های جاهل مابانه را به دیده بیننده عرضه کند. اوج این هنرنمایی را ما اخیرا در فیلم سینمایی سربلند هم دیدیم، آخرش بود! تکرار لوکیشن ها و اکسسوار و طراحی های لباس، مطابق با دوره مذکور واقعا دلزدگی آورده است. چپ و راست دیالوگ ها شده است؛ با اجازه آبجی.... مخلصیم آبجی...رو چشام آبجی!!

تئاتر و پیتزا...

اشتباه نشود در هفته تئاتر دانشجویی بود؛ گزارشی از تلویزیون پخش می شد که از هنرمند پیشکسوت عرصه تئاتر، تلویزیون و سینما بهزاد فراهانی، در ارتباط با فرهنگ سازی برای حفظ این هنر در کشور ما پرسش شد. وی اشاره کرد که باید آموزش را به مهد کودک ها و دبستان ها کشاند. نکته جالب دیگر که وی بدان اشاره کرد این بود که، در کشورهای دیگر وقتی می خواهند مهمان عزیزی را به جایی ببرند به تئاتر دعوتش می کنند! —در اینجا خیلی هنر کنیم، طرف مان را می بریم جگرکی یا پیتزا فروشی ــ روی صحبت ما به نکته اول است. در حال حاضر کودکان و نوجوانان در محیط های آموزشی به راحتی می توانند بخشی از اوقات فراغتشان را به این هنر اختصاص بدهند، اما اغلب به بطالت می گذرد. در حالی که هم موجب ارتقا روحیه و رفع کسالت از محیط آموزشی می شود و هم اینکه می توان استعدادها را شناسایی کرد. اگر کمی مدیریت و برنامه ریزی ها را به روز تر کنیم می توان هنر را در حد معارفه در هر شاخه‌ای، به صورت برنامه درسی در میان کتب تحصیلی گنجاند. متاسفانه بخش عمده ای از ساعات زندگی کودکان و نوجوانان در کشور ما صرف سرگرمی های غیر مفید و کم ارزش می شود. تازه اس ام اس بازی هم به این حرکت رو به عقب اضافه شده است!

اگر آفتی برای عقل باشد همانا خودپسندی است

● ابن مقفع

یک سرقت کلاسیک و دزد ناشی

در کوپه شماره ۸۱۳ قطار سریع السیر «کت رازور» دو مرد نشسته بودند. یکی از آنها پیرمرد بسیار مسنی بود که مشتی موی سفید نقره‌ای بر سر داشت، جثه‌اش کوچک و چروکیده بود اما چشمان آبی رنگش برق عجیبی می زد که از فراست و تیزبینی فوق‌العاده‌اش حکایت می کرد.

مرد دیگر جوانی بیست و چند ساله بود که لبخندی بر لب داشت و ظاهراً در افکار شیرین خود فرو رفته و توجهی به اطراف نداشت.

مرد پیر با صدایی نازک ولی بدون لرزش سر صحبت را باز کرد و گفت:

–ببخشید آقا، من از گوشهای پهن و چشمان سبز رنگتان حدس می زنم که شما یکی از منسوبین خانم «مارکیز سیسل دومونسورو» باشید.

مرد جوان لحظه‌ای پیرمرد را برانداز کرد و سپس جواب داد:

–حدستان کاملاً صحیح است، ایشان مادربزرگ من بودند، من «برتراند دومونسورو» هستم و شما؟

–اسم من... «سرنین» است، شاید نام مرا از زبان خانم سیسل شنیده باشید؟

–بله... مثل اینکه یکی دو بار این اسم را از زبان او شنیدم، ولی می دانید که مارکیز چند سال است فوت کرده و من زیاد درباره دوستانش اطلاعی ندارم.

آقای «سرنین» آهسته گفت:

–حق دارید، راستی، اگر اشتباه نکنم یادم می آید که پارسال در روزنامه «لوتان» خواندم که شما جزء یکی از میهمانان مجلسی بودید که در منزل آقای «بارون دوکلو» برپا بود، ظاهراً در آن مجلس آقای بارون می خواست جواهر تازه‌ای را که دو میلیون فرانک خریده بود به میهمانان خصوصی خودش نشان بدهد، اسم جواهر چه بود؟ «قلب ببر»؟

–بله، یاقوت ارزنده‌ای بود که به شکل اسرارآمیزی در آن مجلس گم شد.

–درست است و من به همین دلیل سر صحبت را با شما باز کردم، چون آدم اهل مطالعه‌ای نیستم و جزییات امر را نفهمیدم. از آنجا که چند ساعت باید در این کوپه باشیم فکر کردم بد نباشد برای وقت گذرانی ماجرای آن شب را از شما بپرسم، چه دیدید، شاید هم توانستم مساله را حل کنم.

«برتراند» در حالی که از خوش باوری پیرمرد به خنده افتاده بود، گفت:

–در این صورت شما از تمام کارآگاهان زبده پاریس که از کشف معما عاجز ماندند، ماهرتر خواهید بود. به هر حال من با کمال میل حاضرم برای سرگرمی یکی از دوستان سابق مادربزرگم جریان را بازگو کنم، ولی ابتدا باید بگویم که ماجرا خیلی مختصر است و پیچ و خمی ندارد.

–خواهش می کنم بفرمایید.

–بله، در آن مجلس ما شش نفر بیشتر نبودیم. پس از شام در حالی که همچنان دور میز نشسته بودیم، یک از میهمانان پیشنهاد کرد جناب بارون یاقوت ناب خود را به ما نشان دهد و او که همیشه برای فخرفروشی آماده بود، فوراً قبول کرد و از جیب بغل خود «قلب ببر» را بیرون آورد و آن را به میهمانان داد تا از نزدیک نگاهش کنند. یاقوت هم در میان تحسین فراوان میهمانان، دست به دست می گشت و در همین اثنا ناگهان ناپدید شد.

مرد جوان مکثی کرد و آقای «سرنین» با خونسردی منتظر ماند. «برتراند» ادامه داد:

–البته باید بدانید که نه چراغی خاموش شد نه مستخدم یا شخص دیگری داخل اتاق شد و بیرون رفت، بلکه یاقوت در حال دست به دست شدن ناپدید شد. طبعاً واکنش آقای بارون این بود که همگی در اتاق سر جای خود باقی بمانند و خود همانجا گوشی تلفن را برداشت و به پلیس پاریس تلفن کرد. البته چون پای جناب بارون در میان بود در اندک زمانی چند تن از خبره‌ترین کارآگاهان پاریس به سرپرستی رئیس پلیس به منزل آقای «دوکلو» آمدند و یک یک حضار و سپس وجب به وجب اتاق را جستجو کردند، اما پس از مدتی کاوش یاقوت همچنان ناپیدا ماند و بالاخره تا امروز کسی از چگونگی فقدان آن سر درنیاورده.

«برتراند» ساکت شد و لبخند مرموزی لبهای مرد پیر را از هم باز کرد، همسفر جوانش با کنایه گفت:

–می بینید که یک سرقت کلاسیک به وقوع پیوسته بود. یاقوت بزرگی بین یک جمعیت شش نفری ناپدید شده بود که هیچ کدامشان صحنه را ترک نکرده بودند. واضح بود که سرقت به دست یکی از آن شش نفر انجام گرفته بود اما چطور؟ معلوم نیست. این هم اهمیت دارد که سارق چگونه این یاقوت را از اتاق خارج کرد. چون کارآگاهان مجرب میهمانان را هنگام خروج کاملاً گشتند و حتی ته کفشهایشان را با وسواس زیاد بررسی کردند، با این وصف آیا تصور می کنید قادر به حل قضیه هستید؟

–شاید، من زمانی –البته خیلی پیش— تا اندازه‌ای با تاکتیک‌های سرقت و جنایت آشنایی داشتم ولی قبلاً اجازه بدهید چند سوال از شما بپرسم.

–بفرمایید.

–فرمودید که فقط شش نفر در اتاق بودند، اما نگفتید که آیا این میهمانان با خود حیواناتی دست‌آموز داشتند یا خیر؟ چون معمولاً در این گونه مجالس اشرافی، میهمانان حیوانات محبوب خود را نیز می آورند.

–اوه، بله، درست است. صبر کنید ببینم، مثل اینکه خانم «کنتس دوپامپادور» طوطی قشنگ خود را آورده بود و «کنت سرگئی» سگ چینی خود را همراه داشت. گربه پیری هم یکی دو بار در اتاق دیده شد.

–صحیح. آیا این گربه پیر پشم‌آلود نبود؟

–چرا پوستش خیلی پرمو بود ولی آنقدر بی حال بود که اصلاً جلب توجه نمی کرد.

–من هم همین فکر را می کردم، بنابراین مساله شما حل شده است.

–حل شده است؟ چطور؟

–خیلی ساده، فرض کنیم که یکی از میهمانان هنگامی که گربه روی دامنش بود، یاقوت را برای مشاهده دریافت می کند، برای او مشکل نبود که با سقزی یاقوت را میان موهای بلند گربه بی حال پنهان کند.

–خوب بعد؟

–بعدش مهم نیست، چون این گربه پیر بدون جلب توجه از راه پنجره اتاق خارج می شود و از طریق دیوار هم از خانه بیرون می آید، در بیرون خانه دوست سارق منتظر گربه است، گربه پیر به بغل ارباب خود می رود و یک ماهی چاق پاداش می گیرد، آیا این راه‌حل به نظر شما منطقی نیست؟

«برتراند» با دهان باز به پیرمرد خیره ماند، بالاخره گفت:

–چرا، کاملاً شما در ده دقیقه حتی بدون اینکه مکان حادثه را ببینید، حقیقت را کشف کردید. شرط می بندم که سارق را هم می شناسید.

–اوه بله، شما بودید آقای برتراند، شما برای انتقام گرفتن از بارون که روزی به مادربزرگتان در مجلس جشنی توهین کرد و او در اثر همین توهین به بستر بیماری افتاد و سرانجام فوت کرد. شما با این قصد جواهر مورد علاقه‌اش را از دستش خارج کردید.

–اما بر اساس چه دلیلی مرا متهم می کنید؟

–اوه خانم سیسل یکی دو بار در این نوع کارها به من کمک کرد و اطلاعاتی به من داد. من می دانستم شما گربه‌ای پشم‌آلود دارید. من همین که شما را دیدم فهمیدم که زیرکی را از او به ارث بردید.

–شما کی هستید؟

–مادربزرگت مرا «پل سرنین» صدا می زد.

سپس آهی کشید و افزود:

–ولی من زمانی با نام بسیار مشهورتری زبانزد خاص و عام بودم.

–چه نامی؟

–آرسن لوپن.

«برتراند» با دهان باز به همسفر پیر خود خیره ماند. پس او همان دزد جنتلمن خوش قلبی است که همیشه مال اغنیا را سرقت می کرد و به فقرا می داد؟ آیا این همان «آرسن لوپن» محبوب است که هیچوقت به دام پلیس نیفتاد؟ چه سعادتی!

■

در قلمرو داستان

زیر نظر: محمود اکبرزاده

فریبا یوسف زاده

زنگ انشا

ساعت ۹ شب بود. من و اون مثل دو تا دشمن به هم نگاه می کردیم. من با خودکارم قرار بود به جنگ کاغذ سفیدی برم که بالاش نوشته بود: زنگ انشا را چگونه می گذرانید؟

آخه اینم شد موضوع؟ اونم واسه کسی مثل من که برای نوشتن یه خط باید سه ساعت فکر کنم. از ساعت ۷ غروب تا حالا که ساعت ۹ شبه، دارم فکر می کنم و هیچی جز این به ذهنم نمی رسه که زنگ انشا خدا خدا می کنم خانم معلم منو صدا نکنه. اگه کسی هم انشا بخونه، الکی وانمود می کنم دارم گوش می کنم. من تا حالا از ۱۲ بالاتر نگرفتم. اونم وقتی بود که امتحان داشتیم و موضوع انشا این بود که چه فصلی را دوست دارید؟ نمی دونم چطور شد که کلمه ها مثل بارون ریختن روی کاغذ و یک صفحه پر نوشتم.

اصلاً باورم نمی شد. چیزهایی رو که نوشته بودم، دوباره خوندم. اولش نوشته بودم بهار را دوست دارم. بعد چند سطر درباره باغ وحش نوشتم. آخرش رو هم با این جمله تموم کردم که لطفاً حیوانات را آزار ندهید. نه! من مغز درست حسابی ندارم. مغز کاهو از مغز من بهتره. آخه چه فصلی را دوست دارید چه ربطی به باغ وحش داره؟ ولی ناامید نشدم و شش خط از اون یه صفحه‌ای که نوشته بودم انتخاب کردم و معلم هم که قربون دستش چون واسه هر سطر به من دو نمره داد و شدم ۱۲. این بالاترین نمره‌ای بود که در انشا گرفته بودم. دیگه هم تکرار نشد. بهتره خیال پردازی‌رو ول کنم و انشامو بنویسم. چطوره از بابام کمک بگیرم. داشت چایی می خورد و جومونگ نگاه می کرد. من پشت به تلویزیون نشسته بودم تا حواسم پرت نشه. بابام‌رو صدا کردم. جواب نداد. دوباره صداش کردم. بار سوم با فریاد صداش کردم. یه نگاه غضبناک به من کرد و گفت دختر چرا داد می زنی؟

زبونم بند اومد و با تته پته گفتم: شما... شما... گفت مگه روح دیدی؟ مثل آدم حرفت‌رو بزن. گفتم: آهان. یادم اومد... شما چایی دوست دارین؟ بابام خشم‌رو هم به غضب نگاهش اضافه کرد و من با کاغذ و خودکارم رفتم توی حیاط. با خودم گفتم شاید زیر نور ماه ذوقم گل کنه. اما گل نکرد. و رفتم توی رویا. کاش یه دانشمندی چیزی اختراع می کرد و می تونست زنگ دوم یکشنبه‌ها رو غیب کنه. یا کاری می کرد که یکشنبه‌ها اونقدر برف بیاد که مدرسه‌ها تعطیل بشه. وای خداجون! ساعت ۱۰/۵ شد. دیگه فکرم کاملاً از کار افتاده. ورق کاغذ‌رو مچاله کردم و انداختم توی حوض و رفتم که بخوابم. ولی خواب کجا بود؟ فقط به انشا فکر می کردم. شاید دو ساعت گذشت و خوابم نبرد. یه هو یه کلمه توی ذهنم جرقه زد و از جا پریدم و چراغ‌رو روشن کردم و مشغول نوشتن شدم: با معلم انشای خوبی که دارم، و با موضوعهای خوبی که طراحی می کنه، و با نقد و بررسی انشای دوستانم، من در زنگ انشا همه تنم به گوش تبدیل میشه تا از دانش انشانویسی معلم عزیزم بهره‌مند بشم چون دلم می خواد در آینده نویسنده بشم.

دو سه سطر دیگه هم نوشتم و انشارو پاکنویس کردم و تا صبح با خیال راحت خوابیدم.

صبح شتابان به مدرس رفتم. مادرم متعجب بود آخه دیشب مدام می گفتم مریضم... میشه فردا نرم مدرسه؟ به مدرسه که رسیدم فقط منتظر زنگ دوم بودم. آخرش لحظه موعود از راه رسید و خانم معلم اومد. یکی یکی شروع کرد به صدا کردن بچه‌ها. احمدی، محمدی، رضوی، و بیشتر از ده، پونزده نفر رو صدا کرد که نصف شون انشا ننوشته بودن. من به خانم معلم زل زده بودم تا منو صدا کنه اما انگار اون دانشمنده کار خودشو کرده بود و با اختراعش، منو سر کلاس انشا غیب کرده بود. آخرش دیدم اینطوری نمیشه. دل به دریا زدم و بعد از اینکه حسینی انشاشو خوند، گفتم: خانم اجازه؟ میشه منم انشامو بخونم؟ گفت بذار تقوی هم انشاشو بخونه، بعدش تو بیا و بخون.

یه کله قند اصل فریمان توی دلم آب شد. اصلاً نفهمیدم تقوی چی نوشته بود. فقط یادمه که انشای اون خیلی طولانی بود، منم نگاهم به کلماتی بود که نوشته بودم. توی رویاهای طولانی بودم. یه هو خانم معلم گفت: بیا انشاتو بخون. اونقدر در خیال غرق بودم که نفهمیدم انشای تقوی کی تموم شد. دفترم‌رو برداشتم و رفتم کنار میز خانم معلم و همین که خواستم انشامو بخونم، صدای گوشخراش زنگ تفریح گوشم‌رو خراشید. آخه اون روز همه تن گوش شده بودم. صدای زنگ، بچه‌ها رو مثل کسانی که مسابقه دو دارن از جا پروند و در چند ثانیه کلاس خالی شد. خانم معلم از همه زودتر از کلاس بیرون رفت. من موندم و یه دفتر انشا و یه کلاس خالی. زیر انشایی که نوشته بودم، نوشتم: من زنگ انشا را با انتظار می گذرانم. انتظاری طولانی برای شنیدن صدای زنگ تفریح.

■

آرش پارساپور - تهران

برق

داشت میرفت که قاتل رو بگیره و... هرکول پوآروی معروف میخواست طبق روال فیلمهاش آخر سریال بره و هویت قاتل رو شناسایی کنه. که یکهو برق رفت! عصبانی رفت پیش شوهرش که نشسته بود و داشت زهر ماری می کشید:

«بازم پول برق راندادی؟» مرد نگاهی عصبانی کرد و گفت: «ندارم! ندارم! چی کار کنم؟ برم دزدی؟ واسه پول برق از خونه مردم برم بالا؟ اگه داشتم که میرفتم میدادم.

توی مرده شور مرده هم نشین تلویزیون نگاه کن. میمیری مگه!»

–تو چی؟ ازت کم می یاد بری کار کنی؟ اصلاً آره! برو دزدی! برو دزدی پول دربیار! از این خونه نشستنت بهتره!

–خانوم! من که دارم از صبح تا شب کار میکنم. خب مگه حقوق من کارگر چنده؟ این خونه هم اگه بابام نمرده بود الان نداشتیم!

–از صدقه سر باباته... هه. همون بابایی رو میگی که معتادبارت آوردو منو به زور از آقام گرفت واسه تو دیگه؟

–دارم عصبانی می شم ها!

–بزن ببینم.. بزن.

پسر که داشت زیر نور تاریکی انشا می نوشت.. خودکارش را کنار گذاشته بود و سرش را گذاشته بود روز میز زوار دررفته وسط اتاق.

به حرفهای پدر و مادرش که داشتن برای هزارمین بار دعوا میکردند گوش می داد. دوباره از بی پولی شروع شده تا به دعوا و فحش و کتک کاری. هر وقت هم باباش می خواست راجع به پول درآوردن حرف بزنه می گفت:

دزدی.. برم دزدی؟.. پسر که دنبال راهی برای پول درآوردن بود، کتاب و قلم را گذاشت کنار... شال و کلاه کرد... و رفت بیرون...

■

پاسخ ما

⌑ نویسنده محترم داستان «عشق بیگانه» که ظاهراً پشت کاغذ همراه داستان نام «ژاله — ع» درج شده است؛ لطفاً جهت مشخص شدن اسم کاملتان [در صورتی که تمایل به چاپ قصه‌تان دارید] با مجله تماس بگیرید.

⌑ **ناصر خدنگ نیک فرجام — مشهد**

«عاشق» شما را دیدم. موضوعش تکراری بود. مشکل دوستان تازه‌کاری مانند شما این است که به محض پیدا کردن یک سوژه، دست به قلم می‌شوند و آن را می‌نویسند؛ بدون هیچ تفکری و بدون اینکه خلاقیت به خرج بدهند.

⌑ نویسنده جاده‌های مه‌آلود؟ مرتبه دیگر یادت باشد که اسم و عنوان خودت را یا بالای قصه بنویسی، یا روی پاکت!

⌑ **مرتضی استادی — قم**

باریکلا... به این می گویند سوژه روز؛ «سهام عدالت پاکباخته‌ها» را می گویم که برایم ارسال کرده‌ای. همه چیزش قشنگ بود غیر از دو مشکل بزرگی که داشت، اول اینکه اگر آن اسامی را که در قصه‌ات نوشته‌ای چاپ کنیم بدبخت می‌شویم!!

دوم اینکه؛ فکر نمی‌کنی کمی بی‌انصافی داری می‌کنی؟ من معتقدم وقتی هوا ابری باشد، شما حق داری نگران باران بشوی و کاپشن با خودت برداری، حتی چتر هم ایراد ندارد که با خودت ببری. اما اینکه بروی به درمانگاه سر خیابان بگویی:

«لطفاً یک گچ پا برای من آماده کنید تا اگر باران بارید و اگر بعدش برف آمد و اگر خیابانها یخ زد و اگر یک ماشین سر خورد و اگر ترمزش نگرفت و اگر به من زد و اگر پایم شکست؛ آن وقت برای گچ گرفتن پایم معطل نشوید!»

مثالی که زدم، دقیقاً مصداق قضاوت تو در داستانت می باشد! یادت نرود که یک قصه‌نویس از واقعیت نباید فرار کند. والسلام.

⌑ **شهناز حسین‌زاده — یزد**

«استخر» شما را دیدم. قصه بدی نبود، اما لازم بود دلیل خودکشی آن مرد جوان را توضیح می‌دادی؛ به این می گویند «شخصیت‌پردازی».

کم خوردن از غذای مضر بهتر از زیاد خوردن نافع است

● بقراط

صبا ادیب

Saba.Adib@yahoo.com

این ماجرا مربوط به سالها پیش است

دنیای تاریک «فاخته»

«حمید» منو ببخش. ولی من... من راستی راستی به درد تو نمیخورم. تو جوون خوبی هستی... کار داری، درس خونده‌ای، یه خونه و زندگی خوب و جمع و جور داری و خونواده مهربونی که به فکرت هستن. اینا همه چیزاییه که هر دختری رو مشتاق زندگی با تو میکنه. با این چیزایی که داری و با اون همه خوبی که در تو هست دست روی هر دختری بذاری امکان نداره دست رد به سینه ات بزنه. فقط منو... فراموش کن... من واست مناسب نیستم. من دختر خوبی نیستم. خونواده درست و حسابی ندارم. بابام که هر چی یادم می یاد یا پای منقلش مشغول ساختن خودش بوده یا بعد کیفور شدن، چرت می زده.

* * *

آبجی «فریبا» رو ۱۳، ۱٤ سالگی واسه اینکه یه نون خور از سر سفره خالی مون کمتر بشه، دادنش به یه مرد ۳۳ ساله زن مرده که دو تا بچه سر تق داشت و تا فریبا خواست سر بجنبونه سه تا هم بچه گذاشت توی دامنش. «فتانه» هم که خیلی عشق درس خوندن داشت بیشتر از نه کلاس نذاشتن بخونه. سوم راهنمایی بود که با مشت و لگد بابام بردنش محضر و شش ماه بعد که حامله برگشت خونه مون، معلوم شد شوهرش کلاهبردار از آب دراومده و با کلی چک بی محل افتاده توی زندون.

داداش «غلامرضا» از همون بچه گی مادرزادی عقب افتاده س. بابام از صدقه سری غلامرضا تا حالا کلی ها رو تلکه کرده و به بهانه خرج عمل بچه معلولش خرج دوای خودشو دراورده.

«اصغر»م که از هفت دولت آزاده. هر جور خلاف که بگی توی کارنامه سیاه خودش داره. اصغر، شیطون رو هم درس می ده.

حمید، ما همه مون ازش می ترسیم. اصغر هیچی رو قبول نداره. کسی که به خونواده خودش رحم نمیکنه، تو خیال می کنی به دیگرون رحم می کنه؟!

–دست بردار «فاخته»... اینقدر بهانه نتراش. اگه خودت از من یا خونواده م خوشت نمییاد، یه چیزی... ولی دیگه این بهانه های صد تا یه غاز رو واسه من نیار. حالا بر فرض که همش درست باشه. آقا... اصلا من میخوام تو رو از اون خونه و زندگی نجات بدم... بازم حرفی داری؟ چرا لگد به بخت خودت می زنی؟

–حمید... حمید تو خیال میکنی از خدام نیست از این خونه و بابای مافنگی و ننه مریض که با کلفتی تو خونه مردم شکم ما رو سیر می کنه، دور بشم. حمید، بیشتر وقتا من و غلامرضا و ننه و دو تا خواهرای کوچیکم گرسنه ایم. به خدا تا حالا پیش کسی اینطوری درد دل نکرده بودم. به خدا تا حالا به هیشکی نگفتم بابام حتی کلیه بچه عقب مونه ش رو میخواست بفروشه تا بتونه باهاش جنس بخره و به امثال خودش بفروشه.

حمید، به خدا اصغر تهدید کرده اگه این خواستگار سمجت دست از سرت برنداره خودم کاری میکنم که تا آخر عمر از نگاه کردن خودش توی آیینه وحشت داشته باشه. تو رو به خدا دست از سرم بردار... زندگی خودت رو پای من تباه نکن. من لقمه تو نیستم.

–فاخته، آخه مگه شهر هرته که یه همچین گرگی بتونه همین طوری آزاد واسه خودش بچرخه و هر کاری دوست داشت بکنه؟! حالا بابات نشئه، مامانت که نمرده، چرا جلوی اصغر رو نمی گیره؟ چرا نمی ره ازش شکایت کنه؟

–حمید، تو رو خدا دست بردار... اصغر با زور چاقو و قمه از مردم باج گیری میکنه. به خاطر اصغر تا حالا بیشتر از دو سه ماه نتونستیم جای موندگار بشیم. هر خونه ای که پا گذاشتیم جوابمون کردن.

–من که اصلا سر در نمییارم. آخه پس چطوری با یه همچین جونوری تو و بقیه اعتبار می کنین توی اون خونه بمونین؟!

–چیکار کنیم؟... نه کسی رو داریم، نه جایی که بهش پناه ببریم. بیچاره ننه م شب و روز تنش از دست اصغر میلرزه. تنها دعای ما اینه که یه بار توی یکی از دعواهاش چاقو بخوره یا توی خیابون ماشین بهش بزنه و از جاش نتونه بلند شه. حمید، من بیشتر از این نمیتونم اینجا بمونم. اون لعنتی آدرس مغازه تو اگه بخواد مثل آب خوردن گیر می یاره، نمی خوام خواستن و وجود من باعث بشه خدای نکرده پدر و مادرت به عذاب بیفتن. خواهش میکنم... خواهش میکنم از من دل بکن... اگه واقعا دوستم داری به خاطر خودمم که شده منو فراموش کن. اون دیوونه تر از این حرفاست. به خدا اگه حرف بزنه صدبار بدترش رو عملی میکنه. همه جور آدمی رو هم میشناسه. مثل آب خوردن من و تو خونواده تو به خاک سیاه می نشونه... باور کن برام خیلی سخت بود که با یه دنیا ترسی که از اون دارم بیام اینجا و این حرفها رو بهت بگم. به خدا دل خودم بیشتر از تو شکسته و زخمیه.. اما چاره ای نیست باید صبر کنم.

از نگاه کردن به چشم های برافروخته و خشمگین حمید خجالت میکشیدم. حق او نبود که به این زودی دلشکسته شود. او جوان سالم و با خدایی بود که به قول خودش از کودکی روی پای خود ایستاده و به خاطر از کار افتادگی پدرش و بیماری آسم مادرش و این که تنها پسر خانواده بوده کار کرده و نان سفره اهل خانه را فراهم آورده است.

او جوان خودساخته و با اراده ای بود که من در خواب نیز نمی توانستم تصورش را هم بکنم که روزی سر راه زندگیم قرار گیرد و با تمام مشکلات و موانع، آن همه نابسامانی را که در خانواده من هست باز مرا بخواهد و به عنوان همسر آینده اش به من دل ببندد. وقتی چهره نورانی و نگاههای مملو از شرم و نجابت او را در نظرم مجسم می کردم به خود می بالیدم که چنین جوانی خواستگار من است. اما برادر نابکارم نگذاشت شیرینی این احساس در کامم باقی بماند. یک ساعت پس از رفتن حمید و خانواده اش ناگهان اصغر مثل آوار بر سرمان خراب شد.

آن شب سیاه نکبت بار را هرگز فراموش نخواهم کرد. شبی که تا قبل از آمدن اصغر به یادماندنی ترین شب زندگیم بود. اغلب تنها دلخوشی که از آن شب برایم مانده این است که خدا نخواست آبروی من پیش حمید و خانواده اش برود. خدا به من خیلی عنایت داشت که یک ساعت پس از رفتن خواستگارم این بلای ناگهانی بر ما نازل شد. داشتم پیش دستی های میوه را سر حوض کنار پاشویه میشستم. وقتی ناگهان با صدای به هم خوردن دو لنگه در و قدم های سریع و سنگین اصغر به خودم آمدم، دست و پایم را گم کرده بودم، در یک لحظه تصمیم گرفتم پیش دستی ها را جایی دور از چشم اصغر پنهان کنم ولی فایده ای نداشت. نگاههای تیزبین او همچون کرکسی بر سر تا پای من چرخید و بر روی دستهایم خشک شد. یکی از پیش دستی ها به خاطر دست پاچگی من به زمین افتاد و خرد شد.

–چته؟... چه مرگته؟ مگه جن دیدی؟

–س... سلام داداش

–سلام و زهرمار... اینجا چه خبر بوده... عروسی داشتین؟!

زبانم بند آمده بود. بندبند وجودم میلرزید. او به من نزدیک شد. ناگهان با پشت دست سیلی محکمی بر صورتم نواخت. برای لحظه ای احساس کردم برق از چشمانم پرید. نتوانستم خود را کنترل کنم. پایم به عقب لغزید و محکم روی سنگفرش آجری حیاط کوچکی که دو اتاق اجاره ای مان در یک طرف آن قرار داشت، به زمین خوردم. با صدای آن سیلی محکم و پیش دستی هایی که تا لحظه آخر زمین خوردن تلاش کردم آنها را از افتادن و شکستن حفظ کنم، ننه و خواهرم به حیاط دویدند. پیرزن همسایه مان که با عروس و پسرش در دو اتاق اجاره ای مقابل اتاق های ما زندگی میکرد روی ایوان دوید تا ببیند این بار این گرگ

درنده قصد جان چه کسی را کرده است. در طول چهار ماهی که در این خانه ساکن شده ایم این دفعه دوم بود که او با گردنکشی ما را پیش سه خانوار دیگر ساکن این حیاط، سکه یک پول کرده بود.

آن شب اصغر به زور از زیر زبان ننه و خواهرم بیرون کشید که من خواستگار دارم. هنوز جای سوختگی ذغال گل زده از آتشی که اصغر از روی خشم و نفرت با انبراز داخل منقل بابا برداشت و بر بازویم چسباند روی پوستم باقی مانده است. وقتی من از داغی آن ذغال غش کردم، ننه م از ترس و نگرانی به سختی به سرفه افتاد. او در میان سرفه های پی در پی و جانگداز دایم التماسی از اصغر می خواست به من رحم کند.

فردای آن روز تازه از مدرسه به خانه رسیده بودم که متوجه عدم حضور اهل خانه شدم. دقایقی از ورودم نگذشته بود که اصغر مثل بلای ناگهانی بر سرم افتاد. در اتاق مان را که بست و قفلش را انداخت در دلم گویی چیزی فرو ریخت.

عقب عقب رفتم. پشت سرم را نمی دیدم. ناگهان پایم به بخاری علاءالدین گرفت. اول قوری و کتری روی آن واژگون شد و بعد بخاری محکم به زمین افتاد. خدا رحم کرد که بخاری روشن نبود و الا آن اتاق اجاره ای آتش می گرفت. من جیغ کشیدم اما با همان فریاد اول اصغر چاقوی ضامن دارش را باز کرد و با دست دیگر زیر گلویم را محکم گرفت و زیر دندانهای سیاه کج و معوجش زمزمه کرد: نفست در بیاد، سرت رو می برم، فهمیدی؟ آرزوی عروس شدن رو به گور می بری.

–داداش تو رو به خدا...

–خفه شو...

از یادآوری ماجرای آن روز حالم به هم می خورد.. اصغر با آن رفتار وحشیانه آخرین تصاویر روشن آینده را و آخرین رویاها و آرزوهای مرا دستخوش طوفان بلا کرد. اصغر تهدیدم کرده بود که اگر با حمید عروسی کنم مرا میکشد. بعد از آن دیگر می دانستم به هیچ وجه نمی توانم در مقابل حمید و درخواست ازدواجش سکوت کنم.

* * *

–خب گوش کن ببین چی بهت می گم فیروزه. من قسم می خورم که تا تو رو از چنگ اون وحشی نجات ندم دست از پا ننشینم، مگر این که تو خودتم منو نخوای. اگه تو منو بخوای و از ته دل هم خواهان سعادت باشی من همه چی رو درست می کنم. فقط تو قول بده که با من همراه باشی، قول بده مثل همین حالا همیشه با صداقت، همه چی رو به من بگی.

–اما حمید؛ مثل اینکه متوجه حرفای من نشدی. اصغر دست بردار نیست. اون آدم بی کله و دیوونه ایه. تو رو به خدا از خیر این وصلت بگذر. اون من و تو رو به خاک سیاه می شونه...

–بسه بسه دیگه... دیگه نمی خوام چیزی از اون نابردار گرگ صفت بشنوم...

فایده ای نداشت. حمید مردتر از آن بود که به خاطر فرار از خطر یا دل سپردن به آرامش دست از من بشوید. ناگهان برق تصمیمی از ذهنم گذشت.

حمید نمی دانست اصغر چطور جانوری است. او عمق رنج و محنت مرا نسبت به این برادر دایم الخمر و آن بابای خمار و چرتی درک نمی کرد. نه ازدواج با حمید ممکن بود و نه ماندن در آن خانه و تن دادن به سرکشی های دایم برادری که هیچ چیز نمی فهمید.

فرار از خانه تنها راه باقی مانده پیش روی من بود. اگر چه دلم برای ننه و خواهرانم و غلامرضا می سوخت، اما مطمئن بودم عدم حضور من در آن خانه هم فشار یک نان خور را از سر آنها کم می کرد و هم خیالشان را از عاقبت یک آشوب تازه راحت خواهد کرد. اصغر کسی نبود که قائله را به این راحتی ها ختم کند.

...دستم خالی بود و پشتم خالی تر. نه کسی را داشتم و نه جایی که بتوانم به آنجا پناه ببرم. گیج و سردرگم با یک دست لباس مندرس و ژاکتی که سرما از دانه های درشت بافته اش به راحتی می گذشت و استخوانم را به درد می آورد و ساکی که محتوی دو دست لباس و مقداری نان و پنیر بود و تنها پس اندازی که می توانست مرا تا دو روز توی خیابانهای بدون سرپناه زنده نگاه دارد، از این سوی تهران به آن سو می رفتم و نمی دانستم چگونه و به چه کسی می توان اعتماد کرد و حرف دل را زد، به دنبال آشیانه ای بودم تا از سرما و نا اهلان کوچه و خیابان نجاتم دهد.

شب اول را توانستم با زیرکی در پناه راه پله های آپارتمان پنج طبقه ای سر کنم و تا صبح با چسبیدن به در موتورخانه آن آپارتمان هم از سرما در امان باشم و هم از شر آدم های شرور. دلم میخواست میتوانستم با تمام سر و صدای نابهنجار آن موتورخانه که هر وقت چرتم میگرفت ناگهان مرا از خواب می پراند شب ها را همانجا بگذرانم، اما صبح همان روز وقتی یکی از همسایه ها می خواست سری به موتورخانه بزند تا چشمش به من افتاد، سرجایم خشکم زد. او کلی سن جیم کرد. من سعی کردم نقش بازی کنم که اتفاقی آنجا آمده ام و چون دقایقی حالم به هم خورد مجبور شدم آنجا بنشینم.

اگر چه او کوتاه آمد و من راهم را گرفتم و رفتم اما می دانستم پشت در موتورخانه آن آپارتمان دیگر جای مطمئنی برایم نیست.

فردای آن روز توی پارک آزادی با «شراره» آشنا شدم. او به اتفاق دو نفر دیگر از دوستانش سوئیتی در گیشا کرایه کرده بودند. آنها برای گذران زندگیشان به روش خودشان عمل می کردند. کمتر از دو هفته با آنها بودن و زندگی کردن در بستری از ترس و یاس و دغدغه ناشی از تنهایی و گرسنگی باعث شد که خوب یاد بگیرم مثل شراره میتوان تیپ زد و بعد به بهانه نوشیدن آب میوه ای برای خوردن دارو و قرص ضروری پس از پیاده شدن سرنشین آن اتومبیل، کیف دستی، موبایل و داشبورد اتومبیل و راننده را زد و بعد پا به فرار گذاشت.

* * *

این چند روزه که در بیمارستان بستری شده ام تنها به مرور گذشته ای که همیشه از یادآوریش بیم داشتم و متنفر بودم بیش از پیش از خودم بیزار می شوم. من هرگز جرات خودکشی نداشتم اما در آن لحظه که اتومبیل پلیس در بزرگراه، ما را با آن اتومبیل پراید سرقتی تعقیب میکرد، برای لحظه ای آرزو کردم که ای کاش اتومبیل ما از اتوبان منحرف شود و در یک تصادف آنی از شر این زندگی نکبت بار خلاص شوم.

نمی دانم شاید برای اولین بار دعایم به درگاه خداوند مورد قبول افتاد و همه چیز در لحظه ای ناباورانه به هم ریخت و شراره و فتانه هر دو به گفته پلیس در دم جان باختند اما انگار عمر من هنوز به این دنیاست.

اگر چه نمی دانم خیر چنین زنده ماندنی چه بود. ■

فرهنگ مردم

حنانه عسکری پور

ضرب المثل های گیلکی

«دس، دسه شورنه، هر دو دس، دیم شورنه»

برگردان: یک دست، دست دیگر را می شوید و هر دو دست صورت را می شویند.

«مهمان اگه یه روزه بو، وره گاو کوشتن»

برگردان: اگر مهمان برای یک روز باشد، می توان برایش گاو کشت.

«خواب بالش نوانه، و شنای خورش»

برگردان: کسی که خوابش می آید نیازی به بالش ندارد. گرسنه هم برای غذایش خورشت نمی خواهد.

«همساده کرک شال برنه، همساده دیگه زرنگ بونه»

برگردان: مرغ همسایه‌ای را شغال می گیرد و همسایه دیگر زرنگ می شود.

راوی: رضا خسروی یگانه

فرستنده: نعمت‌الله کاظمی فرامرزی از تهران

در کتاب طهران قدیم تالیف جعفر شهری درباره فرهنگ و آداب و رسوم مردم تهران در قدیم این گونه آمده است:

آداب بیرون رفتن از خانه

برای رفع شر و دفع آفات و بلیات «چهارقل» می خواندند و به چهار طرف خود سپس آیت‌الکرسی می خواندند و می چرخیدند و دور خود فوت می کردند. آنگاه ذکری را زیر لب می خواندند که به آن عقیده داشتند یا از روحانی و مرشدی آموخته بودند. مثل: یافاتح، یا غنی، یا مفتح الابواب، یا رازق و یا صلوات که جامع جمیع اذکار بود، با شماره به زبان می آوردند و تا رسیدن به سر کار تسبیح می گرداندند و بین راه با نیت یا بی نیت به مستمندی پول می دادند.

این پول دادن به گدا فقط مخصوص مردان نبود و شامل زنان نیز می شد که بجز پول عبارت بود از نان و غذا در خانه‌ها و دادن اعانه در خارج از خانه. آخرین مرحله دادن صدقه بود که رفع قضا می کرد. این اعمال را به فرزندان خود نیز یاد می دادند. ضمناً پول صدقه را شب زیر متکا می گذاشتند و صبح دور سر می چرخاندند، سپس به مستحق می دادند و به این طریق بود که درد و بلای صدقه دهنده را از او دور می کردند.

راوی: علی نورمحمدی

ترانه‌های سیرجانی

شب مهتاب که قلیونم شکسته
دو تا دوشمن به پهلویم نشسته
خداوندا تو دشمن را رها کن
خودم باشم و قلیون شکسته

* * *

زن عامو، زن دایی، زن من
همه راضی شدن به کشتن من
همه راضی شدن تا من بمیرم
حنابندون کُنن بعد از سر من

* * *

سر کوه سیاهم جون مادر
نمی تونم بیایم جون مادر
شنیدم گله بسیار داری
به پیشت روسیاهم جون مادر

فرستنده: مریم پارسا از سیرجان

اگر تو هم در تاریکی شب، راه را جسته بودی، شب برایت روز بود

● دکتر هرمز انصاری

علی کفاشیان:

اینجا سکوی پرتاب من نیست!

گفتگو: علی کیانی موحد
با تشکر از مهدیس جعفری
عکس: محمد ذبیحیان

پس از چند ماه معطلی سرانجام توانستیم گفتگویی یک ساعته با علی کفاشیان داشته باشیم. مرد همیشه خندان ورزش ایران امید فراوانی به آینده دارد و با اطمینان می گوید با توجه به عملکرد خویش به طور قطع تا چند دوره دیگر رییس فدراسیون فوتبال خواهد ماند! قضاوت درباره عملکرد فدراسیون فوتبال را برعهده شما خوانندگان فهیم می گذاریم اما به طور قطع ماندن یا رفتن علی کفاشیان بستگی به انتخابات خردادماه دارد. با تشکر از خانم غزال سرشار که ما را در تهیه این گفت و گو یاری کردند شما را به خواندن آن دعوت می کنیم.

◇ در انتخابات کنفدراسیون آسیا، شما با هواپیمای خصوصی بن همام به مالزی رفتید و این به نوعی حمایت از بن همام بود تا احمد سلمان (کاندیدای مورد تایید سازمان تربیت بدنی). آیا این موضوع صحت دارد؟

(با تعجب خنده ای کرده و همین سوال را برای ما تکرار می کند) اصلاً این طور نیست. اول آنکه آقای بن همام هواپیمای خصوصی ندارد، دوم اینکه او یک مقام رسمی است و اگر هم با او برویم گناهی مرتکب نشده ایم. ما یک جلسه سالیانه در سریلانکا داشتیم که در رابطه با آسیای مرکزی بود. متاسفانه یک سری از دوستان خبرهای ناقصی را می دهند که کفاشیان با آن رفت و کنار فلانی نشست و از این حرف ها. بن همام رئیس ای اف سی است و هر موقع دستور بدهد که ما به سریلانکا برویم یا جاهای دیگر پول بلیط مان را داده و تمام هزینه ها با خودشان است.

◇ در یک مصاحبه خواندیم که شما گفته بودید خسته شدم و می خواستید موضوع انتخاب سرمربی را از سرتان باز کنید و بنابراین تصمیم گرفتید که دم دست ترین گزینه که علی دایی بود را برای سرمربی گری انتخاب کنید...

در شایستگی علی دایی نباید شک کرد. او یکی از چهره های ارزشمند فوتبال کشورمان است و ما به ایشان اعتماد کرده و او را انتخاب کردیم. همه اولویت ها را برای وی گذاشتیم ولی نتوانست نتیجه بگیرد. دو راه حل بیشتر نداشتیم، اول اینکه با علی دایی ادامه بدهیم و نظرها این بود که وی نمی تواند ادامه دهد. راه دوم ایجاد شوک به تیم بود. در آخر هم تصمیم بر این شد که علی دایی را عوض کرده و یک مربی جدید بیاوریم.

◇ آن هنگام تنها کسی که برای سرمربی گری تیم ملی مطرح نبود آقای علی دایی بود. چه اتفاقی افتاد که او را انتخاب کردید؟

ما قبلاً با آقای دایی صحبت کردیم و وی به خاطر باشگاه سایپا تمایلی برای قبول این پست نشان نداد. پس از آنکه به بن بست برخوردیم دوباره با وی وارد مذاکره شده و سرانجام علی دایی پذیرفت. یکی از مهمترین دلایل انتخاب علی دایی این بود که ما زمان زیادی نداشته و باید یک نفر را به عنوان سرمربی تیم ملی انتخاب می کردیم!

◇ پس چه اتفاقی افتاد که او برکنار شد؟

طی جلسه ای که داشتیم به این نتیجه رسیدیم به نفع تیم است که علی دایی را عوض کنیم.

◇ یعنی می گویید تحت فشار از بالادست ها قرار نگرفتید؟

خیر، اگر هم فشاری باشد در رابطه ایی منطقی است! با توجه به عملکرد علی دایی، همه، یعنی فدراسیون و سازمان تربیت بدنی، بر این نظر بودند که باید عوض شود و ما هم تابع هستیم و رای آنها اثر گذار!

◇ رای خودتان بود که علی دایی استعفا داده و مایلی کهن انتخاب شود؟

بله، تلفنی با مایلی کهن صحبت کردم که سرانجام تصمیم گرفتیم مایلی کهن انتخاب شود.

◇ پس چه شد که تصمیم به برکناری مایلی کهن گرفتید؟

روز اولی که می خواستیم مربی انتخاب کنیم گفتیم ما مربی می خواهیم که در تیم آرامش ایجاد کند ولی آقای مایلی کهن از همان اول خلاف این حرکت کردند.

◇ به نظر می رسد که همه راه ها از سایپا می گذرد به دلیل اینکه علی دایی و مایلی کهن سرمربی تیم ملی شدند. شنیده ایم با توجه به نزدیکی رابطه آقای بذرپاش (مدیرعامل سایپا) با آقای احمدی نژاد، سرمربی های تیم ملی در ۲ سال گذشته توسط آقای بذرپاش انتخاب شدند، نه شما!

واقعیت این است که ما به این مسایل نگاه نمی کنیم که دیگران چه می گویند، و به نظر من این انتخاب ها به طور اتفاقی است و اصلاً ربطی به سیاست ندارد.

◇ با توجه به نتایج ایران در مسابقات مقدماتی جام جهانی و لیگ قهرمانان باشگاه های آسیا به نظر می رسد که در سراشیبی سقوط قرار گرفته و سطح فوتبال ایران بسیار پایین آمده است. آیا این موضوع را قبول دارید؟

بله قبول دارم، اگر تیم ملی قوی بود این همه نگرانی برای صعود وجود نداشت! همانطور که **کره جنوبی، ژاپن** و **استرالیا** بدون دغدغه صعود می کنند اما ما از همان دور اول در مرز بودیم که این شرایط برای فوتبال مناسب نیست! به نظر من، نباید درگیر حاشیه شویم، و به جای اینکه بگوییم کفاشیان ماند، رفت یا آب خورد و نخورد، باید به مسایل مهمی نظیر علت یابی این سقوط توجه شود.

◇ در حال حاضر فدراسیون برای برطرف کردن این مشکل چه راه حلی مد نظر دارد؟

جلساتی دوره ای را با باشگاه ها شروع کردم تا برای بهبود این وضع راهکارهای مناسب را پیدا کنیم. به نظر من باید در مورد این مساله حساس باشیم و از حاشیه ها دور باشیم تا بتوانیم پیشرفت کنیم.

◇ به نظر شما نباید پایه ورزشکاران نوجوان را قوی کنیم و از جاهای مختلف کشور از استان ها و مناطق محروم که استعداد خوبی دارند را انتخاب کنیم، در این باره نظری دارید؟

بله درست است، بازیکنان نباید بر اساس ارتباط ها وارد این عرصه شوند. بلکه با استعدادیابی مناسب در باشگاه ها باید بازیکنان خوب را به فوتبال کشور معرفی کرد.

◇ بسیاری از پیشکسوت ها بر عقیده هستند که ما برای بهبود وضعیت باید تعدادی مربی حرفه ای خارجی بیاوریم و تیم جوانان و نوجوانان را به دست آنها بسپاریم تا به نتیجه خوبی برسیم در این باره برنامه فدراسیون چیست؟

در کشور ما بیشتر از نود درصد توجه به تیم های ملی و لیگ برتر است، این ضررهایی که الان متحمل می شویم به خاطر همین کم توجهی به تیم های پایه است. البته در حال حاضر ما می خواهیم این کارها را عملی کنیم اما توان مالی فدراسیون فوتبال ضعیف است و باید این وظیفه را به سمت باشگاه ها سوق بدهیم و باشگاه ها را مجبور کنیم این کار را انجام بدهند.

◇ در حال حاضر آقای روته مولر با فدراسیون قرارداد دارد. افشین قطبی از وی به عنوان دستیار استفاده نمی کند چون دستیار خودشان را انتخاب کرده اند. این فرصت خوبی نیست تا از روته مولر در تیم های پایه استفاده کرد؟

در فکرش هستیم، با ایشان صحبت خواهیم کرد تا ببینیم نظر خودشان چیست. اگر ایشان قصد فسخ قرارداد را نداشته باشد در تیم های پایه از وی استفاده می کنیم.

◇ چطور کمیته فنی برای مدتی تشکیل شد و آقای مایلی کهن انتخاب و پس از مدتی منحل شد و آقای مهاجرانی گفتند که بدون مشورت سرمربی تیم ملی

انتخاب شد.

تشکیل این کمیته در فدراسیون تصویب شده و ما هم تشکیل خواهیم داد، در حال حاضر چون در بحران قرار داریم منتظر هستیم تا از این وضعیت خارج شویم. سعی می کنیم که پس از تشکیل کمیته فنی تابع تصمیمات آنها باشیم.

◇ یک اشکال به تیم ملی وارد بود که چرا افرادی که سابقه فوتبالی ندارند باید سرپرست تیم باشند. ما نیروهای بهتری نداشتیم؟

سرپرست تیم نقش فنی در تیم دارا نیست در حقیقت نقش تدارکاتی دارد و به دلیل اینکه سرپرست رابطه نزدیکی با سرمربی دارد، مهم است که کسی باشد که با سرمربی هماهنگ باشد. در آن زمان آقای دایی از سرپرست تیم رضایت داشتند و ما نیز او را انتخاب کردیم.

◇ آِیا سرانجام در فوتبال شاهد خصوصی سازی خواهیم بود؟

مفهوم خصوصی سازی باید مشخص شود یعنی هم باید درآمدها مشخص شود و هم هزینه ها. خوشبختانه در کشور ما هزینه های مربی، رفت و آمد و ورزشکاران و... مشخص شده ولی برای درآمد هیچ تعریفی نشده و هیچ قانونی هم وجود ندارد که هزینه ها را تعریف کند. به طور کل ما زمانی می توانیم حرف خصوصی سازی را بزنیم که درآمد ها و هزینه ها تعریف شوند.

◇ گفته شده که در ازای اسپانسری تیم ملی پولی از سایپا گرفته نمی شود؟

پولی باید دریافت شود، اما سایپا این پول را هنوز پرداخت نکرده است.

◇ خواهد داد؟

باید بدهد. پس معنی اسپانسر چیست؟ ما که امیدواریم به زودی این اتفاق بیفتد.

◇ خیلی از شرکت ها حاضر بودند که مبلغی را بدهند و اسپانسر پیراهن تیم ملی باشند پس چه شد؟

ما که پیدا نکردیم. بله بودند آمدند صحبت کردند و بعد در رفتند.

◇ الآن فدراسیون که لباس تیم را تحویل می گیرد به تولیدی پول پرداخت میکند؟

بله. در حال حاضر بعضی از شرکت ها هستند که می خواهند بدون دریافت پول پیراهن تیم ملی را بدهند اما ما ۱۸ تیم دیگر داریم و بیشتر دغدغه مان تیم های پایه است.

◇ موضوع دیگری که مطرح است این است که سیاست فدراسیون مخالف حضور مربی خارجی در راس کادر فنی است. این موضوع صحت دارد؟

خیر این طور نیست. اگر گزینه خوبی پیدا شود و زمان داشته باشیم حتماً این کار را انجام می دهیم. البته اگر تا هفت هشت سال آینده در فدراسیون ماندم این کارها را می کنم.

◇ شما تا ۸،۷ سال آینده خواهید ماند؟

یعنی شما فکر می کنید نمی مانم!

◇ این امر بستگی به انتخابات ریاست جمهوری دارد. مسلماً اگر رییس جمهور عوض شود، شما نیز در این پست حضور نخواهید داشت. اتفاقی که برای دکتر دادکان افتاد...

مگر هر دولتی که روی کار می آید، باید رئیس فدراسون فوتبال عوض شود! آیا این کار درست است!؟ نباید بگذاریم این اتفاق بیافتد! این کار به ضرر فوتبال کشور است.

◇ شما تا قبل از به ریاست رسیدن آقای احمدی نژاد فکر می کردید به سمت ریاست فدراسیون فوتبال برسید؟

تصمیم دارم پس از پایان ریاست بر فدراسیون فوتبال، استراحت کنم، کاری که در طول ۴۰ سال نکرده ام. اینجا سکوی پرتاب من نیست و تا هر زمان که بخواهند در اینجا خدمت خواهم کرد

وقتی در بانک مرکزی بودم، بعد از مدتی به سمت معاونت تربیت بدنی رسیدم. یکی از روزنامه ها نوشته بود که مرغ سعادت پر کشید و روی دوش کفاشیان نشست. از دید این ها رسیدن به سمت ممکن است یک آرزو باشد ولی واقعیت این طور نیست و این عملکرد افراد است که آنها را در جایگاه های مختلف قرار می دهد. در فوتبال هم تا نیامده بودم، علاقه ای نداشتم و تنها شاهد اتفاقاتی که در فوتبال می افتاد بودم. کار کردن در این شرایط خیلی سخت است و ما نباید فدراسیون را محل درگیری ها، سیاسی کاری و پله ای برای ورود به جایگاه های دیگر کنیم. کسی که اینجا کار می کند باید بداند که روزی ۳ تا پس گردنی می زنند و باید چشم بگوید. به وی بد می گویند، فحاشی می کنند، نادانش می دانند و بعد می گویند که چرا کار خوب پیش نرفت؟! اگر هم که خوب باشد، می گویند بچه ها خودشان خوب بودند! این واقعیتی است که وجود دارد. با همه این اوصاف ثواب کار من خیلی زیاد است در آخرت به دردم می خورد. من اینجا را آخر کار ورزشی ام می دانم و به شما اطمینان می دهم که بعد از این مسوولیت و فعالیت دیگری نخواهم داشت. نه علاقه ای به نماینده مجلس شدن دارم و نه علاقه به پست دیگری! تصمیم دارم پس از پایان ریاست بر فدراسیون فوتبال، استراحت کنم، کاری که در طول ۴۰ سال نکرده ام. اینجا سکوی پرتاب من نیست و تا هر زمان که بخواهند در اینجا خدمت خواهم کرد. اگر هم که نخواستند تشکر می کنم و می روم و درگیری به وجود نمی آورم و به کسی که جای من آمده هم کمک می کنم و تجربیاتم را در اختیارش می گذارم. پیش از این نیز این کار را انجام داده ام. زمانی که ۱۰ سال رئیس فدراسیون دو و میدانی بودم و گفتند که ما کسی را پیدا کرده ایم که قانونمند و بهتر است و می خواهیم فدراسیون دومیدانی را اداره کند و من هم گفتم که دست شما درد نکند. باید چه کار کنم؟ گفتند شما بروید و نایب رئیس شوید، آن هم بعد از ۱۰ سال! گفتم چشم! او را رییس کردند که یک فرد سیاسی است الان هم یکی از مردان سیاسی است و من هم شدم نایب رئیس او. بعد از یک ماه دیدم که وی برای مقاصد دیگر آمده و برای خدمت و ورزش دو و میدانی نیامده است. من به او گفتم شما کارهای سیاسی ات را انجام بده و نفوذ سیاسی ات را بریز در این ورزش که این کار را نکرد و من بعد از یک ماه و نیم بیرون آمدم. در کل منظورم این است که من این روحیه را دارم که اگر بخواهند کمک کنند، کمک می کنم.

◇ با این حرفی که گفتید این فکر پیش می آید که شما دنبال پست و مقام هستید؟

خیر! چرا؟! منظورم این بود که من مثل بقیه نیستم که بروم بنویسم و داد و بیداد کنم.

◇ فکر می کنید اگر رییس جمهور از جناح چپ باشد، در همین سمت خواهید ماند؟

یعنی نیستم؟!(با اطمینان کامل قصد شرط بستن دارد) مطمئن هستم که باقی خواهم ماند. من آدم خوبی هستم و با کسی مشکل ندارم!

◇ شما هنوز هم با توجه به اتفاقاتی که افتاد، اعتقادی به مافیای ورزشی ندارید؟

من کلاً به مافیا اعتقادی ندارم و فکر هم نمی کنم وجود داشته باشد. ممکن است افرادی دست به کارهای خلاف بزنند و این در هر جامعه ای طبیعی است. اما به نظر من همه خوب هستند مگر اینکه خلافش ثابت شود.

◇ شایعاتی راجع به برکناری شما شنیده می شود، آیا صحت دارد؟

لطفاً ورق بزنید

اینجا سکوی پرتاب من نیست!

بقیه از صفحه قبل

دو روز به مسافرت رفته و موبایل خاموش بود. پس از بازگشت این شایعه به وجود آمد به این دلیل که قرار است برکنار شوم، موبایلم را خاموش کرده ام!

◇ وادا، سازمان جهانی دوپینگ اعلام کرده حکمی که برای تنبیه افراد خاطی از سوی سازمان دوپینگ ایران اعلام می شود اشتباه است. ما شنیده ایم که حکم ها را آقای هاشمیان تعیین می کند که این کار نیز خلاف قانون است...

(با تعجب می گویید وادا این را گفته) خیر این طور نیست (و با خنده ادامه می دهد آقای دکتر شریف مخالف است!) ما کمیته انضباطی داریم و این سازمان بر اساس آیین نامه های وادا تصمیم می گیرد. محرومیت آقای چلنگر هم بر اساس همین آیین نامه های وادا صادر شد که همه اعتراض کردند که این حکم سنگینی است و ما نامه نوشتیم به وادا که اگر این حکم صادر شده سنگین است و باید تغییر کند اعلام کنید که ما انجام دهیم ولی به ما پاسخی ندادند.

◇ ولی شنیده ایم که آقای چلنگر به فیفا شکایت کرده و پرونده در حال پیگیری است. شما در این باره چیزی نشنیده اید؟

ما خوشحال می شویم به ما بگویند حکمی برای آقای چلنگر صادر شده سنگین است و حکم باید سبکتر باشد. من هم گوش این ها را بگیرم و بگویم چرا حکم سنگینی صادر کرده اند!

◇ تصمیماتی که فدراسیون می گیرد از بیرون فدراسیون است؟ یا خودتان رای می دهید؟

در تصمیم گیری ها من نظرات جاهای دیگر را جویا می شوم. روزنامه ها را می خوانم رسانه ها را می بینم نظرات کارشناس ها را می پرسم. حالا ممکن است تصمیمی که می گیرم منطبق با آن نظر نباشد یا بالعکس. در هر صورت هر تصمیمی که بگیریم با من است.

◇ فکر نمی کنید انتخاب علی دایی باعث سوخت شدن این مهره با ارزش شد؟

خیر، علی دایی در زمانی که فوتبالیست بود همیشه موفق نبود در زمان مربیگریش هم همین تجربه ها را باید کسب کند. مطمئنم که او از این یک سال مربیگریش تجربه ای کسب کرد که ضعف هایش را در آینده پوشش خواهد داد. خود من در این ۳۰ سال که کار کردم ایرادهایی داشتم و بر اساس تجربه هایی بدست آوردم به نقطه ضعف هایم پی بردم.

◇ امروز اگر برگردید به سمت انتخابات پشیمان نمی شوید که به سمت مدیریت فوتبال آمدید؟

در آن زمان من نمی خواستم بیایم. حالا هم آمده ام و تا آخرش هستم. اما حقیقت را اگر بخواهیم بگویم جواب سوال شما این است: خیر نمی آمدم.

◇ و حرف آخر...

امیدوارم که با دعای خیر مردم تیم ملی ایران به جام جهانی صعود کند.

آشنایی با کادر فنی تیم ملی فوتبال ایران

نتیجه گیری با شما

قسمت دوم

به علت مشکلاتی که برای دوست ساکن هلند ما پیش آمد، در هفته گذشته نتوانستیم قسمت دوم معرفی کادرفنی تیم ملی فوتبال ایران را به شما خوانندگان محترم ارائه دهیم. عذرخواهی ما را پذیرا باشید.

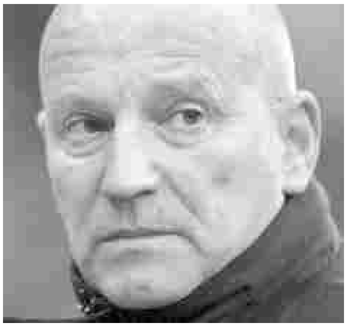

افشین قطبی در کنفرانس خبری خود درباره دستیار اول خود گفته است: «کمک اول من از سال ۱۹۹۳ با من دوست است و در جام جهانی ۱۹۹٤ او در خانه من جام جهانی را تماشا می‌کرد. بازیکنی حرفه‌ای در فوتبال هلند بوده و با تیم‌هایی نظیر آژاکس، آیندهوون و تیم ملی هلند که در جام ملت‌های ۱۹۸۸ اروپا به مقام نایب قهرمانی رسید، حضور داشته است. در آخرین تیمی هم که فعالیت داشته است تیم پوتردکت بوده است و نام او «پیت بیوتر» است.»

هرچقدر در مراجع مختلف خبری که درارتباط با جام ملت های ۱۹۸۸ بود، کنکاش کردیم به هیچ نتیجه ای نرسیدم. نام جناب آقای **بیوتر** حتی در لیست تدارکاتچی های تیم ملی هلند نیز دیده نشد. البته شاید ما منظور امپراطور را بد درک کرده ایم. شاید منظورش این بوده که در جام ملت های ۱۹۸۸ این مربی مجرب به عنوان تماشاگر حضور یافته نه به عنوان مربی! حال ببینیم که دوستان افشین قطبی درباره این مربی چه نوشته اند:

«دستیار اول قطبی متولد سال ۱۹۵۰ است. او فوتبال خود را در تیم آماتور شوتن آغاز کرد اما خیلی زود به دلیل مصدومیتی ناخواسته دوران بازیگری خود را به پایان رساند. همین عامل سبب شد تا بیوتر زودتر از موعد به مربیگری روی بیاورد. اولین تجربه بیوتر در عرصه مربیگری با تیم اس‌وی کرونج رقم خورد و پس از آن او به تیم نوردویک پیوست و سال‌ها هدایت این تیم را بر عهده داشت البته در این مدت بیوتر به طور مداوم با فدراسیون فوتبال هلند در زمینه‌های مختلف همکاری می کرد. در سال ۱۹۸۸ که هلند عنوان قهرمانی اروپا را به دست آورد بیوتر هم به عنوان مشاور رینوس میشل در به دست آوردن این موفقیت سهیم بود. او از سال ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۱ در تیم واگنینگن به عنوان دستیار اول ویلم وان هانگم فعالیت کرده و پس از آن در سال ۱۹۹۱ مربیگری در تیم رامن را تجربه کرده که در پایان فصل با این تیم جایگاه خوبی کسب نکرد و در رده هجدهم لیگ قرار گرفت. بیوتر در سال ۱۹۹۲ به بزرگترین رقیب پی‌اس‌وی آیندهوون یعنی اف‌سی‌آیندهوون پیوست و با این تیم هم نتایج متوسطی کسب کرد. او از این سال به بعد مربیگری را رها کرد و بیشتر به کار با جوان‌ها و مشاوره دادن به بازیکنان حرفه‌ای روی آورد. یکی از بازیکنان مطرحی که از دست پرورده‌های بیوتر محسوب می‌شود درک کویت، مهاجم فعلی لیورپول است. از اوایل سال ۲۰۰٦ هم بیوتر فعالیت خود را به عنوان مدیر فنی باشگاه معروف اوترخت هلند آغاز کرد که این همکاری تا چند ماه پیش و اوایل سال ۲۰۰۹ هم ادامه داشت. دلایل اصلی فسخ قرارداد طرفین هم نارضایتی بیوتر از سیاست‌های مسؤولان باشگاه اوترخت بود.

از موارد حاشیه‌ای بیوتر هم می‌توان به ارتباط منفی او با چند بازیکن اوترخت اشاره کرد که البته فدراسیون فوتبال هلند در تحقیقات خود تمام این اتهامات را منتفی دانست.»

⁂

حالا بهتر است نتیجه تحقیقات ما را بخوانید و با نوشته دوستان مقایسه کنید اما پیش از آشنایی با آقای پیت بیوتر لازم است توضیح دهم که در فوتبال هلند تفاوت فراوانی بین باشگاه های آماتوری و حرفه ای وجود دارد. باشگاه های آماتوری همانند تیمهای محلی ایرانی هستند.

پیت بیوتر در سال ۱۹۵۰ در هارلم هلند به دنیا آمد. وی در زمان جوانی در تیم فوتبال «وی وی شوتن» مشغول به فعالیت شد. تیم «شوتن» یک تیم آماتور بود که دوران اوجش به اوایل دهه ۲۰ میلادی بازمی گشت. از آن پس این تیم در سراشیبی سقوط قرار گرفت و دیگر نتوانست هیچ موفقیتی در هیچ رده سنی در فوتبال هلند به دست آورد. آقای بیوتر چند صباحی در این تیم آماتور فوتبال بازی کرد تا اینکه به خاطر مصدومیت مجبور شد فوتبال را کنار بگذارد. آقای بیوتر که نمی توانست دوری از هیجان فوتبال را تحمل کند، تصمیم گرفت به عنوان مربی حضورش در میادین فوتبال را ادامه دهد.

وی کار مربیگری خود را از باشگاه « اس وی کرونخه» آغاز کرد. این باشگاه سالیان سال است که منحل شده. پس از آن به تیم «وی وی نوردویک» رفت. تیم «نوردویک» باشگاهی آماتور در هلند است. این باشگاه در سال ۱۹۳۷ تاسیس شد و به مدت ٤۷ سال بهترین باشگاه آماتور هلند بود. باشگاه «نوردویک» هیچگاه تبدیل به یک باشگاه حرفه ای نشد. پس

از جدایی از باشگاه «نوردویک» این مربی جوان به باشگاه «آراچ سی» پیوست. «ریسینگ کلاب همستده» باشگاهی آماتور است واقع در شهر محل سکونَت آقای بیوتر. پیت بیوتر در این تیمها به عنوان مربی و دستیار مشغول به فعالیت بود.

پیت بیوتر در بین سالهای ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۱ در تیم دسته اولی «اف سی واگنینگن» به عنوان مربی مشغول به فعالیت شد. بیوتر در این تیم نیز سرمربی نبود، بلکه کمک مربی بود. در فصل اول حضور بیوتر در این تیم، باشگاه به مقام دهم لیگ دسته اول هلند و در فصل دوم به مقام پانزدهم دست یافت. پس از آن به علت مشکلات مالی باشگاه در آستانه انحلال قرار گرفت که سرانجام به کمک فدراسیون فوتبال هلند، خطر انحلال برطرف شد. سرمربی آن زمان تیم «واگنینگن» آقای «ویلیم فان هانگم» بود.

بیوتر در سال ۱۹۹۲ به باشگاه «اف سی امن» پیوست. اولین فصل که بیوتر به عنوان سرمربی مشغول به فعالیت شد. در این فصل آقای بیوتر عملکرد بسیار ضعیفی از خود برجای گذاشت و تیم درانتهای فصل درمکان هجدم جای گرفت. پس از آن مسوولان باشگاه تصمیم گرفتند که بیوتر را از کار برکنار کرده و «رنه نوتن» را جایگزین وی کنند.

پیت بیوتر پس از اخراج از باشگاه «امن» به باشگاه «اف سی آیندهوون» پیوست. برای شفاف سازی بهتر است بگوییم که این باشگاه تفاوت بسیار فراوانی با باشگاه «پی اس وی آیندهوون» دارد. «پی اس وی آیندهوون» یک باشگاه تمام حرفه و مطرح در سطح هلند می باشد اما «اف سی آیندهوون» یک باشگاه نیمه حرفه ای است. این باشگاه در سال ۱۹۰۹ تاسیس شده و اکنون نیز در آستانه انحلال است. پیت بیوتر در سال ۱۹۹۳ به عنوان سرمربی این تیم انتخاب شد. این تیم آخرین تیمی بود که بیوتر پست سرمربی گری آن را قبول می کرد. عملکرد بیوتر در «اف سی آیندهوون» نیز خیلی خوب نبود و این تیم در پایان فصل به عنوان پانزدهم دست یافت. پس از اتمام فصل پیت بیوتر به این نتیجه رسید که به هیچ وجه نمی تواند به عنوان سرمربی یا مربی در فوتبال به فعالیت بپردازد. از سوی دیگر هیچ تیمی نیز حاضر به همکاری با وی نبود. پس خودش محترمانه از دنیای مربیگری کناره گیری کرد. پس از آن بود که بیوتر تصمیم گرفت به عنوان مشاور و مدیربرنامه در عرصه فوتبال به فعالیت بپردازد.

پیت بیوتر یک آژانس نقل و انتقال بازیکن به نام «گراند استاند بی وی» تاسیس کرد. استعداد آقای بیوتر در مشاوره، بسیار بیشتر از مربیگری بود. آژانس وی تاکنون بازیکنان مطرحی همانند درک کویت را توانسته به باشگاه های اروپایی منتقل سازد. فعالیت آقای بیوتر در این آژانس بسیار خوب بود تا اینکه مسوولان باشگاه «اف سی اوترخت» تصمیم گرفتند که همکاری نزدیکتری با وی داشته باشند. پس از آنکه مدیر فنی باشگاه «اوترخت» به عنوان سرمربی تیم ملی قزاقستان انتخاب شد، پیت بیوتر به عنوان مدیرفنی باشگاه منصوب شد. این اتفاق در سال ۲۰۰۶ افتاد و این همکاری تا سال ۲۰۰۹ میلادی ادامه داشت. بیوتر زمانی که به عنوان مدیر فنی باشگاه «اوترخت» منصوب شد تصمیم گرفت که فعالیت های آژانسش را به شریکش یعنی «حکیم اسلیمانی» واگذار کند.

مناقشات پیرامون «گراند استاند»

مارس ۲۰۰۷ بود که مجله «فوتبال بین المللی» در گزارشی مدعی شد که وی از نفوذش در باشگاه «اوترخت» استفاده کرده و مشغول به دلالی می باشد! بازیکنانی از باشگاه نیز با آژانس نقل و انتقال وی قرارداد امضا کرده بودند. با این استدلال گزارشگر مجله «فوتبال اینترنشنال» اتهام سنگینی را به بیوتر وارد کرده بود. البته در آن ماجرا «یان ویلم ون دوپ» رئیس باشگاه اوترخت از بیوتر حمایت کرد و مدیر فنی تیمش را از این اتهام مبرا کرد. وی در مصاحبه ای عنوان کرد: «این اتهامات بسیار مضحک و مسخره است. بیوتر یک سال پیش از اینکه به عنوان مدیرفنی باشگاه انتخاب شود، به فعالیت خود در آژانس خاتمه داده است. ما مطمئن هستیم که بیوتر در اینجا به دنبال دلال بازی نیست.»

این جنجال برای بیوتر گران تمام شد. وی تصمیم گرفت که سهام خود را به پسرش واگذار کند تا کارها برعهده وی باشد اما بازهم گزارش های فراوانی مبنی بر دلال بازی آقای بیوتر در باشگاه «اوترخت» توسط مطبوعات اعلام می شد.

یادتان می آید که بیوتر دستیار یک مربی به نام «ویلیم فان هانگم» بود. این دو نفر پس از مدتها به یکدیگر رسیدند. «ویلیم فان هانگم» سرمربی «اوترخت» بود و بیوتر مدیر فنی. این دو در طی همکاری های خود چندین بار دچار مشکل شدند تا اینکه یک روز این مشکلات به صورت کلی از بین رفت. با برکناری «ویلیم فان هانگم» از سمت سرمربیگری باشگاه، مدیر باشگاه تصمیم گرفت که پیت بیوتر را نیز از کار خود برکنار کند. چند ماهی از این اتفاق نگذشته بود که آقای بیوتر به عنوان دستیار اول افشین قطبی انتخاب شد.

* * *

حال که با زندگی این مربی آشنا شدیم، جا دارد که به چند نکته قابل توجه نیز اشاره ای داشته باشیم. پیت بیوتر در مصاحبه ای مدعی شد که بیش از بیست سال است که افشین قطبی را می شناسد. آقای بیوتر که در بیست سال گذشته در هیچ تیم مطرحی مشغول به فعالیت نبوده، پس چگونه با افشین قطبی آشنا شده است؟ چند نکته در اینجا به ذهن می رسد.

نکته اول این که اگر این دو همدیگر را به خوبی می شناسند پس چرا افشین قطبی سوابق پیت بیوتر را اشتباه عنوان کرده است؟

نکته جالب دیگر این که آقای بیوتر در مصاحبه ای عنوان کرده که افشین قطبی به اشتباه گفته که وی در تیم آژاکس کار کرده. به نظر شما این تناقض به چه معناست؟ افشین قطبی مدعی است که این آقا در تیم ملی هلند مشغول به فعالیت بوده، پس چرا هیچ سابقه ای از وی به چشم نمی خورد؟

جالب تر از همه اینکه افشین قطبی حتی اسم آخرین تیمی که آقای بیوتر در آنجا مشغول به فعالیت بوده را نمی دانسته و گفته که این مربی در تیم « پوتردکت» مربیگری کرده است. پوتردکت نیز یک باشگاه محلی است. و اما نکته اصلی این است. آقای بیوتر ۱۳ سال است که در هیچ تیمی به عنوان مربی و تمرین دهنده مشغول به فعالیت نبوده و چرا باید چنین مربی به عنوان دستیار اول سرمربی تیم ملی منصوب شود؟! ■

برنامه بازیهای تیم ملی

شنبه ۸۸/۳/۱۶

امارات — کره جنوبی (ابوظبی)

کره شمالی — ایران (پیونگ یانگ)

چهار شنبه ۸۸/۳/۲۰

ایران — امارات (تهران)

کره جنوبی — عربستان (سئول)

چهار شنبه ۸۸/۷/۲۳

عربستان — کره شمالی (جده)

کره جنوبی — ایران (سئول)

جدول گروه دوم مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۰

	تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	تفاضل	امتیاز
۱	کره جنوبی	۵	۳	۲	۰	۹	۳	۶	۱۱
۲	کره شمالی	۶	۳	۱	۲	۷	۵	۲	۱۰
۳	عربستان	۶	۳	۱	۲	۸	۸	۰	۱۰
٤	ایران	۵	۱	۳	۱	٦	٦	۰	٦
۵	امارات متحده	٦	۰	۱	۵	٦	۱٤	-۸	۱

افکار هر انسانی دنیای اوست

● مثل آفریقایی

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گیلاری

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می کنند، فقط شنبه‌ها از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

سگ سیاه و بیمار

مینا مینایی، ۳۶ ساله، متأهل از کرج

خواب دیدم دختری پنج ساله دارم. دوستم که مطلقه است و هم سن من است، عاشق دخترم شده بود. من می خواستم دخترم را به پیش دبستانی ببرم ولی هنوز دو سال مانده بود. دوستم دخترم را بغل کرد و گفت بریم من یه پیش دبستانی می شناسم که به سن و سال نگاه نمی کنن. رفتیم و به سربالایی خاکی دشواری رسیدیم.

گفتم زهرا جون داریم اشتباه می ریم. اصرار کرد که همین جاست. می ترسیدم مرا به بیراهه ببرد. خلاصه از تپه بالا رفتیم و به گودال آب رسیدیم. هر سه توی آن گودال افتادیم. من دخترم را نجات دادم ولی وقتی خواستم دوستم را نجات بدم، به سگی سیاه و بیمار و نحیف تبدیل شد. دلم می خواست نجاتش بدهم ولی می ترسیدم و باهمان ترس بیدار شدم. او دوست صمیمی من است و تقریبا بیشتر وقت‌ها به خانه ما می آید.

تعبیر

آن دختر در خواب شما نماد بروز مشکلی است که شما می خواهید او را دو سال زودتر به پیش دبستانی ببرید تا از شما دور باشد. دوست مطلقه شما فکرهایی در سرش هست که خودتان خبر ندارید ولی ناخودآگاه‌تان از آن باخبر است. او با صمیمیت و محبت، پرده‌ای گرد خود کشیده تا شما به رازش پی نبرید. عشق او به دختر فرضی شما، مرا یاد این مصرع مولوی می اندازد:

بوی گل را از که جوییم؟ از گلاب

گلاب آن دختر فرضی است و گل هم شاید شوهر شما باشد. عاقلانه نیست وقت‌هایی که شوهر شما در خانه است، دوست شما هم به آنجا بیاید.

اما تعبیر این خواب را برای دوستتان تعریف نکنید و با سیاست کاری کنید که وقتی شوهرتان در خانه است، او نیاید.

مثلا بگویید دارم با شوهرم خصوصی حرف می زنم. یا خسته است و هر بهانه‌ای که صلاح است. او خودش کم کم درک خواهد کرد.

این هایی را که گفتم، تعبیر خواب شما بود. که شاید به دلیل تصورات شما به خواب‌تان آمده است. ان شاءالله شوهر شما مردی وفادار است و دوست شما هم خانمی محترم است ولی لازم است وقتی شوهر در خانه است، او در خانه شما نباشد.

مچ دست‌هایی که قطع شدند

ندا عبدالهی، ۳۲ ساله متأهل

خواب دیدم با خواهر شوهر ۳۸ ساله‌ام در کوچه‌ای راه می رفتم و گلایه می کردم که چرا پشت سرم حرف می زنی؟ گفت هرگز از تو غیبت نکرده‌ام. من اسم کسانی را که پیش آنها از من غیبت کرده بود، بردم. گفت کار خوبی کردم بازم می کنم.

من او را هول دادم و در جوی خاکی بدون آب افتاد. ناگهان صورتش پر از مورچه شد. خواستم رهایش کنم و بروم ولی دلم به حالش سوخت و او را بیرون آوردم و دوباره گله کردم. دو نوجوان نزدیک ما بودند. آنها گفتند ما حرف‌های شما را شنیدیم و خواهر شوهر شما مقصر است. همین که این را گفتند، دست‌هایش از مچ قطع شد. نوجوان‌ها گفتند این مجازات توست تا دیگر غیبت نکنی.

تعبیر

تعبیر این خواب واضح است و موضوع پیچیده‌ای ندارد. شما از غیبت‌های این خانم آسیب روحی دیده‌اید و حتی مثلا وقتی که دارید ظرف می شویید با او گفت‌وگوی ذهنی دارید. به دیگران بگویید غیبت‌های او را برای شما تعریف نکنند. خودتان هم با دیگران درباره این سرشت ناشایست او حرفی نزنید.

مورچه در این خواب نماد بی آبرویی است. اگر کارهایی را که گفتم انجام بدهید، هم آسیب روحی شما بهبود می یابد، هم دست او رو می شود و بی آبرو خواهد شد. آن دو نوجوان نماد انسان‌هایی پاک و ارزنده‌اند. قطع شدن مچ دست یعنی او پس از مدتی دستش از شما کوتاه می شود و دیگر نمی تواند پشت سر شما حرف بزند.

او احتمالا وسواس دارد و همین وسواس او را به زنی موذی تبدیل کرده. نزدیکانش باید او را پیش متخصص مغز و اعصاب ببرند.

چراغ‌ها را خاموش کردند

فاطمه سعیدی، ۴۹ ساله، لیسانس پرستاری

همیشه خواب می بینم به کشورهای خارجی می روم. اولین خوابی که امسال دیدم، با مادر و مرحوم برادرم رفتیم ژاپن. من، مادر و برادرم را گم کردم و بیدار شدم. در خواب بعدی رفتم هند و دیدم جایی مراسم ترحیم بود.

ایرانی ها هم به آنجا می رفتند. من هم رفتم. جنازه مردی ایرانی وسط مجلس بود. آخر مراسم چراغ‌ها را خاموش کردند و گفتند همه راه بروند. زن و مردهایی که به هم بخورند باید با هم ازدواج کنند. ما ایرانی ها از این رسم خوشمان نیامد و مجلس را ترک کردیم.

در خیابان استخری دیدیم. آبش زلال بود. من و دو تا از دوستام تا مچ پا رفتیم توی آب. ناگهان یکی از دوستانم به توپ سبز رنگ کوچکی تبدیل شد.

هندی ها آمدند و گفتند تقصیر تو بوده و ما باید گردنت را قطع کنیم. کمی بعد دوستم که توپ شده بود، به پروانه زیبایی تبدیل شد و رفت. هندی‌ها گفتند چون زنده شد، گناه تو را می بخشیم.

در خواب بعدی رفتم افغانستان. فال حافظ می فروختند. دست پاچه شدم و چند تا برای خودم و بچه‌هام خریدم ولی نشد که فال‌ها را بخوانم و بیدار شدم. در خواب بعدی در مدرسه‌ای بودم و کلاس بزرگی داشت.

در همین سن امروزم بودم. از بقیه پرسیدم اینجا چه کشوری است؟ مرا مسخره کردند و دستم انداختند. گفتم من خودم می دانم خواب می بینم. گفتند اینجا اسکندریه است. نمی دانستم اسکندریه کجاست و شهر است یا کشور. پرسیدم و جوابم را دادند و بیدار شدم.

تعبیر

در همه خواب‌ها بجز خواب ژاپن تنها بوده‌اید. همه خواب‌ها دست کم یک محور منفی دارند. در ژاپن مادر و برادر را گم کردید، در هندوستان هم سوگواری، مراسم خاموش کردن چراغ، ازدواج اجباری و تصادفی، و این که می خواستند گردن شما را بزنند، از نکات منفی این سفر است. در افغانستان فال حافظ دیدید و دست پاچه شدید و نشد فال‌ها را بخوانید.

اینها نماد داشتن آرزوهایی است که در شما رسوخ کرده. برای آینده پسرهای‌تان نگرانید. فال را نشد بخوانید یعنی فکر می کنید آینده مبهمی دارید.

نکته منفی خواب آخر این است که نمی دانستید در چه جایی هستید که نماد سرگردانی است. آنها شما را تمسخر کردند و شما ناچار شدید بگویید خودم می دانم دارم خواب می بینم که نماد ناامید شدن برای رسیدن به آرزوهای شماست.

شما دوستدار سفر هستید. دوست دارید با مردم و فرهنگ جاهای دیگر آشنا بشوید. جایی که در آن زندگی می کنید برای شما تکراری و خسته کننده شده است.

احتمالا در ایران هم کم سفر کرده‌اید. و خواب شما می گوید با شوهرتان رابطه‌ای سرد دارید و خواسته‌ها و حرف‌هایتان مشترک نیست. امیدوارم بتوانید برای زندگی مشترکتان سرگرمی های شیرین پیدا کنید و به سفر بروید.

می توانید از سفرهای نزدیک شروع کنید. کرج، رودهن، دماوند، و همین اطراف تهران که پر از جاهای زیبا و دیدنی است. اگر دوربین ندارید، یک دوربین دیجیتالی ارزان بخرید و از سفرهای تان عکس بگیرید. ■

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

همانطوری که خودتان هم می دانید هوشمند و حساس می باشید، ولی گاهی اوقات نمی دانید که چه موقع باید سکوت کنید و چه وقت لب به سخن بگشایید و این موضوع باعث دلخوری از خودتان هم شده است و ایده‌های خوبتان را خدشه دار می سازد. البته امیدوارم دقت لازم را داشته باشید تا بتوانید طراوت و تازگی روحتان را حفظ کنید و با سماجت آن را برای خودتان همیشگی سازید، هر چند تصور آن برای خودتان نیز دشوار است.

دوست خوبم! دقت کنید تا از جزییات مسائل غافل نشوید که آنها کلیات مهم و حیاتی زندگیتان را تشکیل می دهند و بی توجهی از طرف شما، می تواند مانند سیلاب بهاری عمل کند که اگر جان پناهی نداشته باشید به اندازه بهمن نفس گیر زمستان دردسرآفرین باشد!

اردیبهشت

در این روزها لازم است که فرصت سازی کرده و موقعیت‌های تازه‌ای برای خود دست و پا کنید و دقت داشته باشید که نباید فرصتها را پیدا کنید بلکه باید آنها را بسازید و متولد کنید و توانایی و مهارتهای جدیدی در خودتان کشف نمایید تا بتوانید دنیای اطرافتان را بهتر درک کنید و صبورانه به پیش بروید.

خوب می دانم که شما رمز وجودیتان را خوب می شناسید و می دانید که او همانند روح همراهتان است و لحظه به لحظه شما را همراهی و محافظت می کند.

پس لطفاً او را دریابید تا سالم تر و شاداب تر نفس بکشید و بتوانید چاله‌های زندگیتان را به موقع شناسایی کنید تا در دام آنها نیفتید.

هر چند شما در آغوش خداوند آرام جاخوش کرده‌اید!

خرداد

دلخورید و حداقل این بار به هیچ وجه قصد بخشیدن ندارید و این درحالی است که خودتان هم خوب می دانید که یک انسان بابخشایش قدرتمندتر می شود.

دوست خوبم! حس تنهایی را از خود دور سازید که حس لبخند دوست شما را آرام می کند و این حقیقت از هر تجربه دیگری برایتان ملموس تر خواهد بود.

دوست هوشیار من، پرنده آوازخوان درونتان نغمه عشق را می خواند و شما را به عشق ورزی دعوت می کند پس شما نیز با او هماهنگ شوید و آواز زندگی سر دهید تا بتوانید آسودگی وجدان خود را حفظ کنید.

البته امیدوارم از زبان خوش و کلام زیبای خود غافل نشوید که موجب مهر و محبت و گرمی دلها می شود و هر آتشی را به فرو خوردن شعله‌ها فرا خواهد خواند.

تیر

تردید را آشکار کنید و نخواهید که احساسات پاکتان را پنهان کنید، چرا که شما نقطه اصلی زندگی هستید و این حضور پاک شماست که آهسته و بی صدا نمایان خواهد شد.

دوست خوبم!

شما بهانه‌های زیادی برای زندگی و حق انتخابهای بسیاری برای خوشبختی دارید که امیدوارم قدر آنها را بدانید و استفاده لازم را ببرید تا دچار پشیمانی خاطر نشوید.

نمی دانم چرا گاهی اوقات همانند کرم ابریشمی می شوید که در پیله خود جا خوش می کنید و حتی جرأت پروانه شدن را نیز به خود نمی دهید و همین تنبلی به قیمت ضربه خوردن روحتان تمام می شود.

البته امیدوارم که خیلی از موارد اصلی انحراف را کنترل کنید و نگذارید که با دلایل غیرمنطقی خود را توجیه سازید.

مرداد

به جای اینکه زندگی خودتان را به بخت و اقبال بسپارید، انتظارتان را منحصر به فکر و تلاش خود کنید تا بتوانید به ایده‌آلهایتان نزدیک شوید. البته این به شرطی است که شجاع باشید و از واقعیت‌ها نترسید چرا که آنها شما را آبدیده خواهند کرد.

در ضمن این را نیز بدانید که شما از نعمت مادی و معنوی به اندازه کافی برخوردار خواهید شد و به هیچ وجه نباید نگرانش باشید. دوست خوبم! تنها کافیست طی این روزها قرار ملاقاتی با خودتان بگذارید و یک تجزیه و تحلیل اساسی در مورد مسائل درونی تان ارائه دهید و بعد بتوانید برای خودتان اعلام نتیجه کنید و طبق آن پیش روید.

نکته پایانی هم این که محبت و همنشینی با عزیزان به شما انرژی خاصی می دهد که نباید از آن محروم شوید.

شهریور

زندگی شما چیزهای بسیار زیبایی برای دیدن و شنیدن و فکر کردن دارد که لازم است آنها را پیدا کنید تا بتوانید زیبایی آن را بیشتر از گذشته کنید. همچنین لازم است به بعضی مسائل جانبی بی اعتنا شوید و از واکنش های لحظه‌ای دوری نمایید چون آن هم با ذره‌ای صبر و حوصله به راحتی امکان‌پذیر خواهد شد.

دوست خوبم!

توضیح در مورد جزییات شاید از نظر شما غیرضروری باشد، ولی می تواند بسیاری از نکات مهم را آشکار و سوء تفاهم‌ها را از بین ببرد.

و نکته پایانی هم این که خودتان هم خوب می دانید هیچ انسانی بی عیب و نقص نیست، پس اگر مرتکب اشتباهی می شوید به آن اعتراف کنید و به خاطرش عذرخواهی لازم را داشته باشید.

مهر

در این روزها دقت کنید تا از جملات دوپهلو و کنایه‌آمیز استفاده نکنید، چرا که ممکن است برداشت‌های مختلفی از آن بشود و عواقب آن نیز برای شما غیرقابل تحمل خواهد بود.

دوست خوبم!

اجازه شکستن حریم خلوتگاه خود را به هیچ کس ندهید که ترمیم آن کار دشواری خواهد بود و چشمان پرشور شما را تر خواهد کرد بدون اینکه آماده نزول باران باشید!

در مورد مسائل اقتصادی شما باید بگویم که اصلاً جای نگرانی نیست.

شما می توانید سخاوتمندانه لحظات زندگی را دنبال کنید و بی دعوت میزبان هر میهمان ناخوانده ای باشید چرا که شما از وجود عشق انرژی می گیرید و این سهم هر کسی نیست!

آبان

خشمگین و یا به قول خودتان عصبانی هستید به طوری که حتی نمی خواهید آن را بیان کنید و متاسفانه نمی دانید که شما وقتی خشمگین هستید تنها یک کلام مهرآمیز می تواند شما را منقلب کند.

دوست خوبم! مطمئن باشید که مهربانی می تواند خشونت را مغلوب کند و ابرهایی را که بر رخ زیبای شما سایه افکنده‌اند کنار بزند، پس چرا می خواهید از این همه نعمتی که دارید محروم بمانید؟ چرا؟

روزهای خاصی را پیش رو دارید و شاید تنهایی و سکوت شما مجالی به شما بدهد تا بتوانید به بخشی از معجزه‌هایی که در ذهن می پرورانید دست یابید به شرط آنکه بخواهید لحظه‌ها را از نو شروع کنید و به دور از هوای و هوی خود واقعی تان را دریابید.

آذر

در این هفته لازم است که اوضاع و احوال را دریابید و پیش بینی های لازم را برای مقابله با سختی‌ها از همین حالا داشته باشید تا غافلگیر نشوید و چیزی ناگهانی بر شما ظاهر نشود.

دوست خوبم!

می دانم که با وجود ظاهر آرام شما درونتان توفانی است و این تضاد درون و بیرون می تواند ریشه‌های مقاومت تان را سست و شما را تسلیم روزگار کند.

پس شما پیشی بگیرید و با اراده محکم خود انرژیهای مثبت پنهان زمانه را به نفع خود آشکار کنید و عظمت وجودیتان را به نظاره بنشینید.

نکته پایانی هم اینکه گنج شما همانی است که قلب شما پیرامون آن گواهی می دهد، پس گنج وجودتان را دریابید و از آن غافل نشوید که زمان زیادی ندارید!

دی

مشکلات زندگی نشانه زنده بودن و در جریان بودن است و این نحوه اداره زندگی مثبت است که موجب می شود با آنها صعود و حتی گاهی سقوط کنید. البته شما آنها را به توفانی مخرب تشبیه می کنید در حالی که می توانید و باید همانند عقاب عمل کنید، پرنده‌ای که از توفان هراسی ندارد، بلکه از وجود بادهای مخالف برای اوج گرفتن استفاده می کند، پس افکار مزاحم را از خودتان دور سازید که توانایی و توقع های شما بسیار جالب و قابل تحسین است.

خبری دریافت می کنید که برای شما شادی آفرین است و در ضمن شخص کنجکاوی را در نزدیکی خود دارید که باید تفکرات منفی او را مهار کنید و یا محدوده ورود او را به مرزهای خود مشخص کنید!

بهمن

سخت گیری زیاد باعث مقاومت و بدتر شدن اوضاع می شود، پس افراط و تفریط را کنار بگذارید.

انجام کارهایی را که برایتان دردناک است به دیگران واگذار نمایید.

از استعداد فوق العاده خود استفاده کنید تا بتوانید کنترل سرنوشت را به دست بگیرید، چرا که مدتی است از این شاخه به آن شاخه می پرید و این باعث می شود که تمرکز خود را از دست بدهید.

در مورد دلشوره‌ای که دارید و نتیجه آن منجر به انتقاد کردن می شود باید بگویم که نباید این کار را در میان جمع انجام دهید و بهتر است از جملات تاثیرگذار استفاده کنید.

وقتی به خلوت رفتید از حضرت دوست کمک بخواهید.

اسفند

افکاری در سرتان دارید و آنها را پرورش می دهید و حرفهای زیادی برای گفتن دارید و گاه با وجود غرور زیادتان بدون هیچ پیشداوری نظاره‌گر اوضاع می شوید و گاه نیز انزوا و تنهایی را پیشه می کنید که اینگونه عمل کردن باعث ایجاد حس منفی تنهایی و غریبی می شود و این چیزی است که شما از آن گریزانید و نمی شود آن را به شانس و اقبال موکول کرد و یا حتی آن را به فال نیک گرفت. دوست خوبم! خود واقعی و درونی تان را دریابید و در ناکجاآباد به دنبال ایده‌آلهای زندگیتان نباشید و این را نیز بدانید که سکوت همیشه هم علامت رضایت نمی باشد، بلکه به منزله فکری است که می تواند شما را پریشان کند و در خود فرو برد! پس تلاشتان را در هر زمینه‌ای که آن را بهتر و نتیجه‌بخش تر می دانید، بیشتر کنید.

مادر شاهکار طبیعت است

● گوته

گفتگوی پزشکی

آذر دلخوش

گفتگو با خانم دکتر لیلا اصغری، جراح و متخصص زنان، زایمان و نازایی و عضو جامعه جراحان ایران

یائسگی

یکی از مشکلاتی که خانمها در سنین بالا دچارش می‌شوند، یائسگی است و می‌دانیم که بسیاری از شما عزیزان در این زمینه پرسش‌هایی دارید بنابراین با خانم دکتر لیلا اصغری گفتگو کردیم تا به پرسش‌های شما دوستان گرامی پاسخ داده باشیم.

✦ لطفاً یائسگی را تعریف کنید.

✦✦ تغییری است از گذر زمان که باعث کم کار شدن تخمدانها می شود. یک سوم زنان جامعه یعنی ۳۰ درصد آنها در دوران یائسگی به سر می برند. به دلیل تغییرات فیزیولوژیک و تغییرات روانشناختی خاصی که به فرد دست می دهد، ارزش بررسی و اهمیت بالینی ویژه‌ای دارد. اگر قاعدگی بیش از یک سال قطع شود، ممکن است تخمدانهای بیمار، از کار افتاده باشد که متخصص با آزمایش هورمونی تشخیص می دهد که او یائسه شده یا نه، اما دورانی هم هست که معمولاً بین ۵ تا ۷ سال طول می کشد تا تخمدان از حالت عادی به حالت قطع کارکرد می رسد. به این دوران، دوران قطع کارکرد یا دوران پیش از یائسگی می گویند که شخص مهمترین علائم شبیه یائسگی را تجربه می کند.

✦ از چه سنی شروع می‌شود؟

✦✦ بین ٤٥ تا ٥٠ سالگی شایع ترین سن یائسگی است. وراثت از فاکتورهای مهمی است که سن یائسگی را تعیین می کند.

✦ عوارض دوران یائسگی چیست؟

✦✦ یائسگی همراه با دو عارضه خیلی بد است که یکی پیشرفت و تشدید پوکی استخوان و دیگری بیماریهای سیستم قلبی و عروقی است. سایر عوارض یائسگی عبارتند از: گُر گرفتگی، اضطراب، افسردگی، کاهش میل جنسی، خشک شدن واژن و کاهش اعتماد به نفس، از بین رفتن باروری در اعتماد به نفس اختلال ایجاد می کند و موج بروز افسردگی می‌شود.

✦ لطفاً کمی هم درباره علائم یائسگی توضیح دهید.

✦✦ شایع ترین علائم شروع یائسگی تغییرات نامنظم در قاعدگی است، یائسگی به تغذیه و نژاد ارتباط ندارد ولی در افراد سیگاری و کسانی که رحم خود را درآورده‌اند یا زنانی که هرگز باردار نشده‌اند، زودتر اتفاق می افتد.

✦ تشخیص قطعی یائسگی چگونه است؟

✦✦ با آزمایش های هورمونی یائسگی را تشخیص می دهیم. آزمایش هورمونی سطح «Fsh» خون را می سنجد. اگر Fsh زنی بالاتر از ٤٠ واحد بین المللی در لیتر باشد، یائسه است. البته امکان دارد خونریزیهایی داشته باشد که به دلیل خشکی مخاط رحم است.

✦ شما در صحبت‌هایتان گفتید یائسگی موجب اختلالات روانی می شود. لطفاً کمی بیشتر توضیح دهید.

✦✦ بله... یائسگی اختلالات روانی به وجود می آورد. روانشناسان معتقدند اعتماد به نفس را پایین می آورد زیرا قابلیت زناشویی یائسه‌ها پایین آمده و باروری نیز از دست می رود. افزون بر کاهش اعتماد به نفس، عوارض خُلقی درپی دارد که برخی از آنها عبارتند از: کابوسهای شبانه، اضطراب، بی قراری و نگرانی.

✦ قطع هورمونهای زنانه (استروژن و پروژسترون) چه تغییراتی در بدن ایجاد می کند؟

✦✦ گرگرفتگی، خشکی واژن، از بین رفتن توده استخوانی، کاهش ضخامت پوست، ایجاد علائم روانی و کاهش ظرفیت قلبی و عروقی از جمله تغییراتی است که یائسگی در بدن ایجاد می کند.

✦ خانمهایی که در این سن قرار می گیرند بارور نمی‌شوند؟

✦✦ امکان باروری در این سن خیلی کم است چون عملکرد تخمدان بسیار ضعیف می شود اما منظورم این نیست که امکان باروری به صفر می رسد. خانمی که به ٤٥ سالگی رسیده چه قاعده شود چه نشود باید زیر نظر پزشک باشد تا پزشک متخصص متوجه شود که آیا به سن یائسگی رسیده یا در حول و حوش یائسگی است و اگر هنوز مدتی تا یائسگی مانده، فاصله یائسگی را تشخیص دهد. ما با آزمایشهای ۲H و Fsh سطح هورمون خون را اندازه گیری می کنیم. اگر زیر ۲۰ واحد بین المللی باشد، او قابلیت باروری دارد ولی باید از بارداری جلوگیری کند.

✦ وضعیت زنانی که هرگز باردار نشده‌اند، هنگام یائسگی چگونه است؟

✦✦ اگر کسی باردار نشده باشد در سنین پایین تر یائسه می‌شود و در او اختلالاتی ایجاد می کند و پزشک در جهت بارور شدن بیمار خود، داروها و مکمل هایی تجویز می کند تا تخمدان او فعال شود. چنین مواردی پیش آمده است و نا‌ممکن نیست. دوباره تاکید می کنم که مهمترین فاکتور زمان یائسگی، تاثیرات ژنتیکی است.

✦ لطفاً کمی هم درباره درمان در دوره یائسگی توضیح بدهید.

✦✦ ما به بیماران توصیه می کنیم که حتماً هورمونهای جایگزین تخمدان را مصرف کنند حالا چه به صورت شیمیایی و چه به صورت گیاهی که در بازار موجود است. هورمون استروژن و هورمون پروژسترون به صورت شیمیایی وجود دارد که پروژسترون را در صورتی تجویز می کنیم که رحم موجود باشد زیرا پروژسترون از سرطان رحم جلوگیری می کند. درمانهای گیاهی هم هست که هورمونهایی است از گیاه سویا که به صورت ترکیبات تجاری مختلف به شکل قرص عرضه می شوند. این داروها، ترکیبی از هورمون استروژن سویا با مواد ریز مغذی لازم برای خانمی است که در حول و حوش یائسگی قرار دارد.

✦ خانمی که یائسه شد آیا باید کارهای ویژه‌ای انجام دهد؟

✦✦ به غیر از مصرف داروهایی که نام بردم، مصرف کلسیم ۱۰۰۰ میلی گرم به صورت مکمل و ٥٠٠ میلی گرم به صورت مواد غذایی است که جمعاً در روز باید به ١٥٠٠ میلی گرم برسد. افزون بر اینها، ورزشهای تخصصی مانند تحمل وزن هفته‌ای ۳ بار، و دویدن به صورت آهسته و سریع چه در منزل و چه خارج از منزل. ضمناً به دلیل تراکم استخوانی افراد یائسه، کلسیم تجویز می شود تا رسوب کلسیم در استخوان افزایش یابد، بنابراین به خانمهای ٤٥ ساله توصیه می کنیم برای تشخیص میزان تراکم استخوان خود نزد پزشک متخصص بروند تا بدانند یائسه شده‌اند یا نه، و یا چه مدت تا یائسگی وقت دارند.

✦ برای پیشگیری از یائسگی چه نوع تغذیه‌ای را توصیه می کنید؟

✦✦ حداقل یک لیتر شیر در شبانه‌روز، دو فنجان ماست که بهترین سن شروع آن ۱۸ سالگی است، مصرف لبنیات و سبزی و میوه تازه که مینرال و مواد ویتامینی را تامین می کنند، اگر در نوجوانی آغاز شود و افراد رژیم غذایی سالم و درستی داشته باشند، به مکمل غذایی در سنین بالا نیاز ندارند. این افراد باید از بعضی از مواد غذایی مانند سوسیس، کالباس، نوشابه‌های گازدار، چربی های اشباع شده و سیگار پرهیز کنند.

✦ و در آخر، آخرین حرف خودتان را درباره این بیماری بگویید.

✦✦ در یائسگی مصرف به‌جای هورمونهای جایگزین تخمدان باید زیر نظر پزشک باشد. اگر شخص یائسه بیماریهای دیگری مانند بیماریهای کبدی و فشار خون بالا یا سابقه سرطان سینه و سرطان روده داشته باشد، پزشک متخصص به جای هورمونهای شیمیایی، هورمونهای گیاهی تجویز می کند. هورمونهای گیاهی سویا هم به صورت آجیل و هم به صورت موادی که در سوپر مارکتها وجود دارد و هم به صورت قرص تجویز می شود و برای درمان خشکی واژن باید مدام از کرمهای استروژن استفاده شود (چه افرادی که نزدیکی می کنند و چه افرادی که نزدیکی نمی کنند). این کرمها از افتادگی مثانه و اختلالات ادراری جلوگیری می کنند.

البته تاکید می کنم که سیگار کشیدن یائسگی را جلو می اندازد و عوارض آن را بدتر می کند. ■

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

◆ باز اول خرداد روز تلخ زندگیمان فرا رسید، روزی که همه وجودمان به آرامی نقاب در خاک کشید و دیدار مجدد چهره مهربانش به قیامت، اما یاد تو تا ابد در دل ما زنده است *«مادر»*. **فرزندانت: اسماعیل، رضا، علی و دخترانت – تهران**

◆ ***پیمان جان***، بعد از سالها انتظار و غم و شادی و وصال دست نیافتنی، بالاخره درخت پیوند ما به شکوفه نشست و دو سال گذشت، مهربانم دوستت دارم.

تهمینه ترابی از کرج

◆ ***مهدی جان***، چه زیباست که امتداد لحظه هایم تکرار همیشه با تو بودن است، بیست و ششمین بهار زندگیت مبارک، دوستت دارم. **همسرت نوشین حیدری**

◆ آقایان ***هادی کمالی*** و ***یعقوب یوسفی***، مدیران مدرسه کفرات، کسب مقام قهرمانی در رشته فوتسال و مقام سومی در رشته والیبال در هفته معلم را به شما و همکاران محترمتان تبریک می گوییم. **علی اصغر عشیری و مصطفی طلابی از نکا**

◆ جناب آقای ***میرحسین حسینی*** ریاست محترم مرکز تربیت معلم شهید بهشتی گنبدکاووس، انتخاب شما را به عنوان مدیر نمونه استان گلستان تبریک می گوییم.

دانشجویان شما حسن پور – عشیری

◆ سرکار ***خانم رضایی***، مدیر محترم و سرکار ***خانم آبادی***، معاون زحمت کش مدرسه راهنمایی فاطمه الزهرا(س) از زحمات و همکاری صمیمانه شما بی نهایت سپاسگزاریم. **دبیران حرفه و فن – نکا**

◆ ***نیما جان***، عشق زمینی ام، حضورت نوید بخش زندگی ام است، تلخی دوریت را به امید دیدن روی ماهت تحمل می کنم، دوستت دارم.

نامزدت مهسا ثمرقندی – رشت

◆ ***امید جان***، اول خرداد روز عشق و مهربانی و روز شکوفتنت بود این روز بهاری را به شما تبریک می گویم. **همسرت نازنین سهرابی – فومن**

◆ ***پدر*** و ***مادر عزیزم***، محبت شما همیشه شامل حال من و زندگیم شده، الهی هیچوقت سایه تان از سرم کم نشود. **از طرف دخترتان زهره شجاعی**

◆ ***بابا احمد***، اول خرداد سالروز تولد بهترین بابای دنیا است، تولدت رو با هزاران گل بوسه، تبریک می گوییم، همیشه زنده و سالم باشی.

فرزندانت – ریحانه و سپهر – ورودی

◆ ***اکرم جان*** همسر خوبم، تو تنها امید زندگانی من و تنها فرزندت هستی ۳۰ خرداد تولدت مبارک، شاد باشی. **همسرت رسول بهبهانی – قم**

◆ ***احمد جان***، آرزوی من این است که تو همیشه سالم و شاد و خندان باشی که در این مدت با تو بودن جز این نبود. در آینده هم از یزدان پاک می خواهم صحیح و سالم در کنارم باشی. اول خرداد تولدت مبارک. **همسرت زهره شجاعی**

◆ ***عارف*** و ***فاطمه جان*** تولدتان روشنی بخش محفل مان گشت در پناه خداوند متعال سلامت و تندرست باشید. **پدر و مادر و برادرت امیر محمد**

◆ ***شقایق جان***، دختر ملوسمان، نهمین بهار زندگیت را در این فصل سرسبز به تو شکوفه زندگیمان تبریک و شادباش می گوییم.

از طرف خانواده سبز خوش بین، بابا فرهاد و مامان لیلا

◆ دوستان و هموطنان خوبم، ***کامران***، ***شاهین***، ***حاج علی***، ***حاج محمد کانون***، ***طاهر شاه‌قلی***، ***بابک*** و ***مرتضی*** با آرزوی سلامتی، بازگشت به وطن عزیز و ملحق شدن به خانواده‌های محترمتان را تبریک می گویم. **فرهاد خوش بین – ژاپن**

◆ ***یسنا جان***، دوم خرداد روز باشکوهی بود، ما این روز به یادماندنی را هرگز فراموش نخواهیم کرد، تولدت مبارک. **پدر و مادرت – رضا و لیلا**

◆ ***محمد جان***، اول خرداد روز تولد تو را با گلهای بهاری آغاز کردیم ۲۷ سال از آن روز بهاری گذشت، تولدت مبارک. **تنها خواهر خانواده – سهیلا کرامتی**

◆ ***پدر*** و ***مادر عزیز***، شما الگوی زندگی ما هستید، موفقیت شما در زندگی باعث افتخار ماست. دوم خرداد سالروز ازدواجتان مبارک.

از طرف میثم – شیما یاری – تهران

◆ ***سارای عزیز***، دوم خرداد روز تولدت را جشن می گیریم، تولدت مبارک، امیدوارم در پناه خداوند و در سایه او صحیح و سالم باشی.

دکتر مصطفی نعمتی – ابهر

◆ ***آزیتای عزیزم***، می خواهم به یادآوری چقدر به هم نزدیک هستیم، حتی با وجود فرسنگ ها فاصله چقدر به من نزدیکی، می خواهم بدانی همیشه به تو فکر می کنم. **نامزدت محمدرضا – گچساران**

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

نقطه به نقطه

ماز هنری!

یک لبخند و (۱۲) اختلاف!

بگردید و پیدا کنید! ۱– دیگ زودپز ۲– کتاب ۳– گربه

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته ***نوشتن نام فامیل در پیام ارسالی شما الزامی است.***

مشخصات ارسال کننده پیام ....

در به دری

بقیه از صفحه ۳۹

دارم به نتایجی می رسم. انگار دارم می فهمم تو کی هستی. گفت از اون روزها سال‌های زیادی گذشته. گمان نکنم یادت بیاد. ضمن این که تو همیشه خاطرات تلخ خودت رو فراموش می کنی. دوست داری خاطره‌ای تعریف کنم که فراتر از شیرینی بود و یه هو چنان تلخ شد که ما از هم کاملاً بی خبر شدیم. نه... تو یادت نمیاد. این مال خیلی وقت پیشه.... راستی دستت چی شده؟ چه آتل بزرگی واسه دستت بستن. من باور می کنم که کار خلافکارها بود و کار خودت نبوده. گفتم: داره یه چیزایی یادم میاد. گفتی مال سال‌ها پیش بوده؟ ببینم من و تو هم دانشکده‌ای نبودیم؟ گفت: نه. تو این خاطره تلخ رو فراموش کردی. گفتم: ولی خاطرات شیرینش رو فراموش نکردم. تو پریسا هستی. ناگهان برگشت و زیر نور چراغی که از دور می تابید، سایه‌ای از صورتش دیدم. او خشکش زده بود. آن طرف پل مثل مجسمه ایستاده بود. دوربین را روی صورتش زوم کردم و عکس گرفتم. به عکس نگاه کردم. خودش بود. پریسا بود. اگر تا هفته آینده صبوری پیشه کنید، به شما خواهم گفت پریسا کیست و چه نقشی در سرنوشت من داشته است.

ادامه دارد

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ – ۸۸۸۹۹۸۲۸ – ۸۸۹۰۸۲۲۳ – ۸۸۸۰۰۲۸۰

هر که بامش بیش برفش بیشتر

● مثل فارسی

نقاشی‌های شما

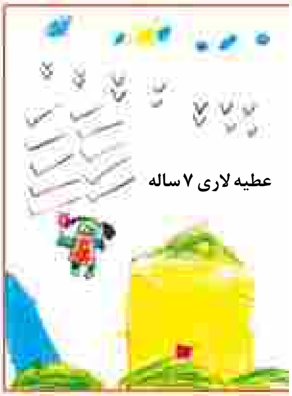
عطیه لاری ۷ ساله

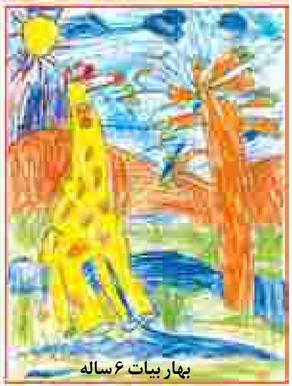
بهار بیات ۶ ساله

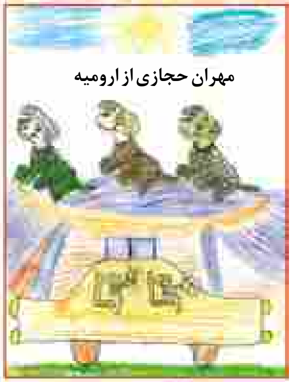
مهران حجازی از ارومیه

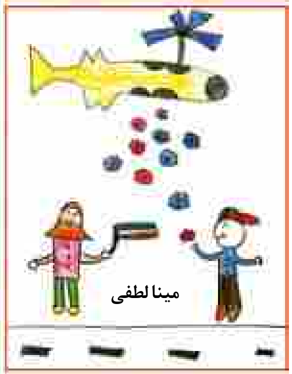
مینا لطفی

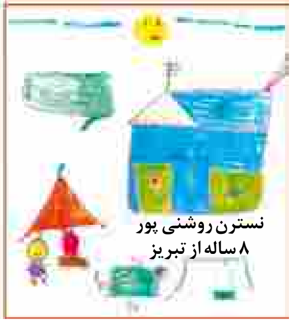
نسترن روشنی پور
۸ ساله از تبریز

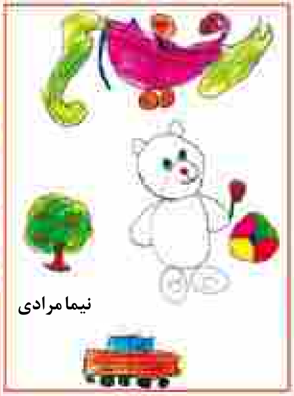
نیما مرادی

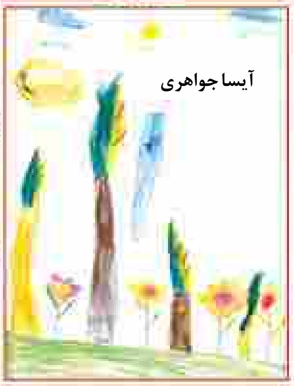
آیسا جواهری

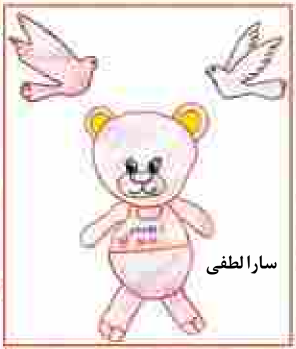
سارا لطفی

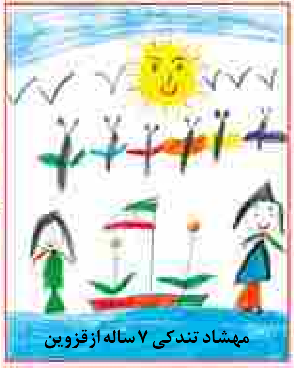
مهشاد تندکی ۷ ساله ازقزوین

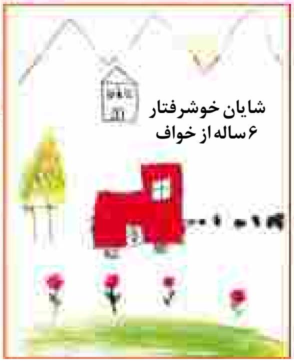
شایان خوشرفتار
۶ ساله از خواف

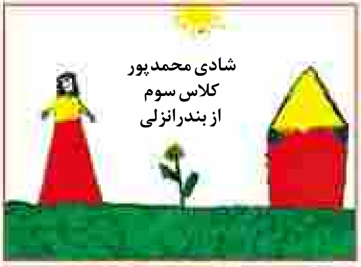
شادی محمدپور
کلاس سوم
از بندرانزلی

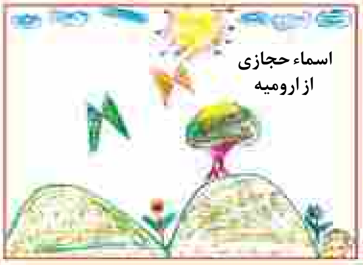
اسماء حجازی
از ارومیه

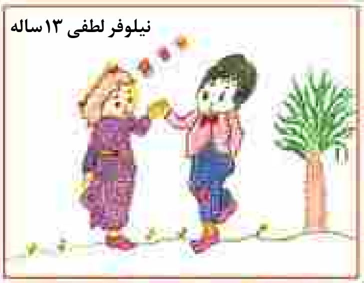
نیلوفر لطفی ۱۳ ساله

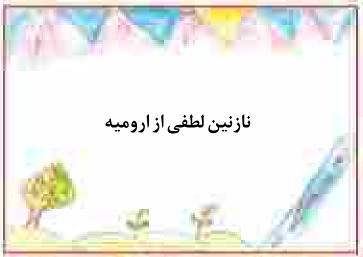
نازنین لطفی از ارومیه

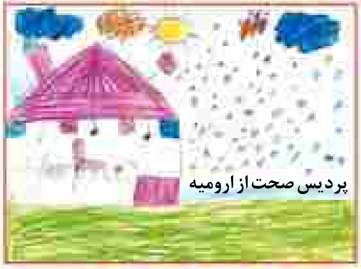
پردیس صحت از ارومیه

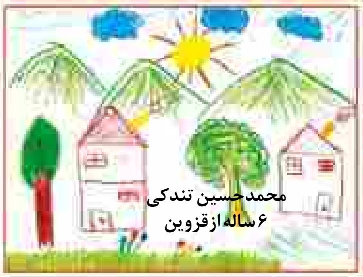
محمدحسین تندکی
۶ ساله ازقزوین

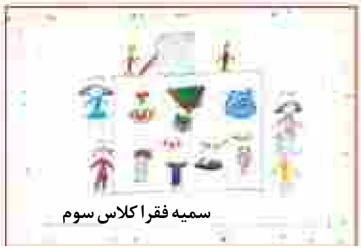
سمیه فقرا کلاس سوم

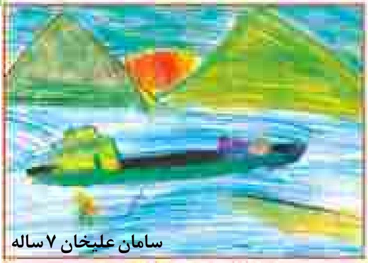
سامان علیخان ۷ ساله

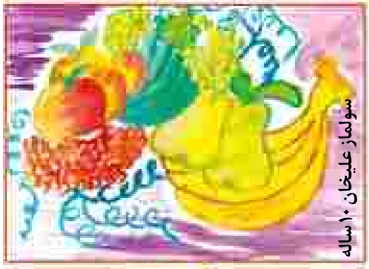
سولماز علیخان ۱۰ ساله

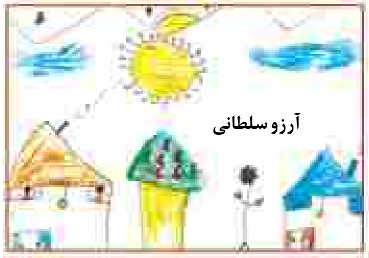
آرزو سلطانی

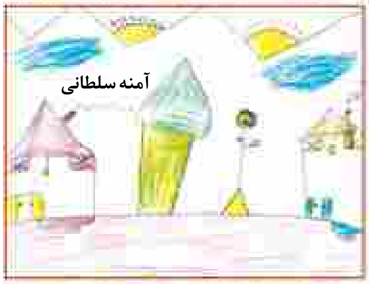
آمنه سلطانی

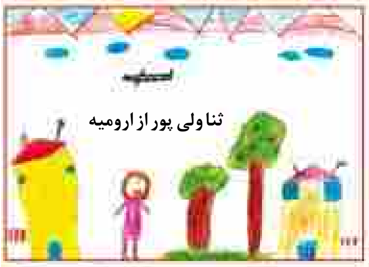
ثنا ولی پور از ارومیه

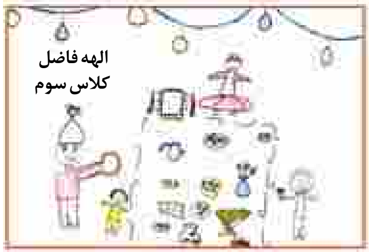
الهه فاضل
کلاس سوم

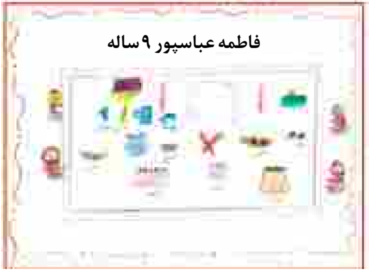
فاطمه عباسپور ۹ ساله

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

تاب زندگی، لویس – اوهایو؛ جمعه ۸ می: در سمت راست «اتاق تراویس» ۸ ساله منتظر نوبت تاب‌بازی خود است. هفتهٔ گذشته، عده‌ای از سال اولی‌های مدرسهٔ «پلزنت» از پارک «هایینک» دیدن کردند.

بی‌خانمان، سوابی – پاکستان؛ پنجشنبه ۱۲ می: این پسربچه در یکی از کمپ‌های نگهداری افراد بی‌خانمان، منتظر غذاست. مدتی است که بین نیروهای پلیس و طالبان در منطقهٔ شمال غرب پاکستان، درگیری شدیدی ایجاد شده و مردم این منطقه به ناچار خانه‌های خود را ترک کرده‌اند.

تولدی دوباره، ماریسویل – استرالیا؛ پنجشنبه ۷ می: درختی جوان در جنگل‌های استرالیا جوانه زده است. هم اکنون ۳ ماه از فاجعه‌ی «شنبهٔ سیاه» می‌گذارد. در آن روز، استرالیا وسیع‌ترین آتش‌سوزی خود را به چشم دید. آتش‌سوزی وحشتناکی که خود متشکل از ۷ آتش‌سوزی جداگانه بود، جنگل‌های بسیاری را خاکستر کرد، بیش از ۲ هزار خانه را ویران کرد و جان ۱۷۳ نفر را گرفت.

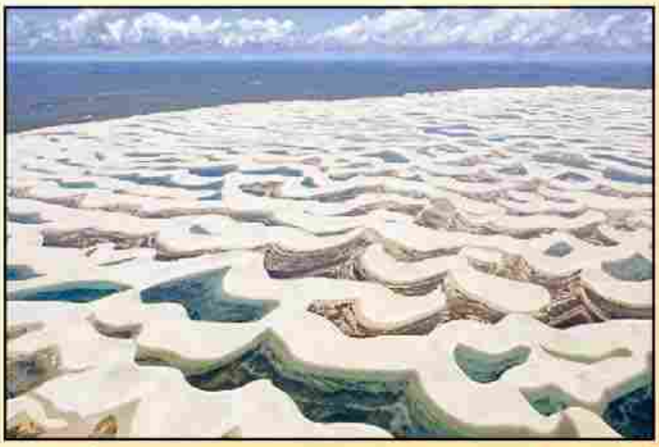

آب و ماسه، مارانهاو – برزیل؛ سه‌شنبه ۱۲ می: در تصویر، منظره‌ای از یکی از مناطق ساحلی **مارانهاو** در برزیل را می‌بینید که گودالهای آب بسیاری در میان ماسه‌ها دیده می‌شوند و این تصویر از هلی کوپتری گرفته شد که برای قربانیان سیل اخیر این منطقه، غذا و دارو می‌برد. این سیل که بسیاری از شهرهای ساحلی را در بر گرفت، بزرگترین سیل چند دههٔ اخیر بوده و موجب مرگ ۴۰ نفر شد و ۳۰۰ هزار برزیلی را نیز مجبور به ترک خانه‌هایشان کرد.

شیرجه!، میسویل – آمریکا؛ دوشنبه ۱۱ می: این گربهٔ بازیگوش، این موش عروسکی را با موش واقعی اشتباه گرفته و برای شکار آن شیرجه زده است. به محض اینکه موش مصنوعی به زمین رسید، ناپدید شد! چراکه گربه آن را بلعید!

مقصد، فضا! فلوریدا – آمریکا؛ دوشنبه ۱۱ می: روز دوشنبه شاتل فضایی **آتلانتیس** برای ماموریت تعمیر تلسکوپ فضایی **هابل**، از مرکز فضایی **کندی** به فضا پرتاب شد. این پرتاب آخرین اقدام **ناسا** برای تعمیر و یا تمدید دورهٔ فعالیت تلسکوپ فضایی هابل است. هم اکنون ۱۹ سال از فعالیت این تلسکوپ ۱۰ میلیارد دلاری می‌گذرد.

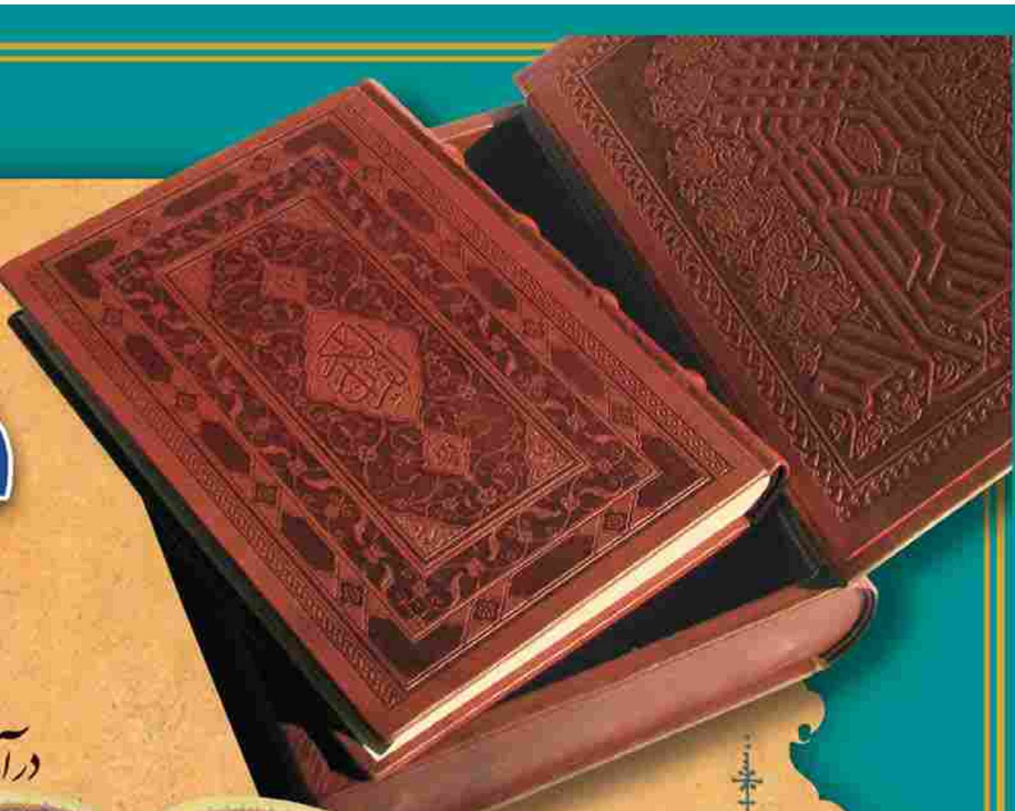

نسخه نفیس قرآن کریم
تبرک سفره هفت سین

قرآن کریم

به کتابت استاد فقیر محمود
به قدمت ۳۶۰ سال

درآمد حاصله به نفع خیریه نابینایان عصای سفید

این نسخه خطی قرآن مجید به دستور وزیر مسلمان یکی از فرمانروایان سرزمین افسانه‌ای «تبت» به نام قبادخان در ۳۶۰ سال پیش، کتابت شده و یکی از رجال برجسته آن دیار به نام «محمد صالح اشرف» بر آن نظارت داشته و کاتب آن خوشنویسی به نام استاد فقیر محمود بوده است. تاریخ کتابت این قرآن که در صفحه پایانی ذکر شده ۲۷ رمضان‌المبارک سنه ۱۰۶۹ هجری می‌باشد.

این نسخه نفیس خطی متعلق به شادروان حاج محمد کاظم اعتماد شوشتری که از خیرین و عرفای زمان خود بوده و به همت آن نیکمرد و همسر گرامیشان شادروان حاجیه فاطمه اعتماد سالیان متمادی نگهداری شده است.

این قرآن به همان صورت ۳۶۰ سال پیش، با رعایت اندازه نسخه اصل، حفظ رنگ‌های موجود، به خصوص زمینه صفحات و با جلدسازی محکم و زیبا (چرم طبیعی) روی کاغذ گلاسه اعلاء چاپ شده است.

عوائد حاصل از نشر این نسخه منحصر به فرد صرف امور خیریه به ویژه برای موسسه خیریه عصای سفید و دیگر مراکز معلولان و نیازمندان خواهد شد.

تحویل رایگان در محل

موسسه فرهنگی، انتشاراتی و مطبوعاتی سرمدی

تهران، خیابان آفریقا (جردن)، خیابان یزدان‌پناه، شماره ۴۰، واحد ۲۱
تلفن: ۶۰ - ۸۸۶۷۹۷۵۶ نمابر: ۸۸۶۷۴۲۹۹ همراه: ۰۹۱۲۱۱۱۱۲۳۲